



توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

صرف و نحو و قرائت عربی

سال سوم دبیرستانها

۱۳۱۹

شرکت چاپخانهٔ تابان

آغاز

در این عصر خجسته که ارادهٔ خسروانهٔ شاهنشاه دانش‌پرور اعلیحضرت رضاشاه پهلوی و توجهات حکیمانهٔ والاحضرت همایون ولایتعهد بتوسعه و ترقی علوم و فنون و رفع هرگونه نقص و اختلاف در شئون اجتماعی کشور معطوف است، وزارت فرهنگ لازم دانست که برنامهٔ آموزشگاههارا با این منظور عالی کاملاً موافق نماید، و نخست باصلاح برنامهٔ تحصیلات متوسطه پرداخت، و چون اجراء برنامه بی اصلاح کتب درسی سودمند نبود در تاریخ ۲۷ مهرماه ۱۳۱۷ تصویبنامه از هیئت وزیران گذرانید که نگارش کتب دبیرستانی را بر نسق واحد و داشتن شرایط لازم ایجاب میکرد، و بموجب آن هیئتی از استادان و دانشیاران و دبیران که پیشینهٔ تألیف و تدریس داشتند بنام کمیسیون تهیه و چاپ کتب برگزیده شد تا برای انجام این امر مقرراتی وضع کنند که همه کتب دبیرستانی بر طبق یک اسلوب مطلوب و موافق با اصول آموزش و پرورش نگارش یافته علاوه بر مواد علمی و ادبی مؤید خصال ملی و ملکات راسخه باشد که از عهد باستان سرشتهٔ نهاد ایرانیان بوده، مانند میهن‌پرستی و شاه‌دوستی

کتاب صرف

و راست گفتاری و درست کرداری و دیگر صفات و اخلاق نیکو که منظور اصلی از

هر تعلیم و تربیت میباشد .

سپس به پیشنهاد این کمیسیون تألیف کتاب درسی هر یک از مواد برنامه بچندتن

از کسانی که آزموده و شایستگی داشتند ارجاع شد .

اینک کتاب صرف و نحو و قرائت عربی برای سال سوم دبیرستانها که تألیف

آن به آقایان :

احمد بهمنیار ، استاد دانشگاه

محمد حسین فاضل تونی ، استاد دانشگاه

عبدالرحمن فرامرزی

واگذار شده بود از طرف وزارت فرهنگ منتشر میشود که در همه دبیرستانهای پسران

و دختران کشور منحصراً تدریس شود .   وزیر فرهنگ

بهمن‌تاش

بقیهٔ مواد صرف مخصوص بسال سوم

مبحث اسم

متصرف و غیر متصرف و جامد و مشتق

۱۴۶ - اسم چنانکه در سابق اشاره شده (بمطلب شماره ۱۵ رجوع کنید) یا متصرف است یا غیر متصرف.

۱۴۷ - متصرف اسمی است که بصورت مفرد و مثنی و جمع و مصغر و منسوب در آید مانند رَجُل که مثنایش رَجُلان و جمعش رِجال و مصغرش رُجَیل و منسوبش رَجُلِیّ است.

۱۴۸ - نامتصرف اسمی است که بهمه یا برخی از صور که یاد شد در نیاید مانند مَنْ و ما و لَدُنْ (نزد)

۱۴۹ - اسم متصرف یا جامد است یا مشتق.

۱۵۰ - جامد اسمی است که از کلمهٔ دیگر گرفته (مشتق) نشده باشد مانند رَجُل و عِلْم

۱۵۱ - مشتق اسمی است که از کلمهٔ دیگر گرفته شده باشد مانند عالِم و مَعْلُوم که از علم اشتقاق یافته است.

مصدر

۱۵۲ـ اسم جامد یا مصدر است یا غیر مصدر .

۱۵۳ـ مصدر اسمی است که بمعنی واقع شدن کار یا پدید آمدن صفت و حالتی باشد بدون اینکه بر زمان دلالت کند مانند إِحْسان (خوبی کردن) حُسْن (خوب شدن) .

۱۵۴ـ مصدر را ازان جهت مصدر گفته اند که اصل فعل است و فعل و اسمهای مشتق که خواهید شناخت از آن صادر میشوند .

۱۵۵ـ هر فعل مُتَصرّفی خواه ثلاثی باشد یا رباعی و خواه مجرّد باشد یا مزید مصدر دارد وچنانکه در سابق دانسته اید فعلها عموماً (بجز الفاظی معدود از قبیل لَيْسَ و عَسٰى) مُتَصَرِّفند .

۱۵۶ـ مصدر ثلاثی مجرّد سماعی است یعنی قاعدهٔ کلّی ندارد و شناختنش بسته بشنیدن از عرب و استنباط از نظم و نثر و یا فرهنگهای عربی است .

۱۵۷ـ مصدر غیر ثلاثی مجرّد (یعنی ثلاثی مزیدفیه و رباعی مجرّد و رباعی مزیدفیه) قیاسی است بدینمعنی که هر باب مصدری معیّن دارد و چون مصدر یک فعل را شناختیم باقی را میتوانیم بر آن قیاس کنیم .

۱۵۸ـ غیر مصدر اسم جامدی است که فعل یا اسمی از آن مشتق نشود مانند

پرسش و تمرین - اسم بنظر بقبول صورتهای مختلف چند قسم است؟ - متصرف کدام است؟ - نامتصرف کدام است؟ - اسم متصرف چند قسم است؟ - جامد کدام است؟ - مشتق کدام است؟ -

از اسمهای زیر متصرف و غیر متصرف را معین کنید و اسمهای متصرف را بگوئید که کدام جامد و کدام مشتق است

مُصَوِّر (صورت نگار)، بُرهان (دلیل)، مَنْ (که)، حُسن (خوبی)، قُبح (زشتی)، لَدُنْ (نز
غَلیظ (درشت)، ما (چه)، مُقَرَّب (نزدیک)، مَهما (آنچه)، رَجُل (مرد)، هِجرَة (دو
اَینَ (کجا)، حاکِم (حکم گذار)، قَوِیّ (زورمند)، اَحمَر (سرخ)، کَیفَ (چگونه)، تَیَقُّظ (بید
عَرَب (نام قومی)، عَجَم (غیر عرب)، کَمْ (چند)، مِنجَل (داس)، مِحراث (دوات
مُجَرَّب (آزموده)، مَتیٰ (کی)، عُنصُر (آخشیج)، حَرب (جنگ)، حاجِب (دا
نَحیف (لاغر)، اَیّانَ (کی)، اَکذَب (دروغگوی تر)، کِذب (دروغ گفتن
عِندَ (نزد)، مُنزَوِی (گوشه گیر)، اِنزِواء (گوشه گرفتن)، ذا (این)، کَوکَب (ستا
مَجلِس (نشستنگاه)، طِفل (کودک)، اِذا (هرگاه)، اِنسان (آدمی)، واهِب (بخ
مَعبُود (پرستیده شده)، اِذْ (وقتیکه)، صِدّیق (بسیار راستگوی)، مَولِد (جای زاد
اَکول (پرخور)، کَاَیِّن (چه بسیار)، وَجه (روی)، اِنتِباه (بیدار شدن)، هُنا (ای
قَمیص (پیراهن)، مَشرِق (خاور)، مُتَمَوِّل (مالدار)، صَومَعه (پرستشگاه)، ذَهَب
مَذهَب (آیین)، ذَهاب (رفتن)، ثَمَّ (آنجا)، کُبریٰ (بزرگتر)، غُلام (پسر
حاذِق (ماهر و استاد)، مَشهور (نامی)، حَیثُ (جایی که)، اَنقیٰ (پرهیزکا

سُودَد (سروری کردن) تِبْیان (آشکار شدن)

۱۶۰ـ اوزان مصدرهای غیر ثلاثی مجرّد بقرار این جدول است

نوع فعل	باب	وزن مصدر	مانند	نوع فعل	باب	وزن مصدر	مانند
ثلاثی مزید فیه	اَفْعَلَ	اِفْعال اِفالَه (در اجوف)	اِکْرام اِقامَه	ثلاثی مزید	اِفْعَلَّ	اِفْعِلال	اِحْمِرار
«	فَعَّلَ	تَفْعیل تَفْعِلَه (مخصوص ناقص)	تَصْریف تَذْکِرَه و تَشْبیه	«	اِسْتَفْعَلَ	اِسْتِفْعال اِسْتِفالَه (در اجوف)	اِسْتِخْراج اِسْتِقامَه
«	فاعَلَ	فِعال مُفاعَلَه	جِهاد مُجاهَدَه	«	اِفْعَوْعَلَ	اِفْعیعال	اِعْشیشاب
«	اِفْتَعَلَ	اِفْتِعال	اِکْتِساب	رباعی مجرّد	فَعْلَلَ	فَعْلَلَه فِعْلال	دَحْرَجَه زِلْزال
«	اِنْفَعَلَ	اِنْفِعال	اِنْصِراف	رباعی مزید فیه	تَفَعْلَلَ	تَفَعْلُل	تَزَلْزُل
«	تَفَعَّلَ	تَفَعُّل	تَفَضُّل تَمَنّی	«	اِفْعَنْلَلَ	اِفْعِنْلال	اِحْرِنْجام
«	تَفاعَلَ	تَفاعُل	تَفاخُر تَناجی	«	اِفْعَلَلَّ	اِفْعِلّال	اِضْمِحْلال

۱۶۱ـ همزه در ابتدای مصدرهای یاد کرده وصل است بجز همزهٔ اِفْعال و اِفالَه مصدر اَفْعَلَ که قطع است.

پرسش و تمرین

اوزان مصدر ثلاثی مجرّد چند و کدام است؟ ـ اوزان مصدرهای افعال

رَجُل و دِرْهَم و جَعْفَر .

پرسش و تمرین — اسم جامد چند قسم است ؟ - مصدر چه اسمی است ؟ - مصدر را بچه جهت م
گفته اند ؟ - آیا فعل بدون مصدر ممکن است ؟ - مصدر از کدام نوع فعل سماعی است و معنی سماعی چیست
مصدر از کدام نوع فعل قیاسی است و معنی قیاسی چیست ؟ - غیر مصدر کدام است ؟ .
از اسمهای عربی که در نظم و نثر فارسی دیده میشود ده اسم جامد که مصدر باشد و ده اسم جامد که مص
پیدا کنید و بگویید .

اوزان مصدر

١٥٩ - مصدر ثلاثی مجرّد اوزانش بسیار و بعض آن که نظایرش در نثر
فارسی هم دیده میشود بدین قرار است .

نَصْر (یاری کردن) شُغْل (در کار بودن) صِدْق (راست گفتن) طَلَب
هُدی (راه نمودن) صِغَر (کوچک بودن) رَحْمَة (مهر آوردن) کُدْرَة (ت
نِشْدَة (منادی کردن) غَلَبَة (چیرگی یافتن) دَعْوی (خواندن) لَیّان (مماطـ
غُفْران (آمرزیدن) حِرْمان (محروم داشتن) هَیَجان (بجنب و جوش
ذَهاب (رفتن) سُؤال (پرسیدن) زَهادَة (بی میل بودن) دِرایَة
صُعُوبَة (دشوار بودن) کَراهِیَة (ناخوش داشتن) صَیْرُورَة (گردید
تَهْلُکَة (نابود شدن) قَبُول (پذیرفتن) دُخُول (درآمدن) وَجِیف (لرزیدن و

اِعْشَوْشَبَ غَاتَبَ نَدَّنَى اَجَازَ اِشْمَأَزَّ

مصدرهای عربی را که در مقدمهٔ ابن مقفع بر کلیله و دمنه است استخراج و با معنی و توضیح نوع باب فعل ثبت و ارائه کنید .

مُشتقّات

۱۶۲- از مصدر هشت نوع اسم گرفته (مشتق) میشود اسم فاعل اسم مفعول صفت مُشبهه صیغه مُبالغه اسم تفضیل اسم مکان اسم زمان اسم آلت .

اسمِ فاعِل

۱۶۳- اسم فاعل اسمی است که بمعنی کننده کار باشد مانند ناصِر (یاری کننده) مُسْتَخْرِج (بیرون آورنده)

۱۶۴- اسم فاعِل از ثلاثی مُجرّد بر وزن فاعل میآید مانند کاتِب (نویسنده) ذاهِب (رونده)

۱۶۵- اسم فاعل از غیر ثلاثی مُجرّد از هر باب بر وزن مضارع معلوم آن باب میآید بدین ترتیب که بجای حرف مضارعت میم مضموم (مُ) میگذارند و حرف پیش از آخر را اگر مکسور نباشد مکسور میسازند مانند مُکرِم و مُتَوَجِّه و مُتَزَلْزِل که اسم فاعِل از اِکْرام و تَوَجُّه و تَزَلْزُل و بر وزن

ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه را بگویید؟ - همزه در ابتدای مصدرهای غیر ثلاثی مجرد وصل است یا قطع؟

مصدر این فعلهای ثلاثی مجرد را با مراجعه بفرهنگ عربی معین کنید.

آمَرَ أَخَذَ قَتَلَ خَرَجَ قَعَدَ عَبَدَ فَسَدَ سَكَتَ رَزَقَ

شَعَرَ نَظَرَ سَجَدَ قَنَتَ كَتَمَ رَشَدَ ثَبَتَ عَرَفَ قَنَطَ

رَجَعَ مَلَكَ شَفَعَ صَهَلَ نَعَقَ فَرِحَ حَزِنَ أَلِمَ

شَرِبَ لَبِسَ سَخِطَ سَقِمَ عَلِمَ رَكِبَ عَجِبَ خَسِرَ

شَهِدَ صَحِبَ سَلِمَ جَمُلَ قَرُبَ بَعُدَ بَصُرَ طَهُرَ شَرُفَ

كَرُمَ نَظُفَ خَبُثَ صَغُرَ كَبُرَ ضَعُفَ مَلُحَ

مصدر این فعلهای غیر ثلاثی مجرد را بقیاس معین کنید و بگویید

اِكْتَسَبَ اِسْتَرْشَدَ هَذَّبَ اِحْبَنْطَأَ بَعْثَرَ أَرْشَدَ

اِنْفَصَمَ اِعْوَجَّ تَبَرْقَعَ أَقَامَ زَكَّى اِطْمَأَنَّ اِسْتَعَاذَ تَعَرَّفَ

جَاهَدَ اِخْدَوْدَبَ تَعَارَفَ اِنْتَظَرَ أَنْقَضَ تَزَلْزَلَ اِسْتَكْتَبَ

تَذَكَّرَ تَمَشَّى عَزَّى نَازَعَ اِنْعَزَلَ تَعَالَى بَرْقَعَ أَبَانَ

اِسْتَفَادَ تَجَاهَلَ تَدَحْرَجَ أَضْعَفَ اِنْقَلَبَ اِنْتَبَهَ تَوَجَّهَ

تَرَاضَى اِدْلَهَمَّ أَشَارَ رَضَّى اِخْضَرَّ تَمَارَضَ صَرَّفَ تَرَجَّحَ

اِعْذَوْذَبَ تَدَاعَى اِفْرَنْقَعَ فَضَّلَ اِسْتَجَارَ اِسْتَشْهَدَ

از این مصدرها اسم فاعل بنا و بعضی آنها را تصریف کنید .

جَمْع اِمْکان نَبادُر (پیشی جستن) تَغَیُّر (دگرگون شدن) اَکْل بُلُوغ اِبْتِداء اِنْحِراف مُراقَبَة خُرُوج دَفْع تَأسِیس مُحافَظَة وُقُوف اِمْساك اِعْوِجاج (کج بودن) ظُلْم اِضْطِراب تَخَلْخُل فَصْل اِنْفِصال اِعْذِیذاب (گوارا بودن) شَرْح عَمَل اِخْلاص اِسْتِحْفاظ اِخْضِرار (سبز شدن) تَأَهُّل اِجْتِهاد اِشْمِئْزاز ضِحْك قِراءَة تَحْرِیك اِسْمِرار (گندم گون بودن) تَحَرُّك مُبارَزَة اِسْتِبْحار اِنْعِقاد تَواتُر مَدْح نَدامَة اِسْتِنْساخ اِنْحِلال کَشْف تَصْنِیف .

اسمهای فاعل عربی را که در باب الفحص عن امر دمنه کلیله و دمنه است بدقت استخراج و با ترجمهٔ فارسی و امر و مصدر هر اسم ثبت کنید .

اسم مفعول

۱۶۸ - اسم مفعول اسمی است که معنی شخص یا چیزی را که کاری بر آن واقع شده است میرساند مانند مَکْتُوب (نوشته شده) مُسْتَخْرَج (بیرون آورده شده)

۱۶۹ - اسم مفعول از ثلاثی مجرّد بر وزن مفعول میآید مانند مَنْصُور (یاری کرده شده) و مَخْدُوم (خدمت شده)

۱۷۰ - اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرّد از هر باب بر وزن مضارع مجهول آن با

مُکْرِمْ و مُتَوَجِّهْ و مُتَزَلْزِلْ است .

۱۶۶ - اسم فاعل ملحق کردن تا، مؤنث میشود مانند کاتِبَة ، مُسْتَخْرِجَة که مؤنث کاتِب و مُسْتَخْرِج است .

۱۶۷ - تصریف اسم فاعل اینست که مذکر و مؤنث آن را بصورت مفرد و مثنی وجمع سالم درآورند و بترتیب بگویند مانند کاتِبٌ کاتِبانِ (کاتِبَیْنِ) کاتِبُونَ (کاتِبِینَ) کاتِبَةٌ کاتِبَتانِ (کاتِبَتَیْنِ) کاتِباتٌ ومانند مُکْرِمٌ مُکْرِمانِ مُکْرِمُونَ مُکْرِمَةٌ مُکْرِمَتانِ مُکْرِماتٌ

پرسش و تمرین - از مصدر چند نوع اسم گرفته میشود ؟ - اسم فاعل چه اسمی است ؟ - اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر چه وزن میآید ؟ - از غیر ثلاثی مجرد بر چه وزن ؟ - اسم فاعل بملحق کردن چه حرف مؤنث میشود ؟ - قاعدهٔ تصریف اسم فاعل را با مثال بگویید ؟ - مصدر این اسمهای فاعل را بگویید .

آمِر نَاظِر مُرْشِد حَاضِر مُتَبَسِّم مُتَأَثِّر خَالِق دَافِع سَاقِط مُنْهَزِم مُنْعِم غَالِب مُجْتَمِع مُغْلَوْلِب (چیرگی یابنده) قَاطِع مُنْکَسِف (تیره و پنهان شونده) صَادِر مُطْمَئِنّ مُنْفَرِعِن مُتَجَاوِز کَاشِف مُسْتَنْطِق مُحْمَرّ وَارِد هَابِط مُخْتَلِس مُتَرَاکِم (روی هم انبوه شونده) مَانِع مُسْتَفْسِر مُؤَلِّف مُجَالِس طَالِب مُسَافِر نَاطِق .

مُلْزَم مُحْتَرَم مَنْصُوب مُتَجَاوَز مُعَاقَب مُعْتَبَر مُخَاطَب مَمْلُوك
مُسْتَغْرَق مَرْقُوم مُسَلْسَل مُسْتَحْکَم مُغْتَنَم مَحْرُوس مُؤَدَّب
مَفْقُود مُسَخَّر مُنْتَخَب مُعَذَّب مُتْقَن مُسْتَحْسَن مَشْهُور

از این مصدرها اسم مفعول بنا و بعض تفسار تصریف کنید

اِبْهام هَجْر اِسْتِخْدام خَلْق وِلادَت مُشارَکَة اِبْدال
لَحْظ مُؤاخَذَة غُفْران نَشْر اِقْتِباس تَجاذُب اِسْتِحْضار ظُلْم
فَهْم قِسْمَة تَفْویض اِمْتِحان تَوارُث غَلَبَة اِهْمال وَصْف
اِسْتِخْلاص قَلْب تَحْقِیر لَمْس اِعْتِقاد اِلْهام تَداوُل زَلْزَلَة
عَزْل عَمَل تَرْك تَطْویل اِلْتِماس رِزْق اِسْتِنْباط مُعاقَبَة
تَوْفیق اِحْراز دَحْرَجَة اِسْتِحْداث ضَبْط حِفْظ تَنازُع مُطالَبَة

اسمهای مفعول عربی را که در باب الاسد و الثور کلیله و دمنه بکار رفته است بدقت استخراج و با ترجمه فارسی و ایراد
مصدر هر اسم ثبت و ارائه کنید .

صفت مُشبهه

۱۷۳- صفت مُشبهه اسمی است که بر متّصف باشنده بصفتی دلالت کند مانند
طاهِر (پاکیزه) اَبْیَض (سفید) .

۱۷۴- فرق صفت مُشبهه با اسم فاعل اینست که صفت مُشبهه بر وصف ثابت همیشگی

میاید بدین ترتیب که بجای حرف مضارعت میم مضموم (مُ) میگذارند چنانکه از مصدر اِکرام و اِکتِساب مُکرَم و مُکتَسَب بروزن یُکرَمُ و یُکتَسَبُ میگویند .

۱۷۱ - اسم مفعول هم مانند اسم فاعل ملحق کردن تا مؤنث میشود مانند مَکتُوبَه و مُستَخرَجَه و مُکرَمَه مؤنث مَکتُوب و مُستَخرَج و مُکرَم .

۱۷۲ - اسم مفعول مانند اسم فاعل تصریف میشود بدین طریق :

مَکتُوبٌ مَکتُوبانِ مَکتُوبُونَ مَکتُوبَةٌ مَکتُوبَتانِ مَکتُوباتٌ

مُکرَمٌ مُکرَمانِ مُکرَمُونَ مُکرَمَةٌ مُکرَمَتانِ مُکرَماتٌ

پرسش و تمرین - اسم مفعول چگونه اسمی است ؟ - اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر چه وزن میآید ؟ - از غیر ثلاثی مجرد بر چه وزن ؟ - اسم مفعول ملحق کردن چه حرف مؤنث میشود ؟ - قاعده تصریف اسم مفعول را با مثال ذکر کنید

مصدر این اسمهای مفعول را معین کنید :

مَوقُوف مَجبُور مُحمَل مُجَرَّب مُحتَشَم مُضاعَف مَسبُوق مُنعَقَد مُلحَق مُستَعمَل مَوجُود مُبارَك مَفرُوش مُعتَبَر مَشحُون مُندَرَج مُدَوَّن (در دیوان ثبت و ضبط شده) مُتَدارَك (« یافته شده) مَرکُوب مَلبُوس

صفت مشبهه از ثلاثی مجرد بر چه وزن میآید؟ - از غیر ثلاثی مجرد چطور؟ - صیغهٔ مفعول در چه وقت صفت مشبهه است

این صفتها را بیان کنید که هر یک از کدام مصدر مشتق است.

قَطِن زیرک، اَخضَر سبز، قَدِیم کهنه، جَدِید نو، ضَخم زشت،
ذَلُول رام، حَارّ گرم مزاج، صُلب سخت، دَقِیق باریک، جَلِیل بزرگ،
اَلمَعِیّ زیرک، اَجذَم بی‌دست، سَخِیّ بخشنده، اَهیَف لاغر میان،
مَکرُوه ناخوش، اَعرَج لنگ، اَحدَب گوژ، طَیِّب خوش، ضَیِّق تنگ،
جَمِیل زیبا، فَیصَل برنده و قاطع، اَعمَی کور، رَیّان شاداب، بائس بینوا،
یابِس خشک، رَطب تر، حُلو شیرین، مُرّ تلخ، مَنحُوس نامبارک،
مَیمُون مبارک، بَطَل دلیر، اَحوَل کاج و لوچ، عَذب گوارا، لَیِّن نرم،
هُمام بزرگ ده ور، مَجدُود بختیار، سَهل آسان، مَشهُور نامی،
قَبِیح زشت، شَرِه آزمند، بَدِیع تازه، خَبِیث پلید،

از این مصدرهای غیر ثلاثی مجرد صفت مشبهه بنا کنید خواه باسم فاعل باشد یا اسم مفعول.

تَرَبُّع اِعتِدال اِستِقامَة اِطمِینان اِنبِساط تَزَعزُع متزلزل بودن،
مُنافَقَة تَواتُر تَعَمُّق اِفادَة هَفهَفَة سرو بالا بودن، اِتراع پر کردن،
تَنَزُّه اِستِغناء اِقتِدار تَکَعُّب اِنشِعاب تَزَلزُل مُوافَقَة تَمَوُّل
اِتمار اِنعام دَحرَجَة اِرتِفاع تَبَطُّح اِدلِهمام تَکَثُّر تَسَلسُل

دلالت میکند برخلاف اسم فاعل که معنی تغیّر و تجدّد را مهیّا میسازد مثلاً طاهر بمعنی پاکیزه و مرتفع بمعنی بلند صفت مشبهه و جالس بمعنی نشیننده و ملتفت بمعنی نگرنده اسم فاعل است و همچنین ظاهر اگر بمعنی روشن و آشکار باشد صفت مشبهه و اگر بمعنی نمایان شونده پس از پنهانی باشد اسم فاعل است .

۱۷۵ - صفت مُشبهه از ثلاثی مجرّد برا وزان مختلف میآید و همه سماعی است نه قیاسی و از آن جمله است .

صَعْب (سخت) حَسَن (خوب) خَشِن (درشت) صِفْر (تهی)

حُرّ (آزاده) طاهِر (پاکیزه) سَلیم (درست) غَیُور (غیرتمند)

جَبان (ترسو) شُجاع (دلیر) هِجان (خالص) اَحْمَر (سرخ)

سَیِّد (سرور و بزرگ)

۱۷۶ - صفت مُشبهه از غیر ثلاثی مجرّد همان اسم فاعل است که با دلالت بر ثبوت و دوام صفت محسوب میشود نه اسم فاعل مانند مُسْتَقیم (راست) و مُبین (آشکارا)

۱۷۷ - صیغهٔ اسم مفعول از هر مصدر که باشد در صورتیکه بر صفتی دائم و ثابت دلالت کند صفت مُشبهه است مانند مَحْمُود (ستوده) و مُجَرَّب (آزموده)

پرسش و تمرین - صفت مشبهه چگونه اسمی است ؟ - فرق صفت مشبهه با اسم فاعل چیست

مَیّاس (خرامنده) طَعّان (نیزه‌زننده) هُمَزَة (عیب‌جوی) لُمَزَة (چشمک‌زن)
کَفُور (ناسپاس) مِسکین (درویش) مِنطیق (سخنور) مِنحار (کشنده شتران)
مِفضال (بافضل) صَبّار (شکیبایی‌ورزنده) شِرّیر (بدی‌کننده) کُبّار (بسیار بزرگ)
فَرُوقَة (بسیار ترسو) فَهّامَة (بسیار فهم) حَقُود (کینه‌ورز) رَزّاق (روزی‌بخش)
سَتّار (پرده‌پوش) هَیّبان (بسیار ترسو) قُدّوس (بسیار منزه) مِصقَع (زبان‌آور)
مِفراح (بسیار خوشحال) وَدُود (دوستدار) مِطرابَة (بسیار سرخوش) قِدّیس (بسیار منزه)
غَفّار (آمرزنده) قَوّال (پرگوی) فَعّال (پرکار) صَدُوق (راستگوی) مِجزاع
(بسیار بی‌تابی‌کننده) هُذَرَة (یاوه‌گوی) خُضَعَة (فروتنی‌کننده) نَشیط (چست و چالاک)
کَذّاب (دروغگو) مِحراب (جنگ‌آور) مِهذار (یاوه‌گوی) نَؤُوم (پرخواب)
لَدُود (پرستیز) مِجذامَة (بسیار برنده) مِطواع (بسیار فرمانبر) جَوّالَة (گردنده)
نَصُوح (خیرخواه) وُضّاء (پاکیزه) قُرّاء (عابد و پرستشکار) سِکّیت (خاموشی‌گزین)

اسم تفضیل

۱۸۱- اسم تفضیل اسمی است که بمعنی کننده کار یا متصف بصفتی بافزونی بر غیر باشد
مانند اَصدَق (راستگوی‌تر) و اَعلَم (داناتر)

۱۸۲- اسم تفضیل از مصدر ثلاثی مجرد بر وزن اَفعَل میآید و مؤنثش فُعلی است
مانند اَصغَر و صُغری (کوچکتر) اَکبَر و کُبری (بزرگتر)

اِنْفِصَال تَعَبُّد تَحَرُّك مُجَاهَدَة مُهَاجَرَة اِسْتِطْرَاف اِسْتِوَاء

اِسْتِحْكَام اِيدِرَاس تَحَسُّر تَجَرُّب اِسْتِقْلَال نَفَرْعُن اِبْتِذَال .

صیغه‌های عربی را که در باب البلار والبراسمه کلیله و دمنه است استخراج و با ترجمهٔ فارسی و بیان مصدر ثبت و اراءه کنید

صیغهٔ مبالغه

۱۷۸ - صیغهٔ مبالغه اسمی است که معنی بسیار کننده کاری باشد مانند ضَرَّاب (بسیار زننده) عَلَّامَة (بسیار داننده).

۱۷۹ - صیغهٔ مبالغه از مصدر ثلاثی مجرد گرفته میشود و از غیر ثلاثی مجرد جز بندرت نمی‌آید .

۱۸۰ - صیغهٔ مبالغه اوزان متعدد دارد و جمله سماعی است و از آن جمله است

ضَرَّاب (بسیار زننده) عَلَّامَة (بسیار دان) رَاوِيَة (بسیار روایت کننده)

مِقْدَام (پر اقدام) صِدِّيق (بسیار راستگو) مِعْطِير (بسیار خوشبو) مِجْذَم (بسیار بُرنده)

ضُحَكَة (بسیار خندنده) حَذِر (پر بیم و احتیاط) رَحِيم (بسیار مهربان) كَدُود (بسیار رنج برنده)

غَضْبَان (بسیار خشم گیرنده) .

پرسش و تمرین - صیغهٔ مبالغه چه اسمی است ؟ - صیغهٔ مبالغه از چه نوع مصدر بنا میشود ؟ - صیغهٔ مبالغه چند وزن دارد ؟

اوزان مبالغهٔ ذیل را معین کنید که هر کدام مشتق از چه مصدر است .

عَصَب بِشارَة غَفْلَة نَشاط خَوف خُلوص .

اسم مکان و زمان

۱۷۴ – اسم مکان اسمی است که بر جای واقع شدن کاری دلالت کند مانند
مَعْبَد (پرستشگاه) .

۱۷۵ – اسم زمان اسمی است که بر وقت وقوع کاری دلالت کند مانند
مَطْلَع (هنگام برآمدن) .

۱۷۶ – اسم مکان و زمان از هر مصدر بیک لفظ و یک وزن میآید .

۱۷۷ – اسم مکان و زمان از مصدر ثلاثی مجرّد بر وزن مَفْعَل یا
مَفْعِل و از غیر ثلاثی مجرّد بر وزن اسم مفعول است مانند مَشْهَد
(مکان یا زمان حاضر شدن مردم) مَجْلِس (جای یا هنگام نشستن) و مُجْتَمَع
(محل یا وقت گرد هم آمدن)

پرسش و تمرین – اسم مکان چه اسمی است ؟ اسم زمان چه اسمی است ؟ – آیا اسم مکان
و زمان دو لفظ متفاوت دارند یا یک لفظ ؟ – اسم مکان و زمان از هر نوع مصدر بر چه وزن میآید ؟ .
مصدر این اسمهای مکان و زمان را معین کنید .

مَرْکَز (پایگاه) مَخْبَأ (نهانگاه) مُغْتَسَل (شست و شوی گاه)
مَغْرِب (فرو رفتن گاه) مَشْرِق (درخشیدنگاه) مُسْلَخ (جامه کن گرما)

۱۸۳ - بنای افعل تفضیل قیاسی است لیکن شروطی دارد که در دوره‌های آینده خواهید دانست .

پرسش و تمرین - اسم تفضیل چه اسمی است ؟ - اسم تفضیل از مصدر ثلاثی مجرد بر چه وزن میآید و مؤنثش چیست ؟ - آیا بنای افعل تفضیل سماعی است یا قیاسی ؟

مصدر این اسمهای تفضیل را معیّن کنید

صُغْریٰ اَکْبَر اَعْظَم

اَظْرَف جُلّیٰ (بزرگتر) اَقَلّ اَحْسَن (فاضلتر) مُثْلیٰ

اَکْمَل اَحْرَص اَصْلَح اَجْمَل فُضْلیٰ اَلْطَف اَوْضَح

اَبْعَد اَزْهَد اَقْبَح اَشْنَع (نیک‌بخت‌تر) سُعْدیٰ

اَبْلَغ (فصیح‌تر) فُصْحیٰ

از این مصدرها اسم تفضیل بنا کنید و مثنی و جمع مذکر و مؤنث بعضی را هم بگویید

دُنُوّ عِلْم حُبّ کَثْرَة (دور بودن) قُصُوّ نَفْع

جَهْل بَغاضَة صَبْر عُلُوّ (نزدیک بودن)

ثَقالَة خِفَّة قِصَر سُرْعَة طُول (گرسنگی) جُوع

عَدْل (گشاد و فراخ بودن) رَحابَة وَساعَة کَرامَة

سَلاسَة (شیرین و گوارا بودن) عُذُوبَة شَجاعَة جُبْن جُود

غَلَبَة ظُهُور (آشکار کردن) جَهْر (آسان بودن) یُسْر ضَعْف

دِرَاسَة (درس خواندن)، رَعْی (چرانیدن وچریدن)، لَجَأ (پناه بردن)، نُفُوذ (فرو رفتن)، حَزْن (اندوختن ونگاه داشتن)، صُدُود (بیرون آمدن)، عَمَل (کار کردن)، ظُهُور (آشکار شدن)، عَهْد (مراقبت وملاقات کردن)، ضُجُوع (خوابیدن).

از این مصدرها اسم مکان و زمان بر وزن مَفْعِل بنا کنید.

وُقُوف (ایستادن)، عُدُون (ماندن واقامت)، وَصْل (پیوستن)، حُفُول (انجمن شدن)، صَبْد (آشکار کردن)، ضِیق (تنگ بودن)، وَضْع (نهادن وگذاردن)، عَقْل (بجای مرتفع پناه بردن)، وَأْل (پناه بردن)، فَرْق (جدا کردن وباز کردن)، رُبُوض (ماندن جانور در آشیان)، جَزْر (کشتن گوسفند ومانند آن)، نَبَات (روییدن)، عَصْف (وزیدن)، هُبُوط (فرود آمدن)، نُسُك (پرستش کردن)، وَسْم (فراهم شدن مردم)، غَرْس (کاشتن).

از این مصدرها اسم مکان و زمان بر وزن اسم مفعول بنا کنید.

اِنْصِرَاف (بازگشت)، اِسْتِحْمَام (شست وشو کردن)، اِسْتِبَاق (پیشی گرفتن)، اِجْتِمَاع (گرد آمدن)، اِحْتِفَال (انجمن شدن)، اِقَامَة (مقیم شدن)، اِنْقِلَاب (بازگشتن)، اِتِّكَاء (تکیه کردن)، تَعْرِيس (منزل کردن)،

مَذْبَح (قربانگاه)، مَجْلِس نشستن‌گاه، مُنْتَدیٰ (انجمن‌گاه).

مَنْزِل (فرود آمدن‌گاه)، مُخَلْخَل خلخال‌گاه، مَکْتَب (نوشتن‌گاه)،

مُهَذَّب (پیرایش‌گاه)، مَنْبِت (رستن‌گاه)، مَلْعَب (بازیگاه)،

مَسْجِد (سجده‌گاه)، مُجْتَنیٰ (چیدگاه)، مَوْرِد (آبشخور)

مَنْظَر (دیدگاه)، مُنْعَرَج (خمیدن‌گاه)، مَطْلَع (وقت یا جای برآمدن)

مَوْلِد (زادگاه)، مُسْتَقَرّ (آرامگاه)، مُنْصَرَف (بازگشت‌گاه).

مَعْبَر (گذرگاه)، مُعْتَرَك (نبردگاه)، مَطْبَخ (آشپزخانه)،

مَسْكَن (جایگاه)، مُتَنَزَّه (گردش‌گاه)، مَرْجِع (بازگشت‌گاه)،

مَخْرَج (بیرون شدنگاه)، مَدْخَل (درآمدن‌گاه)، مَقْتَل (کشتن‌گاه)،

مُخَيَّم (چادرگاه)، مُزْدَحَم (ازدحام‌گاه)، مُسْتَقیٰ (آبشخور)،

مَمَرّ (گذرگاه)، مَجْمَع (انجمن‌گاه)، مَسِيل (سیل‌گاه)،

مَغِيب (نهان شدنگاه)، مُسْتَنْقَع (ایستادنگاه آب)، مَصْنَع (جمع شدنگاه آب)

مَوْقِد (افروختن‌گاه)، مَوْقِع (افتادنگاه).

از این مصدرها اسم مکان و زمان بر وزن مَفْعَل بنا کنید.

سَلْخ (پوست کندن)، كَوْن (بودن)، عُبُور (گذر کردن)،

شُرْب (آشامیدن)، صَرْع (بخاک هلاک انداختن)، كَسْب (بدست آوردن)،

مِقْراض (قیچی)، مِغْزَل (دوک)، مِثْقَب (متّه)، مِلْعَقَه (قاشق)، مِنْقار (نوک مرغ)، مِدْخَنَه (مجمر)

مِبْضَع (نشتر)، مِسْبار (میل جراحی)، مِزْمار (نای)، مِسَلَّة (جوالدوز)، مِلْطاط (ماله)، مِهْراس (هاون)

مِقَصّ (آلت چیدن)، مِرْقاة (پله و نردبان)، مِقْوَد (افسار)، مِنْجَل (داس)، مِیزاب (ناودان)، مِرْشَحَه (عرقگیر)

مِقْبَض (دسته)، مِنْشال (قلاب دیگ)، مِبْرَد (سوهان)، مِقْلَد (کلید)، مِزْلاج (شب‌بند)، مِخْلاة (توبره)

مِجْهَر (ذره‌بین)، مِعْیار (ترازوی زر)، مِصْفاة (جای صاف کن)، مِکْواة (اتو) .

از این مصدرهای ثلاثی اسم آلت بر وزن مِفْعَل بنا کنید .

نَخْس (سیخ زدن بحیوان)، خَلْب (با ناخن خراشیدن)، قَدْح (آتش برآوردن از سنگ)، نَحْت (تراشیدن)

فَلْی (سرخ کردن)، خَطّ (خط کشیدن)، ضَرْب (نواختن بر سیم)، وَسْم (داغ نهادن)

حَلْق (تراشیدن)، شَحْذ (تیز کردن)، شَرْط (تیغ زدن)، حَكّ (خارانیدن)

از این مصدرها اسم آلت بر وزن مِفْعَلَه بنا کنید .

سَحْی (زمین کندن)، رُؤْیَة (دیدن)، قَمْع (زدن و کوبیدن)، بَرْی (تراشیدن)

نَشْف (نم برچیدن)، صَقْل (زنگ زدودن)، کَسْح (روفتن)، ذَرْو (بباد دادن خرمن)

حَجْم (حجامت کردن)، غَرْف (با کف آب برداشتن)، کَنْس (روفتن)، دَسْو (لنگر انداختن کشتی)

از این مصدرها اسم آلت بر وزن مِفْعال بنا کنید .

نَشْر (بریدن چوب)، نَقْش (کنده کاری کردن)، عُرُوج (بالا رفتن)، عُلُوق (آویختن)، جَذْف (با پارو راندن)

نَقْر (دانه برچیدن)، سَمْر (میخ کوب کردن)، حَفْر (زمین کندن)، غَلْق (دربستن)، رَدْس (هموار کردن زمین)

اِلْتِقاء (بهم رسیدن) اِصْطِیاد (شکار کردن) اِرْتِباع (در بهار بسر بردن)
اِصْطِیاف (در تابستان بسر بردن) اِراحَة (بردن شتر بآرامگاه) اِناخَة (خوابانیدن شتر)
اِلْتِجاد (پناه بردن) .

اسمِ آلت

۱۸۸ - اسم آلت اسمی است که بر ادات و ابزار کار دلالت کند مانند
مِفْتاح که بمعنی ابزار گشودن (کلید) است .

۱۸۹ - اسمِ آلت جز از مصدر ثلاثی نمیآید و اوزان مشهور آن سه است
مِفْعَل و مِفْعَلَة و مِفْعال مانند مِنْحَت (تیشه) مِغْرَفَة
(کفچه) میزان (ترازو) .

پرسش و تمرین - اسم آلت چه اسمی است ؟ - اسم آلت از چه نوع مصدر بنا میشود و اوزان
مشهورش چند و چیست ؟

هر یک از این اسمهای آلت را معیّن کنید که از چه مصدری گرفته شده است .

مِقَطّ (قط زن) مِنْظار (آینه) مِنَشّة (مگس پران)
مِحْراك (دوات بهم زن) مِصْباح (چراغ) مِقْلاع (فلاخن)
مِطْرَقَة (چکش) مِدْفَع (توپ) مِنْدَف (کمان حلاج)
مِنْوَلَة (طهرنمای) مِنْوال (نورد) مِرْفَق (دوور بن فلکی) مِنْفَخ (دم)

لَنْ نُخْدَعَ (هرگز فریب داده نمی‌شویم) .

۱۹۵ - لَمْ و لَمّا نیز مخصوص بمضارع است و مضارع بعد از این دو حرف معنی ماضی میدهد و بشرحیکه در نحو خواهید دانست مجزوم میشود مانند لَمْ أَعْلَمْ (ندانستم)، لَمّا نُجَرِّبْ (هنوز آزموده نشده‌ایم) .

۱۹۶ - فعل امر بصیغهٔ مخصوص خود منفی نمیشود و نفی امر که از آن بنهی تعبیر میاورند از مضارع مخاطب گرفته میشود بدین طریق که لا در اول صیغه‌های مخاطب مضارع درمیآورند و آخر آنهارا بشرحیکه در نحو مذکور است جزم میکنند مانند لا تَكْتُبْ (ننویس)، لا تَذْهَبا (مروید)، لا تَجْلِسُوا (منشینید)، لا تَرْجِعِي (برمگرد)، لا تَسْأَلْنَ (مپرسید) .

پرسش و تمرین - فعل منفی کدام است ؟ - قاعدهٔ منفی ساختن فعل چیست ؟ - ادوات نفی که بر فعل داخل میشود کدام است ؟ - معمولترین ادوات نفی کدام و نادرترین آنها کدام است ؟ - لن مخصوص بکدام فعل و بچه معنی است ؟ - لم و لمّا چطور ؟ - فعل امر را چگونه منفی میکنند ؟

این فعلهای ماضی و مضارع را بصورت منفی تصریف کنید .

أَرْسَلَ عَرَفَ أَخَذَ اسْتَخْرَجَ وَعَدَ مَنَعَ يُؤْمِنُ يَجِدُ يَسْأَلُ يُجَرِّبُ يَسْتَخْدِمُ يُعَالِجُ .

این فعلهای امر را بصورت نهی درآورید .

مبحث فعل

فِعل منفی

۱۹۰ - فِعل منفی آنست که بر نکردن کار یا نشدن و نبودن حالت وصفتی در زمان گذشته یا حال یا آینده دلالت کند مانند مَا کَتَبَ (ننوشت)، لَا یَکْتُبُ (نمی نویسد) لَا تَذْهَبْ (مرو) .

۱۹۱ - قاعدهٔ منفی ساختن فِعل اینست که یکی از اَدوات نفی بر سر آن در آورند .

۱۹۲ - ادوات نفی که بر فِعل داخل میشود مَا و لَا و اِنْ و لَنْ و لَمْ و لَمَّا ست .

۱۹۳ - معمولترین اَدوات نفی مَا و لَا و نادرترین آنها اِنْ است و این سه هم بر ماضی داخل میشوند هم بر مضارع مانند مَا ذَهَبَ (نرفت)، لَا قُتِلَ (کشته نشد)، مَا یَکْتُبُ (نمی نویسد)، لَا یُعْلَمُ (دانسته نمیشود) اِنْ اَرَدْنَا (نخواستیم)، اِنْ اَدْرِی (نمیدانم) .

۱۹۴ - لَنْ مخصوص بمضارع و بمعنی نفی همیشگی است و مضارع بعد از آن بشرحی که در نحو خواهید دانست منصوب میشود مانند لَنْ اَخْرُجَ (هرگز بیرون نمیروم)،

اقسام ماضی

۱۹۷- ماضی در عربی سه قسم است ماضی مطلق ماضی مستمر ماضی سابق .

۱۹۸- ماضی مطلق بر واقع شدن کار در گذشته بدون وصف و کیفیت دیگر دلالت میکند مانند کَتَبَ و عَلِمَ و شَرُفَ و دیگر فعلهای ماضی که تاکنون شناخته و تصریف کرده اید

۱۹۹- ماضی مستمر بر واقع شدن کاری در گذشته بطور عادت و استمرار دلالت میکند مانند کُنْتُ أَکْتُبُ لَمّا دَخَلَ الْمُعَلِّمُ (وقتیکه آموزگار درآمد من مینوشتم) که مفاد جمله اینست که نوشتن من تا هنگام داخل شدن آموزگار مستمر و برقرار بود و مانند کانَ أَبِی یُسافِرُ إِلَی شیرازَ فِی کُلِّ سَنَةٍ (پدرم در هر سال بشیراز سفر میکرد) که معنیش اینست که سفر شیراز عادت سالیانهٔ پدرم بوده است .

۲۰۰- ماضی سابق بر واقع شدن کاری گذشته پیش از کار گذشتهٔ دیگر دلالت میکند مانند کُنْتُ کَتَبْتُ الرِّسالَةَ قَبْلَ قُدُومِکَ (پیش از وارد شدنت نامه را نوشته بودم) .

عَاشِرْ اِرْجِعْ اِرْكَبْ اُقْعُدْ كُلْ تَوَقَّفْ .

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگویید و بنویسید .

مَا اَرْسَلَ لَا تَجِدَانِ مَا سُئِلْنَا لَنْ تُجَرِّبُوا لَا تَرْجِعَا مَا عُولِجَتْ
لَمْ نُعْرَفْ لَا تُجَرِّبْنَ لَمَّا يَسْأَلْنَ لَا تُعَاشِرْ مَا وَجَدْتَ لَا اُمِرْنَ
مَا اسْتَخْرَجُوا لَا عَرَفْنَا لَا تَقْعُدِينَ مَا اُرْسِلُ لَنْ يَعِدُوا
لَمْ يَسْتَخْدِمْنَ لَا اُمْنِعَتْ لَمَّا تَرْكَبُوا مَا وَعَدْنَا لَا يُسْتَخْرَجُ
مَا تُؤْمَرُ مَا اُرْسِلَتْ لَا اَتَوَقَّفُ لَنْ تُعَالِجِي لَا اسْتَخْدَمْتُنَّ
لَمْ يُمْنَعَا لَا اُخِذُوا لَمَّا تَأْكُلْنَ .

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگویید و بنویسید .

نفرستاد نشناختند نگرفتی بیرون نیاوردید منع نکردم وعده نکردیم فرمان داده نشد
یافته نشدند پرسیده نشدی آزموده نشدید درمان نشدم بخدمت گماشته نشدیم نمی یابد
فرمان نمی دهند نمی آزمایی نمی پرسید بخدمت نمی گمارم درمان میکنیم شناخته نمیشود فرستاده نمیشوند
بیرون آورده نمی شوی گرفته نمیشوید وعده داده نمیشوم منع کرده نمیشویم نیافته است هنوز فرمان نداده اند
هرگز نمی آزمایی نپرسیده اید هنوز بخدمت نگماشته ام هرگز درمان نمیکنیم شناخته نشده است
هنوز فرستاده نشده اند هرگز بیرون آورده نمی شوی گرفته نشده اید هنوز وعده داده نشده ام
هرگز منع کرده نمیشویم آمیزش مکن برگردید سوار شو منشینید مخور توقف مکنید .

		ماضی مطلق	ترجمه فارسی	ماضی مستمر	ترجمه فارسی	ماضی سابق	ترجمه فارسی
غائب	مفرد	قَالَ	گفت	كَانَ يَقُوْلُ	می‌گفت	كَانَ قَالَ	گفته بود
	مثنی	قَالَا	گفتند	كَانَا يَقُوْلَانِ	می‌گفتند	كَانَا قَالَا	گفته بودند
	جمع	قَالُوْا	»	كَانُوْا يَقُوْلُوْنَ	»	كَانُوْا قَالُوْا	»
غائبه	مفرد	قَالَتْ	گفت	كَانَتْ تَقُوْلُ	می‌گفت	كَانَتْ قَالَتْ	گفته بود
	مثنی	قَالَتَا	گفتند	كَانَتَا تَقُوْلَانِ	می‌گفتند	كَانَتَا قَالَتَا	گفته بودند
	جمع	قُلْنَ	»	كُنَّ يَقُلْنَ	»	كُنَّ قُلْنَ	»
حاضر	مفرد	قُلْتَ	گفتی	كُنْتَ تَقُوْلُ	می‌گفتی	كُنْتَ قُلْتَ	گفته بودی
	مثنی	قُلْتُمَا	گفتید	كُنْتُمَا تَقُوْلَانِ	می‌گفتید	كُنْتُمَا قُلْتُمَا	گفته بودید
	جمع	قُلْتُمْ	»	كُنْتُمْ تَقُوْلُوْنَ	»	كُنْتُمْ قُلْتُمْ	»
حاضره	مفرد	قُلْتِ	گفتی	كُنْتِ تَقُوْلِيْنَ	می‌گفتی	كُنْتِ قُلْتِ	گفته بودی
	مثنی	قُلْتُمَا	گفتید	كُنْتُمَا تَقُوْلَانِ	می‌گفتید	كُنْتُمَا قُلْتُمَا	گفته بودید
	جمع	قُلْتُنَّ	»	كُنْتُنَّ تَقُلْنَ	»	كُنْتُنَّ قُلْتُنَّ	»
متکلم	وحده	قُلْتُ	گفتم	كُنْتُ اَقُوْلُ	می‌گفتم	كُنْتُ قُلْتُ	گفته بودم
	مع الغیر	قُلْنَا	گفتیم	كُنَّا نَقُوْلُ	می‌گفتیم	كُنَّا قُلْنَا	گفته بودیم

٢٠١- ماضی مستمر و سابق چنانکه در مثال مشاهده گردید بوسیلهٔ فعل «کَوْنٌ» ساخته میشود بدین طریق که ماضی مطلق از مصدر «کَوْن» را با مضارع مطلق یا ماضی مطلق فعلی که مطلوب است ترکیب میکنند و فی المثل در ماضی مستمر از مصدر کتابه کَانَ یَکْتُبُ و در ماضی سابق آن کَانَ کَتَبَ میگویند .

٢٠٢- مثال تصریف سه قسم ماضی از مصدر قَوْل بقرار این جدول است .

بهرمند میشدم   میدانستیم .

اقسام مستقبل

۲۰۳- مستقبل چهار قسم است مطلق و قریب و بعید و سابق .

۲۰۴- مستقبل مطلق بر وقوع کار در زمان آینده بدون وصف و کیفیت دیگر دلالت میکند مانند یَکْتُبُ و یَعْلَمُ و یَشْرُفُ و دیگر فعلهای مضارع که بخوبی شناخته و دانسته اید که بر وقوع کار در زمان حال هم دلالت میکند .

۲۰۵- مستقبل قریب بر واقعشدن کار در آینده نزدیک دلالت میکند مانند سَأُسَافِرُ الْیَوْمَ (همین امروز سفر خواهم کرد) .

۲۰۶- مستقبل بعید بر واقع شدن کار در آینده دور دلالت میکند مانند سَوْفَ تَجْنِی ثَمَرَةَ اجْتِهَادِكَ فِی طَلَبِ الْعِلْمِ

(میوه کوشش خود را درتحصیل دانش خواهی چید)

۲۰۷- مستقبل سابق بر واقع شدن کاری آینده پیش از کار آینده دیگر دلالت میکند مانند أَکُونُ قَدْ کَتَبْتُ الرِّسَالَةَ مَتَی قَدِمْتَ

(زمانیکه وارد شوی نامه را نوشته خواهم بود) .

۲۰۸- مستقبل قریب را بافزودن سین مفتوح (سَ) و مستقبل بعید را بافزودن

پرسش و تمرین - ماضی در عربی چند قسم است ؟ - ماضی مطلق کدام است ؟ - ماضی مستمر کدام است ؟ - ماضی سابق کدام است ؟ - قاعده بنای ماضی مستمر و سابق را با مثالی از تصریف آن بگوئید

این ماضی های مستمر و سابق را برطبق مثال تصریف کنید .

كَانَ يَتَكَلَّمُ كَانَ يَأْكُلُ كَانَ يَنْظُرُ كَانَ يَعِظُ كَانَ يَتَمَتَّعُ
كَانَ عَلِمَ كَانَ شَكَرَ كَانَ جَاءَ كَانَ عَاهَدَ كَانَ قَبِلَ
كَانَ قَالَ .

ترجمه فارسی این فعلها را بگوئید و بنویسید .

كَانَ قَالَ كَانَا عَلِمَا كَانُوا شَكَرُوا كَانَتْ جَاءَتْ كَانَتَا
عَاهَدَتَا كُنَّ قَبِلْنَ كُنْتَ قُلْتَ كُنْتُمَا عَلِمْتُمَا كُنْتُمْ شَكَرْتُمْ
كُنْتِ جِئْتِ كُنْتُنَّ عَاهَدْتُنَّ كُنْتُ قَبِلْتُ كُنَّا قُلْنَا كَانَ
يَقُولُ كَانَا يَأْكُلَانِ كَانُوا يَنْظُرُونَ كَانَتْ تَتَكَلَّمُ كَانَتَا
تَعِظَانِ كُنَّ يَتَمَتَّعْنَ كُنْتَ تَقُولُ كُنْتُمَا تَأْكُلَانِ كُنْتُمْ تَنْظُرُونَ
كُنْتِ تَتَكَلَّمِينَ كُنْتُنَّ تَعِظْنَ كُنْتُ أَتَمَتَّعُ كُنَّا نَقُولُ .

ترجمه عربی این فعلها را بگوئید و بنویسید .

پذیرفته دانسته بود سپاس گذارده بودند آمده بودی هم پیمان شده بودید
بودم دانسته بودیم میخورد میدیدند سخن میگفتی پند میدادید

	مستقبل مطلق	ترجمه	مستقبل قریب	مستقبل بعید	ترجمه	مستقبل سابق	ترجمه
مفرد	يَعْلَمُ	ميداند	سَيَعْلَمُ	سَوْفَ يَعْلَمُ	خواهد دانست	يَكُونُ قَدْ عَلِمَ	دانسته خواهد بود
مثنى	يَعْلَمَانِ	ميدانند	سَيَعْلَمَانِ	سَوْفَ يَعْلَمَانِ	خواهند دانست	يَكُونَانِ قَدْ عَلِمَا	دانسته خواهند بود
جمع	يَعْلَمُونَ	"	سَيَعْلَمُونَ	سَوْفَ يَعْلَمُونَ	"	يَكُونُونَ قَدْ عَلِمُوا	"
مفرد	تَعْلَمُ	ميداند	سَتَعْلَمُ	سَوْفَ تَعْلَمُ	خواهد دانست	تَكُونُ قَدْ عَلِمَتْ	دانسته خواهد بود
مثنى	تَعْلَمَانِ	ميدانند	سَتَعْلَمَانِ	سَوْفَ تَعْلَمَانِ	خواهند دانست	تَكُونَانِ قَدْ عَلِمَتَا	دانسته خواهند بود
جمع	يَعْلَمْنَ	"	سَيَعْلَمْنَ	سَوْفَ يَعْلَمْنَ	"	يَكُنَّ قَدْ عَلِمْنَ	"
مفرد	تَعْلَمُ	ميدانى	سَتَعْلَمُ	سَوْفَ تَعْلَمُ	خواهى دانست	تَكُونُ قَدْ عَلِمْتَ	دانسته خواهى بود
مثنى	تَعْلَمَانِ	ميدانيد	سَتَعْلَمَانِ	سَوْفَ تَعْلَمَانِ	خواهيد دانست	تَكُونَانِ قَدْ عَلِمْتُمَا	دانسته خواهيد بود
جمع	تَعْلَمُونَ	"	سَتَعْلَمُونَ	سَوْفَ تَعْلَمُونَ	"	تَكُونُونَ قَدْ عَلِمْتُمْ	"
مفرد	تَعْلَمِينَ	ميدانى	سَتَعْلَمِينَ	سَوْفَ تَعْلَمِينَ	خواهى دانست	تَكُونِينَ قَدْ عَلِمْتِ	دانسته خواهى بود
مثنى	تَعْلَمَانِ	ميدانيد	سَتَعْلَمَانِ	سَوْفَ تَعْلَمَانِ	خواهيد دانست	تَكُونَانِ قَدْ عَلِمْتُمَا	دانسته خواهيد بود
جمع	تَعْلَمْنَ	"	سَتَعْلَمْنَ	سَوْفَ تَعْلَمْنَ	"	تَكُنَّ قَدْ عَلِمْتُنَّ	"
وحده	أَعْلَمُ	ميدانم	سَأَعْلَمُ	سَوْفَ أَعْلَمُ	خواهم دانست	أَكُونُ قَدْ عَلِمْتُ	دانسته خواهم بود
مع الغير	نَعْلَمُ	ميدانيم	سَنَعْلَمُ	سَوْفَ نَعْلَمُ	خواهيم دانست	نَكُونُ قَدْ عَلِمْنَا	دانسته خواهيم بود

سَوْفَ بر مضارع بنا میکنند و برای ساختن مستقبل سابق ماضی مطلق فعلی را که میخواهند با حرف قَدْ بعد از مضارع مطلق کَوْن میآورند مثلاً در مستقبل قریب از مصدر کتابه سَیَکْتُبُ و در مستقبل بعید سَوْفَ یَکْتُبُ و در مستقبل سابق یَکُوْنُ قَدْکَتَبَ میگویند .

۲۰۹- مثال تصریف چهار قسم مستقبل از مصدر عِلْم بقرار این جدول است .

تَكُونَانِ قَدْ قُمْتُمَا   تَكُونُونَ قَدْ ظَهَرْتُمْ   تَكُونِينَ قَدْ عَلِمْتِ   تَكُنَّ
قَدْ حَضَرْنَ   أَكُونُ قَدْ بَحَثْتُ   نَكُونُ قَدْ قُمْنَا   سَوْفَ يُسَافِرُ ،
سَتُرْسِلُ   تَكُونُ قَدْ خَرَجْتَ   سَتُرْسِلِينَ   سَوْفَ يَخْرُجَانِ ،
يَكُونُونَ قَدْ أَرْسَلُوا .   تَكُونَانِ قَدْ سَافَرْتُمَا   سَوْفَ تُرْسِلْنَ .
سَأَخْرُجُ   سَنُسَافِرُ   سَوْفَ تُسَافِرُونَ   أَكُونُ قَدْ خَرَجْتُ
تَكُنَّ قَدْ أَرْسَلْتُنَّ   سَوْفَ يَخْرُجْنَ   سَيُسَافِرُونَ   سَوْفَ أُرْسِلُ

ترجمهٔ عربی این فعلها را بگوئید و بنویسید .

خواهد آمد   سوار خواهند شد   خواهی فهمید   کامیاب خواهید شد
بیدار خواهم شد   خواهیم دانست   پشیمان خواهد شد   کوچ خواهند
کرد   بر خواهی گشت   خواهید رفت   واقف خواهم شد   خواهیم
آمد   رسیده خواهد بود   حضور یافته خواهند بود   رهائی یافته
خواهی بود   ایستاده خواهید بود   دانسته خواهم بود   آشکار
شده خواهیم بود   سفر خواهد کرد   خواهیم فرستاد   بیرون رفته خواهید بود
سفر کرده خواهند بود   بیرون خواهند رفت   سفر خواهم کرد   فرستاده خواهیم بود
خواهی فرستاد   سفر کرده خواهی بود   بیرون خواهی رفت
سفر خواهید کرد   فرستاده خواهم بود .

پرسش و تمرین - مستقبل چند قسم است ؟ - مستقبل مطلق کدام است ؟ - مستقبل قریب کدام است ؟ - مستقبل بعید کدام است ؟ - مستقبل سابق کدام است ؟ - قاعدهٔ بنا کردن مستقبل قریب و بعید و سابق را با مثالی از تصریف آن بگویید .

این مستقبل های قریب و بعید و سابق را بر طبق مثال تصریف کنید .

سَيَلْتَقِطُ سَيَنْجَحُ سَيَفْهَمُ سَيَرْكَبُ سَيَأْتِي سَوْفَ يَرْحَلُ سَوْفَ يَرْجِعُ سَوْفَ يَنْدَمُ سَوْفَ يَذْهَبُ سَوْفَ يَقِفُ يَكُونُ قَدْ وَصَلَ يَكُونُ قَدْ حَضَرَ يَكُونُ قَدْ نَجَا يَكُونُ قَدْ قَامَ يَكُونُ قَدْ ظَهَرَ يَكُونُ قَدْ سَافَرَ سَيَخْرُجُ .

ترجمهٔ فارسی این فعلها را بگویید و بنویسید .

سَيَلْتَقِطُ سَيَنْجَحَانِ سَيَفْهَمُونَ سَتَرْكَبُ سَتَأْتِيَانِ سَيَعْلَمْنَ سَتَلْتَقِطُونَ سَتَنْجَحِينَ سَتَفْهَمْنَ سَأَرْكَبُ سَنَأْتِي سَوْفَ يَرْحَلُ سَوْفَ يَرْجِعَانِ سَوْفَ يَنْدَمُونَ سَوْفَ تَذْهَبُ سَوْفَ تَقِفَانِ سَوْفَ يَرْحَلْنَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ سَوْفَ تَرْجِعِينَ سَوْفَ تَنْدَمْنَ سَوْفَ أَذْهَبُ سَوْفَ نَقِفُ يَكُونُ قَدْ حَضَرَ يَكُونَانِ قَدْ نَجَوَا يَكُونُونَ قَدْ قَامُوا تَكُونُ قَدْ ظَهَرَتْ تَكُونَانِ قَدْ عَلِمَتَا يَكُنَّ قَدْ حَضَرْنَ تَكُونُ قَدْ نَجَوْتَ

حرف	ترجمه	نوع	حرف	ترجمه	نوع	حرف	ترجمه	نوع
أ	آیا	حرف استفهام	تَ	سوگند به	حرف جر و قسم	لٰکِنْ	لیکن	حرف عطف
اِذَنْ	در اینصورت	حرف ناصب	ثُمَّ	سپس	حرف عطف	لَعَلَّ	شاید	از حروف مشبهة بالفعل
اِذما	اگر	حرف شرط	حاشا	جز	حرف جر و استثنا	لَمْ	نه	حرف نفی و جزم
اَل	آن	حرف تعریف	حَتّیٰ	تا	حرف جر	لَمّا	هنوز نه	« «
اَلا	هان	حرف تنبیه	رُبَّ	ای بسا	« «	لَمّا	چونکه	حرف شرط و توقیت
اِلّا	مگر، جز	حرف استثنا	سَ	زود است که	حرف استقبال	لَنْ	هرگز نه	حرف ناصب
اِلیٰ	تا، به، سوی	حرف جر	سَوْفَ	زود است که	« «	لَوْ	اگر	حرف شرط
اَمْ	یا	حرف عطف	عَلیٰ	بر	حرف جر	لَوْلا	چرا نه، اگر نه	حرف تحضیض و شرط
اَما	هان	حرف تنبیه	عَنْ	از	« «	لَوْما	« «	« «
اَمّا	اما	حرف شرط و تفصیل	فَ	پس	حرف عطف	لَیْتَ	کاش	از حروف مشبهة بالفعل
اِمّا	یا	حرف عطف	فی	در	حرف جر	ما	نه	حرف نفی
اَنْ	که	حرف ناصب	قَدْ	بتحقیق که، گاهی	حرف تحقیق و توقع	مُذْ	از	حرف جر
اِنْ	اگر	حرف شرط	کَ	مانند، مثل	حرف جر	مِنْ	از	« «
اِنْ	نه	حرف نفی	کَاَنَّ	گویا	از حروف مشبهة بالفعل	مُنْذُ	از	« «
اَنَّ	که، اینکه	از حروف مشبهة بالفعل	کَلّا	چنین نیست	حرف ردع و انکار	نَعَمْ	آری	حرف جواب
اِنَّ	همانا، بدرستیکه	« «	کَیْ	تا، تا اینکه	حرف ناصب	وَ	سوگند به	حرف جر و قسم
اَوْ	یا	حرف عطف	لِ	برای	حرف جر	وَ	و	حرف عطف
اِی	آری	حرف جواب	لَ	هر آینه	حرف ابتدا و تأکید	هَلْ	آیا	حرف استفهام
بِ	به	حرف جر	لا	نه	حرف نفی و نهی	هَلّا	چرا نه	حرف تحضیض
بَلْ	بلکه	حرف عطف	لاتَ	نه، نیست	حرف نفی	یا	ای	حرف ندا
بَلیٰ	آری	حرف جواب	لٰکِنَّ	لکن	از حروف مشبهة بالفعل			

مبحث حرف

انواع حروف عامل و غیر عامل

۱۱۰ - حرف بطور کلّی دو قسم است عامل و غیر عامل

۱۱۱ - حَرف عامل حرفی است که در کلمات دیگر تأثیر کند مانند حروف جارّه که اسم را جر میدهند و حروف ناصبه و جازمه که فعل مضارع را منصوب و مجزوم میسازند .

۱۱۲ - حَرف غیر عامل حَرفی است که در کلمات دیگر تأثیر نکند مانند حروف استفهام و حروف عطف .

۱۱۳ - حَرفها را از عامل و غیر عامل بانواع مختلف تقسیم کرده اند و جای وَصف و شرح آن علم نحو است و دَرصرف کافی است که حَرفهای مشهور را مطابق این جدول بشناسیم :

اِی وَرَبِّی اِنَّهُ لَحَقٌّ .	آری سوگند به پروردگارم همانا که آن حق است .
هُوَ وَلَدِی لَا اَخِی .	او فرزند من است نه برادرم .
اَلَا تَنْزِلُ بِنَا ـ سَاَنْزِلُ بِکُمْ .	آیا بر ما فرود نمی‌آیی ـ بر شما وارد خواهم شد
اِذَنْ نُکْرِمُكَ کَثِیْرًا .	در اینصورت ترا بسیار گرامی میداریم .
اِنَّ اِلَیْنَا اِیَابَهُمْ ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنَا حِسَابَهُمْ	همانا که بازگشتشان بماست پس همانا که حسابشان بر ماست
رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِیْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا .	پروردگارا اگر فراموش کاری یا خطا کرده‌ایم مارا مواخذه مکن .
قَالَ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوْا بَلٰی .	گفت آیا من خدای شما نیستم گفتند آری .
یَا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ .	ای آدم تو با جفتت به بهشت مسکن کن .
اِنَّا هَدَیْنَاهُ السَّبِیْلَ اِمَّا شَاکِرًا وَاِمَّا کَفُوْرًا .	همانا که ما راه را باو نمودیم درحالیکه او یا سپاسگزار است یا ناسپاس .
اِنْ اَدْرِی اَقَرِیْبٌ اَمْ بَعِیْدٌ مَا تُوْعَدُوْنَ .	نمیدانم آنچه وعده داده میشوید نزدیک است یا دور .
اَمَا وَاللهِ لَنْ یَنْجَحَ الْکَسْلَانُ .	هان بخدا سوگند که تنبل هرگز کامیاب نمیشود .
کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ . لَوْلَا تَسْتَغْفِرُوْنَ اللهَ .	چنین نیست زود است که بدانید چرا از خدا آمرزش نمیخواهید
لِیَکُنْ مَرْجِعُكَ اِلَی الْحَقِّ .	بازگشت باید بحق باشد .
لَا تَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحًا .	در زمین بناز و تکبر راه مرو .

پرسش و تمرین - حرف بطور کلّی چند قسم است؟- حرف عامل کدام است؟- حرف غیر عامل کدام است؟- در صرف حروف را تا چه حد باید بشناسیم؟- بعضی از حرف های مشهور را یاد کنید. حروفی را که درین عبارات است معیّن کنید و هر یک را بگویید از کدام نوع است.

هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ . آیا پاداش نیکی جز نیکی است .

اَلَا اِلَى اللّٰهِ تَصِيرُ الْاُمُورُ . هان آگاه باشید که کارها بخدا بر میگردد .

لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ . هنگام فرار نیست .

مَا سَافَرْتُ بَرًّا لٰكِنْ بَحْرًا . از خشکی سفر نکردم لیکن از دریا .

اَوْشَكَ اَنْ يَنْهَزِمَ الْعَدُوُّ . نزدیک بود دشمن بهزیمت رود .

هَلَّا اَطَعْتَ اِذَا اُمِرْتَ . چرا وقتی که فرمان داده شدی فرمان نبردی .

اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَاٰوىٰ . آیا نه ترا یتیم یافت پس جا و منزل داد .

مَا كُنْتُ فِي الْمَنْزِلِ بَلْ فِي الْحَدِيقَةِ . در خانه نبودم بلکه در باغچه بودم .

لَوْلَا الرَّاعِي لَفَسَدَتِ الرَّعِيَّةُ . اگر حاکم نبود رعیت تباه میشد .

زَرَعْتُ الْاَرْضَ وَلَمَّا تُثْمِرْ . زمین را کاشته ام و هنوز بر نداده است .

خَرَجْتُ كَيْ اَتَنَزَّهَ . بیرون رفتم تا گردش کنم .

اَمَا تَرْحَمُ عَزِيزًا ذَلَّ . آیا بر عزیزی که خوار شده است رحم نمیکنی .

مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْاَنْبِيَاءُ . مردم مردند حتی پیمبران .

در تجزیهٔ حرف کافی است که نوع آنرا مطابق جدول اخیر بیان کنید .

برای نمونه و مثال تجزیهٔ این عبارت قِبَلَ لِلشَّعِبِيِّ فِي كَمْ تَعْرِفُ الْعَاقِلَ نوشته میشود تا باقی را بر آن قیاس کنید (قِبَلَ) ، فعل ماضی ، مفرد مذکر غایب ، ثلاثی مجرد از باب اول ، متعدی ، مجهول اجوف واوی (لِ) ، حرف جر (اَلْ) ، حرف تعریف (شَعِبِيّ) ، اسم متصرف و جامد معرفه و علم ، مکبر ، منسوب بشعب نام قبیله ای ، صحیح الاخر ، مذکر ، مفرد (فِي) ، حرف جر (کَمْ) ، اسم غیر متصرف (تَعْرِف) ، فعل مضارع ، مفرد مخاطب ، ثلاثی مجرد از باب دوم ، متعدی معلوم ، سالم (اَلْ) ، حرف تعریف (عَاقِل) ، اسم متصرف و مشتق ، معرف بال ، مکبر غیر منسوب ، صحیح الاخر ، مذکر ، مفرد ، صفت مشبهه از مصدر ثلاثی مجرد عقل از باب دوم .

لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ وَلِكُلِّ زَمَانٍ رِجَالٌ . هر جایی را سخنی و هر روزگاری را مردانی است

خَيْرُ الْعِلْمِ مَا نَفَعَ . بهترین دانش آنست که سود بخشد .

السَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ . نیکبخت کسی است که از غیر خود پند بگیرد .

قَيِّدُوا النِّعَمَ بِالشُّكْرِ . نعمتها را بسپاسگزاری مقید و مضبوط دارید .

تَبَاعَدُوا فِي الدِّيَارِ وَتَقَارَبُوا فِي الْمَحَبَّةِ . بوطن و مسکن دور باشید بدوستی نزدیک .

اَفْضَلُ الْمَالِ مَا صِينَ بِهِ الْعِرْضُ . فاضلترمال آنستکه عرض را بدان محفوظ دارند .

مَا دَخَلَ بِاللَّبَنِ لَا يَخْرُجُ اِلَّا مَعَ الرُّوحِ . آنچه با شیر اندرون شود جز با جان بیرون میرود .

اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَفْضَحَ مُرْمَنْ لَا يَمْتَثِلُ اَمْرَكَ . اگر رسوائی خود خواهی بکسی که فرمانترا اطاعت نمیکند فرمان ده .

لَاصَلٰوةَ لِجَارِ الْمَسْجِدِ اِلَّا فِی الْمَسْجِدِ . همسایه مسجد را جز در مسجد نماز نیست .

اَلَا رَعَیْتُمْ حَقَّ الْجَارِ . چرا حق همسایه را رعایت نکردید .

وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ . اما از نعمت پروردگارت پس خبرده (دیگران را)

تمرین نهائی

کلمات عبارتهای آینده را مطابق دستور ذیل کتباً و شفاهاً تجزیه کنید .

هر کلمه را نخست تشخیص دهید که اسم است یا فعل یا حرف .

در تجزیه اسم نخست غیر متصرّف و متصرّف بودن آنرا معیّن کنید ، اگر متصرّف باشد بیان کنید که (۱) جامد است یا مشتق (۲) نکره است یا معرفه و در صورت معرفه بودن از کدام نوع (ضمیر و علم و اسم اشاره وغیره) است (۳) مکبّر است یا مصغّر و اگر مصغّر است مکبّرش چیست (۴) منسوب یا غیر منسوب و در صورت اوّل منسوب بچیست (۵) صحیح الاخر است یا مقصور یا ممدود یا منقوص (۶) مذکّر است یا مؤنّث (۷) مفرد است یا مثنی یا جمع (۸) هرگاه اسم مشتق باشد بیان کنید که کدام نوع (اسم فاعل و اسم مفعول وغیره) است و از چه مصدری گرفته شده و مصدرش از کدام باب ثلاثی یا رباعی مجرّد یا مزید است .

در تجزیهٔ فعل بیان کنید که (۱) ماضی است یا مضارع یا امر (۲) برای کدام شخص است (۳) ثلاثی است یا رباعی و مجرّد است یا مزید فیه و هر یک که باشد از کدام باب است (۴) لازم است یا متعدّی (۵) معلوم است یا مجهول (۶) سالم است یا مضاعف یا مهموز یا معتل و در صورت مهموز یا معتل بودن از کدام قسم است .

کتاب نحو

لَا تَمدَحَنّ امرَءاً اکثرَ مِن قَدرِهِ . هیچکس را بیش از پایه و اندازه اش مستای .

اِحرِص عَلی مَا یَنفَعُکَ وَدَع کَلامَ النّاسِ . بر آنچه ترا سود بخشد حریص باش و سخن مردم را رها کن .

اِن لَم تَکُن مِلحاً تُصلِحُ فَلا تَکُن ذُباباً تُفسِدُ . اگر نمک نیستی که صلاح کنی مگس هم مباش که تباه سازی .

اَلقَلَمُ اَحَدُ اللِّسانَینِ . خامه یکی از دو زبان است .

عَیبُ مَن اَحبَبتَ مَستُورٌ . عیب آنکس که دوست داری پوشیده است .

مَن نَبَّهَ عَدُوَّهُ فَقَد جَهَّزَ لِنَفسِهِ جَیشاً . کسی که دشمن خود را تنبیه سازد برای خود سپاهی آراسته است

مَن اَطاعَ الواشِیَ ضَیَّعَ الصَّدیقَ . هر که فرمان سخن چین برد دوست را از دست داد .

مَن حَذَّرَکَ کَمَن بَشَّرَکَ . آنکه ترا بترساند چون کسی است که ترا مژده رساند .

مَن عَرَفَ الزَّمانَ لَم یَحتَجْ اِلی تَرجُمانٍ . کسی که زمانه را شناخت بمترجم نیازمند نیست .

مَن لَم یُؤَدِّبهُ والِداهُ اَدَّبَهُ اللَّیلُ وَالنَّهارُ . کسیکه پدر و مادرش ادب نکنند گردش شب و روزش ادب کند

قیلَ لِلشَّعبِیِّ فی کَم تَعرِفُ العاقِلَ قالَ فی یَومٍ شعبی را گفتند خردمند را در چه مدت میشناسی گفت اگر

اِن سَکَتَ وَفی ساعَةٍ اِن تَکَلَّمَ . خاموش باشد در یک روز و اگر سخن گوید در یک ساعت

تجزیه مقداری از کتاب قرائت عربی را (با انتخاب خودتان یا بتعیین دبیر) مطابق دستور یاد شده بنویسید و بدبیر عرضه دارید

بخطّ محمّد تقی کمال و حسین میرخانی

بسم الله الرحمن الرحیم

مواضع نصب اسم

ا ـ اسم در دوازده جا منصوب میشود :

۱ ـ وقتی که مفعول مُطلق است .

۲ ـ وقتی که مفعول به است .

۳ ـ وقتی که مفعول له است .

۴ ـ وقتی که مفعول فیه است .

۵ ـ وقتی که مفعول معه است .

۶ ـ وقتی که حال است .

۷ ـ وقتی که تمیز است .

۸ ـ وقتی که بواسطهٔ اِلّا مُستثنیٰ است .

۹ ـ وقتی که خبر افعال ناقصه است .

۱۰ ـ وقتی که خبر است برای ما و لا ـ لاتَ و اِنْ که حروف نافیه باشند .

بدل آنست .

سوم اسم مصدر است مثل : تَوَضَّأتُ وُضُوءً که وضو اسم مصدر است .

چهارم اسم عین است مثل : وَاللهُ أَنبَتَكُم مِنَ الأَرضِ نَبَاتًا که نبات اسم عین و نائب مفعول مطلق است .

پنجم مصدر برای فعل دیگر مثل : تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً که تبتیل مصدر باب تفعیل در جای تبتّل مصدر باب تفعّل میباشد .

ششم عدد مثل : ضَرَبْتُهُ عَشَرَ ضَرَبَاتٍ یا ضَرَبْتُهُ عِشْرِينَ ضَرْبَةً در این دو جمله : عَشَرَ و عِشْرِينَ که عدد است نایب مفعول مطلق میباشند و منصوب هستند

هفتم آلت فعل : مثل ضَرَبْتُهُ سَوْطًا یعنی زدم او را تازیانه در اینجا سَوْط که آلت فعل است نایب مفعول مطلق واقع شده و منصوب گردیده است

هشتم کلمهٔ کُلّ یا هر کلمهٔ دیگری که باین معنی باشد مثل جمیع و عامّه و مانند آن مثلاً : ضَرَبْتُهُ جَمِيعَ الضَّرْبِ یا ضَرَبْتُهُ عَامَّةَ الضَّرْبِ و مثل این مصرع که شاعر گوید : يَظُنَّانِ كُلَّ الظَّنِّ أَن لاَ تَلاَقِيَا و مثل آیهٔ شریفه : فَلاَ تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ

نهم کلمهٔ بعض و هر چه باین معنی باشد مثل این آیه : وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الأَقَاوِيلِ یعنی اگر پیغمبر بعضی سخنان بر ما ببندد .

عامل مفعول مطلق گاه مصدر است مثل : فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُورًا

۱۱ ـ وقتی که اسم باشد برای حروف مُشبهه بفعل .

۱۲ ـ وقتی که اسم باشد برای لاءِ نفی جنس .

اینک احوال این موارد را یک یک بیان میکنیم .

مفعول مُطلق

۲ ـ مفعول مُطلق مصدریست که برای تأکید عاملش یا برای نمودن نوع یا عدد آن میآورند مثل : ضَرَبْتُ ضَرْبًا یعنی زدم زدنی در این مثال ضَرْبًا برای تأکید و اهمیت دادن به ضَرَبَ آورده شده است وضَرَبْتُ ضَرْبَ الأمیرِ یعنی زدم مثل زدن امیر که چگونگی ضرب را معلوم میکند وضَرَبْتُ ضَرْبَةً یعنی زدم یک زدن .

مصدر تأکیدی همیشه مفرد است وجمع وتثنیه نمیشود چون بر یک حقیقت مُشترک دلالت میکند امّا آنکه نوع یا عدد را میرساند جمع وتثنیه میشود .

بعضی چیزها از مصدری که مفعول مُطلق است نیابت میکنند ومنصوب میشوند یکی از آنها صفت است مثل : سِرْتُ طَویلاً چون اصل این جمله چنین بوده است : سِرْتُ سَیْرًا طَویلاً وسَیْرًا که مفعول مُطلق است حذف شده وطَویلاً که صفت آنست منصوبست دوّم اسم اشاره است مثل : ضَرَبْتُهُ ذالِكَ الضَّرْبَ در اینجا ذالِكَ منصوبست چون نایب مفعول مُطلق میباشد وضَرْب

سماعاً مثلاً سقیاً و رعیاً یعنی سقاک الله سقیاً و رعاک الله رعیاً یعنی خدا ترا سیراب کند و نگاهداری نماید. همچنین حمداً و شکراً یعنی حمدتُ الله حمداً یعنی ستایش میکنم خدا را و شکرتُه شکراً یعنی سپاسگذاری میکنم او را وَالْاَبُعداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ یعنی هلاک بشوند جماعت ستمکاران هم چنین عامل مفعول مطلق حذف میشود هرگاه اضافه اش لازم باشد مثل: سُبْحانَ اللهِ که اصلش اینست: اُسَبِّحُ اللهَ سُبحاناً یعنی تنزیه میکنم خدا را معاذَ اللهِ که اصلش اَعوذُ بِاللهِ مَعاذاً بوده است یعنی پناه می برم بخدا.

تمرین ۱

در جمله های زیر اقسام مفعول مطلق را معین کنید:

وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلاً. اُذْکُرُوا اللهَ کَثِیراً. یَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً وَتَسِیرُ الْجِبالُ سَیْراً. وَانْصُرْهُ نَصْراً عَزِیزاً. وَافْتَحْ لَهُ فَتْحاً یَسِیراً. اِذا رُجَّتِ الْاَرْضُ رَجّاً وَبُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً. وَمَکَرُوا مَکْراً کُبّاراً. وَاِذا شِئْنا بَدَّلْنا اَمْثالَهُمْ تَبْدِیلاً. اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ تَنْزِیلاً. وَجاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً کَبِیراً. وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً. لَاُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِیداً. وَزُلْزِلُوا زِلْزالاً شَدِیداً. وَمَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ. اَفَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاقِیهِ

یعنی دوزخ پاداش شما است پاداش فراوانی، دراین آیه جَزاءً مفعول است برای جَزاءُکُمْ که مصدر میباشد.

وگاه فعل است مثل: وَکَلَّمَ اللهُ مُوسٰی تَکْلِیماً یعنی سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی،

وگاه اسم فاعل است مثل: وَالصّافّاتِ صَفّاً یعنی قسم بفرشتگانی که صف زده‌اند

وگاه اسم مفعول است مثل: اَلْخُبْزُ مَاْکُولٌ اَکْلاً یعنی نان خورده شده.

۲ـ عامل مفعولْ مطلق اگر نوعی یا عددی باشد ممکن است حذف شود درصورتیکه قرینهٔ لفظی یا معنوی درکار باشد مثل اینکه اگر کسی بشما بگوید مَا جَلَسْتَ وشما بگوئید: بَلٰی جُلُوساً طَوِیلاً دراینجا اصل این بوده است که جَلَسْتُ جُلُوساً طَوِیلاً. جُلُوساً مَصدر نوعی است چون موصوف بطویل شده است پس جایز بوده است که حذف شود یا جواب بگوئید بَلٰی جَلْسَتَیْنِ که اصلش این بوده است بَلٰی جَلَسْتُ جَلْسَتَیْنِ و چون جَلْسَتَیْنِ مصدر عددی است عاملش یعنی جَلَسْتُ جایز است که حذف شود.

همچنین وقتیکه کسی از سفر میآید ومیگوئید قُدُوماً مُبارَکاً یعنی آمدنت مبارک اصل این بوده است: قَدِمْتَ قُدُوماً مُبارَکاً و چون مفعول مطلق مَصدر نوعی است وقرینه هم در دست هست عاملش حذف شده است.

مفعول مطلق اگر بجای دعا باشد عاملش واجب است که حذف شود

أَنْ تَتَّخِذُوا بجای مفعول بِه بدون میباشد .

مفعول به باید منصوب باشد امّا اگر باء زائده و یا مِنْ زائده بر سر آن

در آید لفظاً مجرور میشود مثلاً در این شعر :

ما إِنْ أَتَيْتُ بِشَيْءٍ أَنْتَ تَكْرَهُهُ

إِذَنْ فَلَا رَفَعَتْ سَوْطًا إِلَيَّ يَدِي

یعنی چیزی بجا نیاوردم که تو آنرا ناخوش داری وگرنه دست من تازیانه را

بلند کند . بِشَيْءٍ مفعول به است ومحلاً منصوب است امّا چون باء زائده

بر سر آن در آمده لفظاً مجرور شده است . همچنین در این دو آیه وَقَالُوا

مَا أَنْزَلَ الرَّحْمٰنُ مِنْ شَيْءٍ یعنی منکرین گفتند خدا چیزی نفرستاده است وَمَا تَرَىٰ

فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ یعنی ای پیغمبر تو در خلق خدا تفاوتی نمی بینی . شَيْءٍ و

تَفَاوُتٍ هر دو مفعول به هستند امّا بواسطه مِنْ زائده مجرور شده اند .

مفعول اگر قرینه ای داشته باشد حذفش جایز است مثلاً در این آیه :

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلىٰ یعنی خدا ترا بخود وانگذاشته و دشمن نداشته است

و اصلش وَمَا قَلاكَ بوده است . همچنین در این آیه فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا

اصل لَمْ تَفْعَلُوهُ وَلَنْ تَفْعَلُوهُ بوده است یعنی اگر نکردید این کار را و هرگز

نخواهید کرد .

كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا . كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا . لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللهُ مُهْلِكُهُمْ اَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا . وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا . وَظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا . فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ . وَكُلًّا تَبَّرْنَا تَتْبِيرًا . فَدَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيرًا وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا . يَنْظُرُونَ اِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ . اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا .

مفعول به

۴ـ مفعول به اسمی است که فعل بر آن واقع میشود مثل کِتَابَ در قَرَأْتُ الْكِتَابَ وما اَخَذْتُ الْكِتَابَ و عَالَمَ در خَلَقَ اللهُ الْعَالَمَ .

بعض افعال دارای مفعول متعدد میباشند مثل: اَعْطَيْتُ الْفَقِيرَ دِرْهَمًا و ظَنَنْتُ الْاَمْرَ وَاقِعًا که در این دو جمله فعل اَعْطَيْتُ دو مفعول دارد یکی الفقیر و دیگری دِرْهَمًا و ظَنَنْتُ هم دو مفعول دارد الْاَمْرَ و وَاقِعًا مفعول به یا اسم صریح است مثل مثالهائی که در بالا گفته شد و یا اسم مأول است یعنی چیز نیست که میتوان آنرا تأویل باسم کرد مثلا در این جمله: عَلِمْتُ اَنَّكَ كَرِيمٌ مثل اینست که بگوئی: عَلِمْتُ كَرَمَكَ پس اَنَّكَ كَرِيمٌ بجای مفعول عَلِمْتُ میباشد و در این آیه: يُرِيدُونَ اَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلًا یعنی میخواهند که راهی در این میان بگیرند .

محذّرمنه تکرار شود حذف عامل واجب است مثلاً می گویند اِیّاکَ وَالاَسَدَ

یعنی زنهار از شیر یا میگویند اَلاَسَدَ اَلاَسَدَ بهمان معنی و در اینصورت اِیّاکَ

در محل نصب است چون مفعول بهٔ است برای فعل محذوف که میتوان فرض کرد :

اِحْذَرْ (دوری کن) یا اِجْتَنِبْ (بپرهیز) است وأسد معطوف بر آنست .

همچنین هرگاه بگویند اَلاَسَدَ اَلاَسَدَ اما اگر تحذیر بغیر اِیّاکَ و بدون تکرار محذّرمنه

باشد حذفش جایز است ولی واجب نیست . چنانکه هم میتوان گفت اَلاَسَدَ

و هم میتوان گفت اِجْتَنِبْ اَلاَسَدَ .

۷ـ اِغْراء آگاه کردن کسی است بر امر خوش و پسندیده تا بآن رغبت کند

و آن امر را مُغْرى بِهِ گویند در اغرا هم اگر مُغْرى به تکرار شده باشد یا چیزی

بر آن عطف شود باید عامل را حذف کرد مثل اَلسَّخاءَ السَّخاءَ که اصلش این

بوده است : اِلْزَمِ السَّخاءَ یعنی بکوش به جوانمردی و همچنین اَلْوَفاءَ وَحُبَّ

الْوَطَنِ یعنی بکوش بوفاداری و میهن دوستی . در این عبارت چون حُبَّ

الْوَطَنِ به اَلْوَفاء عطف شده عامل را حذف کرده اند اما اگر مغری به نه مکرر باشد

و نه چیزی بآن عطف شود حذفش ممکن است ولی واجب نیست مثلاً هم

میتوان گفت اَلْخَیْرَ و هم میتوان اِلْزَمِ الْخَیْرَ گفت یعنی بکوش به نیکی همچنین

میتوان گفت اَلصَّلٰوةَ جامِعَةً یا اُحْضُرِ الصَّلٰوةَ جامِعَةً .

امّا اگر مفعول محصور باشد حذفش جایز نیست مثل مَا أَكْرَمْتُ إِلَّا خَالِدًا که خالداً چون محصور بکلمهٔ إِلَّا شده حذفش جایز نیست.

همچنین مفعولی را که در جواب سؤال باشد نمیتوان حذف کرد مثلاً اگر کسی بگوید: مَنْ أَكْرَمْتَ در جواب باید گفت خَالِدًا.

۵ - ترتیب پس و پیش بودن فعل و فاعل و مفعول را در باب فاعل معین کرده ایم.

عامل مفعول هم اگر قرینه برای آن باشد حذفش جایز است چنانکه در این آیه: مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا اصل این بوده است قَالُوا أَنْزَلَ خَيْرًا همچنین در این آیه يَسْئَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ از تو می پرسند که چه چیز را انفاق کنند بگو زیادی مال را اصل این بوده است: قُلْ أَنْفِقُوا الْعَفْوَ

۶ - در مورد تحذیر و اغراء و اختصاص و اشتغال و منادی حذف عامل مفعول واجب است. تحذیر آگاه کردن کسی است بر امر ناخوش برای اینکه از آن بپرهیزد مثل إِيَّاكَ وَالشَّرَّ یعنی زنهار از شرّ که معنی آن اینست که زنهار از شرّ بپرهیز. امر ناخوش را که بآن تحذیر می کنند مُحَذَّرٌ مِنْهُ گویند و تحذیر گاهی بکلمهٔ إِيَّاكَ میشود که بفارسی زنهار ترجمه میگردد و گاهی بقسم دیگر میشود. پس هر وقت تحذیر به إِيَّاكَ باشد یا اینکه

تمرین ۲

درجمله های زیر موارد تحذیر و اغراء را بیان کنید :

قَالَ عَلَیْهِ السَّلامُ : اَلْعَمَلَ اَلْعَمَلَ ثُمَّ النِّهایَةَ النِّهایَةَ وَ اَلْاِسْتِقامَةَ اَلْاِسْتِقامَةَ ثُمَّ الصَّبْرَ الصَّبْرَ . اَیْضًا : اِیّاكَ وَمُصادَقَةَ الْاَحْمَقِ فَاِنَّهُ یُرِیدُ اَنْ یَنْفَعَكَ فَیَضُرُّكَ وَاِیّاكَ وَمُصادَقَةَ الْبَخِیلِ فَاِنَّهُ یَقْعُدُ عَنْكَ اَحْوَجَ ما تَكُونُ اِلَیْهِ . اِیّاكَ وَمُصادَقَةَ الْفاجِرِ فَاِنَّهُ یَبِیعُكَ بِالتّافِهِ . اِیّاكَ وَمُصادَقَةَ الْكَذّابِ فَاِنَّهُ كَالسَّرابِ یُقَرِّبُ عَلَیْكَ الْبَعِیدَ وَیُبَعِّدُ عَنْكَ الْقَرِیبَ . اِیّاكَ وَفُضُولَ الْكَلامِ فَاِنَّهُ یُظْهِرُ مِنْ عُیُوبِكَ ما بَطَنَ وَیُحَرِّكُ مِنْ عَدُوِّكَ ما سَكَنَ . عِبادَ اللّهِ اَللّهَ اَللّهَ فی اَعَزِّ الْاَنْفُسِ عَلَیْكُمْ وَاَحَبِّها اِلَیْكُمْ . اَلْجِهادَ اَلْجِهادَ . فَاللّهَ اللّهَ فی كِبْرِ الْحَمِیَّةِ وَفَخْرِ الْجاهِلِیَّةِ . اِیّاكَ وَاَنْ یَضْرِبَ لِسانُكَ عُنُقَكَ . اِیّاكَ وَاَعْراضَ الرِّجالِ . اِیّاكَ وَما یُعْتَذَرُ مِنْهُ وَاِیّاكَ وَالنَّمِیمَةَ فَاِنَّها تَزْرَعُ فِی الْقُلُوبِ الضَّغائِنَ . اِیّاكَ وَالدِّماءَ وَسَفْكَها بِغَیْرِ حِلٍّ . اِیّاكَ وَالْحَسَدَ فَاِنَّهُ یُفْسِدُ الدِّینَ وَیُضْعِفُ الْیَقِینَ وَیُذْهِبُ الْمُرُوئَةَ

۸ ـ اختصاص اینست که بعد از ضمیر متکلّم یا مخاطب اسم ظاهر معرفه بیاورند که مراد از ضمیر را روشن کند و حکمی را که برای ضمیر آورده اند مخصوص اسم کند و آن اسم را مختص گویند مثل نَحْنُ الْعَرَبَ نُكْرِمُ الضَّيْفَ یعنی ما عربها مهمان را نوازش میکنیم. در این جمله کلمهٔ اَلْعَرَبَ منصوب است چون مختص میباشد یعنی گفته شده است که نوازش از میان مردم مخصوص بعرب است.

اسم مختص غالبا بالف ولام معرفه میشود چنانکه در مثال دیدید ویا اینکه مضاف بمعرفه میشود مثلاً نَحْنُ مَعَاشِرَ الْعُلَمَاءِ نُصْلِحُ الْأُمَمَ. وگاهی بندرت علم است ویا مضاف بعلم. مثل بِكَ اللّٰهَ نَرْجُو الْفَضْلَ یعنی بتو ای خدا امید بخشش داریم.

ومثل اینکه شاعر گوید:

اَلْمَوْتُ اَحْلٰى عِنْدَنَا مِنَ الْعَسَلِ — نَحْنُ بَنِي ضَبَّةَ اَصْحَابَ الْجَمَلِ

یعنی ما که بنی ضبّه هستیم اصحاب شتریم و مرگ در نزد ما از عسل شیرین تر است

اسم مختص بندرت بعد از ضمیر غایب هم واقع میشود.

گاهی هم اختصاص بلفظ اَيُّهَا یا اَيَّتُهَا میشود و آن مبنی بر ضمّ است به چند که محلّا منصوب میباشد مثل نَحْنُ نَجُودُ عَلَى الْفُقَرَاءِ اَيُّهَا الْقَوْمُ ما بخشش میکنیم ای این گروه درویشان وَاغْفِرْ لَنَا اَيَّتُهَا الْعِصَابَةُ یعنی بیامرز ما جماعت را.

اَکْرَمْتُهُ که دراین جمله ضمیری که بعداز اَکْرَمْتُ آمده وبه یُوسُفُ راجع است فعل اَکْرَمْتُ رابخودمشغول کرده است . همچنین خَالِدٌ اَکْرَمْتُ آبَاهُ دراینجمله آبا که اضافه برضمیرشده فعل اَکْرَمْتُ رامشغول کرده است ویُوسُفُ وخَالِدٌ راکه فعل ازآن بازداشته شده است مَشْغُولٌ عَنْه گویند وآن یا مرفوعست ویامنصوب . مرفوعست بنابراینکه مُبتدا باشد وجُملهٔ بعدش خبرآن . ومنصوبست بنابراینکه مفعول باشد برای فعل مُقدرکه فعل مذکورتفسیرمیکند فعل مُقدررا .

۱۰ ـ مشغول عنه پنج حالت دارد :

۱ ـ گاهی نصب آن واجبست وآن درصورتیست که پیش ازآن ادواتی درآیدکه بایدبرسرفعل درآید مانندادوات شرط وتحضیض. مثل : اِنْ خَالِدًا لَقِيْتَهُ فَاَكْرِمْهُ دراین جمله چون اِنْ که ازادوات شرط است برخالد مُقدّم شده منصوب شده است بنابراینکه بایدفرض کردکه پیش ازآن فعلی مُقدراست واصل عبارت اینطوربوده است : اِنْ لَقِيْتَ خَالِدًا فَاَكْرِمْهُ وهمچنین است این عبارت : هَلَّا خَالِدًا اَكْرَمْتَهُ یعنی چراخالدرانوازش نکردی .

۲ ـ گاهی نصب اسم مشغول عنه واجب نیست امّاترجیح داردوآن وقتی است که اسم سابق پیش ازفعل طلب درآیدمانند : امرونهی ودُعا، مثلاً : عَلِيًّا اَكْرِمْهُ

وَلاتَصْحَبْ اَخا الْجَهْلِ وَاِیّاکَ وَاِیّاهُ
وَکَمْ مِنْ جاهِلٍ اَرْدیٰ حَکیماً حینَ آخاهُ

قالَ الشّاعِرُ .

اِنّا بَنی نَهْشَلٍ لاٰنَدَّعی لِاَبٍ
عَنْهُ وَلاهُوَ بِالاَبْناءِ یَشْرِینا

اِیّاکَ اِیّاکَ وَالْحَسَدَ الَّذی هُوَآفَةٌ
فَتَوَقَّهُ وَتَوَقَّ غِرَّةَ مَنْ حَسَدَ

وَاِیّاکَ وَالاَمْرَ الَّذی اِنْ تَوَسَّعَتْ
مَوارِدُهُ ضاقَتْ عَلَیْکَ الْمَصادِرُ

اشتغال

۹ ـ گاهی اوقات جمله ای ساخته میشود از فعل متصرفی یا شبه آن و از اسمیکه در واقع مفعول آنست امّا بر فعل یا شبه آن مُقدم است و بعد از فعل ضمیری میآید که بآن اسم راجع است یا اسم دیگری میآید که اضافه بر آن ضمیر شده است و اسمیکه مقدم آمده در واقع مفعول فعل است و اگر این کیفیت نبود منصوب میشد امّا فعل مشغول بضمیر یا اسم ما بعد میباشد این حالت را اِشتِغال میگویند مثل : یوسُفُ

شرط اشتغال اینست که عامل چنان باشد که اگر بر سر اسم سابق مسلّط شود آنرا نصب دهد و در اینجا بدلیلی که گفتیم نمیتواند نصب دهد پس اشتغال واقع نشده است و نصب اسم مورد ندارد .

۴ـ گاهی رفع و نصب اسم یکسان است و آن وقتیست که در هر دو صورت در عطف دو جمله تناسب حاصل میشود بواسطهٔ اینکه مشغول عنه بعد از حرف عطفی باشد که مسبوق بجملهٔ فعلیّه ایست که خبر اسم است مثلاً در این عبارت : خَالِدٌ قَامَ وَعَمْرًا أَكْرَمْتُهُ عِنْدَهُ اگر عمرو را منصوب بخوانیم عطف بر جملهٔ فعلیّه خواهد بود و اگر مرفوع بخوانیم عطف بر جملهٔ اسمیّه خواهد بود و در هر دو صورت تناسب حاصل است .

۵ـ گاهی اوقات رفع ترجیح دارد و آن وقتیست که رفع و نصب هیچکدام واجب نباشد و یکسان هم نباشند و نصب راجح هم نباشد مثل : خَالِدٌ أَكْرَمْتُهُ که رفع خالد ترجیح دارد زیرا که اگر نصب بدهیم باید فعلی را مقدّر بدانیم و اصل عدم تقدیر است .

تمرین ۳

در جمله های زیر موارد نصب و رفع مشغول عنه را معیّن کنید :

قَالَ تَعَالَى وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا . وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ . وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ . وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا

وخالدًا لا تُهِنْهُ و يعقوبَ غفرَ اللهُ لَهُ یا اینکه اسم بعد از ادواتی باشد که غالباً بر سر فعل داخل میشوند مانند همزهٔ استفهام مثل: أخالدًا أكرمتَهُ ومثل این آیه أبشرًا منّا واحدًا نتّبعُهُ یا مانند ما و لا و إن نافیه مثل ما خالدًا رأیتُهُ و لا بكرًا أهنتُهُ و إن خالدًا أكرمتُهُ یا اینکه بواسطه نصب اسم میان دو جمله تناسبی حاصل شود در عطف، مثلاً در این عبارت: قامَ خالدٌ وعمرًا أكرمتُهُ برگاه عمرو را منصوب بخوانیم این عبارت دو جمله فعلیّه میشود که بیکدیگر عطف شده و البتّه دو جملهٔ معطوفه اگر با هم متناسب باشند بهتر است از اینکه با هم مخالف باشند و اگر عمرو را مرفوع بخوانیم غلط نیست امّا یک جملهٔ اسمیّه عطف بیک جملهٔ فعلیّه خواهد بود و تناسب حاصل نخواهد شد.

۳ـ گاهی رفع اسم مشغول عنه واجب است و آن وقتی است که پیش از آن چیزی باشد که جز بر سر اسم نمیآید مانند إذا فجائیّه مثل خرجتُ فإذا خالدٌ یضربُهُ عمرٌو یعنی بیرون رفتم ناگاه دیدم خالد را عمرو زد در این عبارت خالد باید مرفوع باشد چون إذا بر سر آن درآمده و این کلمه بر سر فعل در نمیآید و مخصوص اسم است یا وقتیکه اسم قبل از چیزی واقع شود که صدر بودنش لازم است مثل: خالدٌ ما رأیتُهُ زیرا که رأیتُ در خالد نمیتواند عمل کند چون مای نافیه باید در صدر باشد و آنچه بعد از آن میآید در ما قبل آن عمل نمیکند و حال آنکه

آمدن برای آن واقع شده است هم چنین: ضَرَبْتُهُ تَأْدِيبًا که تأدیب امری است که زدن برای آن واقع شده است.

علامت مفعول له اینست که در جواب چرا میتواند گفته شود مثل اینکه در مثال سابق اگر بگویند چرا او را زدی در پاسخ گفته میشود تأدیباً یعنی برای تأدیب.

۱۲- مفعول له منصوب میشود بچند شرط:

یکی اینکه مصدر باشد چنانکه نمیتوان گفت: جِئْتُكَ السَّمْنَ چون السّمن مصدر نیست

دوّم اینکه امر قلبی باشد یعنی مربوط بحواس ظاهر نباشد بلکه از جهت حواس باطن باشد مثل رَغْبَةً.

سوّم اینکه فاعل مصدر و فاعل فعلی که برای آن واقع شده یکی باشد چنانکه در جمله جِئْتُكَ رَغْبَةً فِيكَ کسی که آمده و کسی که فعل برای آن واقع شده یکی است یعنی همان گوینده است. هم چنین در این آیه: وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ

یعنی کسانیکه کافر شدند خواستند شما را کافر کنند بعد از مؤمن شدنتان برای حسد از خودشان. ملاحظه میکنید که کسی که خواسته است همان کیست که حسد ورزیده است یعنی کفّار.

چهارم اینکه زمان مصدر و زمان فعل عاملش یکی باشد مثل: يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ

لَكُمْ . اَبٰاكَ اَطِعْهُ . اَخٰاكَ لاٰتُؤْذِهِ . اَلسّٰائِلَ لاٰتَنْهَرْهُ .

قٰالَ الشّٰاعِرُ :

لاٰتَجْزَعِي اِنْ مُنْفِساً اَهْلَكْتُهُ فَاِذٰا هَلَكْتُ فَعِنْدَ ذٰلِكَ فَاجْزَعِي

وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ اَهْلَكْنٰاهٰا فَجٰاءَهٰا بَأْسُنٰا بَيٰاتاً اَوْهُمْ قٰائِلُونَ . اِنّٰا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنٰاهُ بِقَدَرٍ . وَالْجِبٰالَ اَرْسٰيهٰا . وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ

قٰالَ الشّٰاعِرُ :

وَكَمْ غَمْرَةٍ هٰاجَتْ بِاَمْوٰاجِ غَمْرَةٍ تَلَقَّيْتُهٰا بِالصَّبْرِ حَتّٰى تَجَلَّتِ

خَرَجْتُ فَاِذٰا رَجُلٌ يَفْتَرِسُهُ اَسَدٌ . جَعْفَرٌ مٰا اَكْرَمْتُهُ . اَلْكِتٰابَ مٰا اَخَذْتُهُ . اَلدَّرْسَ مٰا حَفِظْتُهُ . اَلْمُعَلِّمَ امْتَثَلْتُ اَمْرَهُ . وَالسَّمٰاءَ بَنَيْنٰاهٰا بِاَيْدٍ وَاِنّٰا لَمُوسِعُونَ . وَالْاَرْضَ فَرَشْنٰاهٰا فَنِعْمَ الْمٰاهِدُونَ . وَكُلَّ شَيْءٍ اَحْصَيْنٰاهُ فِي اِمٰامٍ مُبِينٍ . هَلّٰا اَبٰاكَ اَهَنْتَهُ . حَيْثُمٰا الْفَقِيرَ وَجَدْتَهُ فَاَحْسِنْ اِلَيْهِ .

مفعول له

۱۱ ـ مفعول له چیزیست که فعل برای آن واقع شده است و آنرا مَفْعُولٌ لِاَجْلِهِ و مَفْعُولٌ مِنْ اَجْلِهِ نیز می گویند مثل جِئْتُكَ رَغْبَةً فِيكَ یعنی نزد تو آمدم برای اشتیاق بتو، در این جمله رَغْبَةً اسمی است که فعل

جایز است ولیکن اگر الف ولام داشته باشد اکثر اینست که جرّ دهند و نصبش کم است مثل قول شاعر:

لَا اَقْعُدُ الْجُبْنَ عَنِ الْهَیجَاءِ   وَلَوْ تَوَالَتْ زُمَرُ الْاَعْدَاءِ

یعنی از ترس جنگ باز نمی‌نشینم اگرچه گروه دشمنان پی در پی بیایند در اینجا اَلْجُبْنَ که مفعول له است الف ولام دارد و منصوب است ولی نصبش نادر میباشد.

امّا اگر مفعول له مُضاف باشد، نصب و جرّش یکسان است مثل این آیه: وَلَا تَقْتُلُوا اَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ اِمْلَاقٍ یعنی نکشید فرزندان خود تانرا از ترس فقر و این آیه: یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ یعنی خرج میکنند اموال خودشانرا برای تحصیل رضای خدا.

تمرین ۴

در جمله‌های زیر معیّن کنید که چرا مفعول له منصوب یا مجرور شده است:

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَحْمَدُهُ اِسْتِتْمَامًا لِنِعْمَتِهِ وَاسْتِسْلَامًا لِعِزَّتِهِ وَاسْتِعْصَامًا مِنْ مَعْصِيَتِهِ. اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ اُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَلْ تَفَقُّهًا وَلَا تَسْئَلْ تَعَنُّتًا. اِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا. وَعَنْ ذٰلِكَ مَا حَرَسَ اللّٰهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَوَاتِ وَالزَّكَوَاتِ وَمُجَاهَدَةِ

فِي آذَانِهِم مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ يعنى انگشتهاى خود را از صاعقه ها در گوش میگذارند براى ترس از مرگ که در این آیه زمان ترسیدن و زمان انگشت در گوش کردن یکی است .

اگر هر یک از این شرطها نباشد نصب مفعول له جایز نیست و باید با باء یا مِنْ یا فِي یا لام که حروف تعلیل اند بیاورند و مفعول له را جرّ دهند مثلاً در این آیه که میفرماید : وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ یعنى زمین را براى مردم قرار داد أنام که وضع ارض براى آن بوده چون مصدر نیست بواسطهٔ لام مجرور شده است

و در این آیه : وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُم مِنْ إِمْلَاقٍ یعنى فرزندان خود تان را نکشید براى فقر . إِمْلَاق علّت فعل ذکر شده ولیکن چون امر قلبى نیست بواسطهٔ مِنْ مجرور شده است و در این جمله : تَهَيَّأْتُ لِلسَّفَرِ چون وقت سفر با وقت تهیّه سفر یکی نیست لام بر سر مفعول له آورده و آنرا جرّ داده اند .

وهمچنین در این آیه فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ در اینجا فاعل تحریم خداوند است و فاعل ظلم یهود چون فاعل مَصدر با فاعل عامل یکی نبود مَصْدر با با مجرور شده است .

۱۳ـ مفعول له که داراى آن شرایط باشد اگر الف ولام نداشته باشد و مُضاف هم نباشد غالباً منصوب است امّا جرّش هم با یکی از حروف تعلیل

قَالَ الشَّاعِرُ :

وَإِنّي لَتَعْرُونِي لِذِكْرَاكِ هِزَّةٌ   كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَّلَهُ الْقَطْرُ

أَضَعْتَ الْعُمْرَ عِصْيَانًا وَجَهْلًا   فَمَهْلًا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ مَهْلًا

مفعول فيه

۱۴- مفعول فيه را ظرف هم ميگويند و آن اسمی است که برای بيان زمان يا مکان وقوع فعل آورده ميشود و بتقدير فی منصوبست مثل: جِئْتُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ و سِرْتُ فَرْسَخًا .

۱۵- ظرف دو قسم است : ظرف زمان وظرف مکان . ظرف زمان آنست که دلالت بر وقت وقوع فعل ميکند مثل : صُمْتُ يَوْمَ الْخَمِيسِ

ظرف مکان آنست که دلالت بر مکان وقوع فعل ميکند مثل : صَلَّيْتُ خَلْفَ الْإِمَامِ هريک از ظرف زمان يا مکان يا مُبهمند يا محدود (که مُختص هم می گويند) .

ظرف زمان مُبهم آنست که بر مقدار غير مُعيّنی از زمان دلالت کُند مثل : أَبَدٌ . أَمَدٌ . مُدَّةٌ . وَقْتٌ . زَمَانٌ

مختص آنست که بر مقدار مُعيّن محدودی دلالت کُند مثل : سَاعَةٌ . يَوْمٌ . لَيْلَةٌ . شَهْرٌ . سَنَةٌ . اُسْبُوعٌ . عَامٌ .

الصّيام في الأيّام المفروضات تسكينًا لأطرافهم وتخشيعًا لأبصارهم وتذليلًا لنفوسهم وتخفيفًا لقلوبهم وإذهابًا للخيلاء عنهم . ولا تستبطئوا وعيدهُ جهلًا بأخذه وتهاونًا ببطشه ويأسًا من بأسه . إنّ قومًا عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجّار وإنّ قومًا عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد وإنّ قومًا عبدوا الله شكرًا فتلك عبادة الأحرار . فرض الله الإيمان تطهيرًا من الشرك .

له ملك ينادي كلّ يوم   لدوا للموت وابنوا للخراب

قال الشاعر :

من أمّكم لرغبة فيكم جبر   ومن تكونوا ناصريه ينتصر

قال المتنبي :

ولم تفترق عنه الأسنّة رحمة

ولم يترك الشام الأعادي له حبًا

في الحديث النبوي :

إنّ امرأة دخلت النار في هرّة حبستها . ممّا خطيئاتهم أغرقوا فأدخلوا نارًا .

ظرف مکان مختص باید فی بر سرش بیاید و مجرور شود مثل: جَلَسْتُ فِي الدَّارِ و قَرَأْتُ فِي الْمَدْرَسَةِ و صَلَّيْتُ فِي الْمَسْجِدِ.

در جمله های مانند دَخَلْتُ الدَّارَ و نَزَلْتُ الْبَلَدَ و سَكَنْتُ الْبَيْتَ اسماء مکان منصوب‌اند و ظرف نیستند بلکه مفعول به میباشند.

۶۱- بعضی کلمات نایب ظرف میشوند و منصوب میگردند ازاینقرار:

۱- کلماتیکه دلالت بر کلیت یا جزئیت کند مثل صُمْتُ كُلَّ الشَّهْرِ یا صُمْتُ بَعْضَ الشَّهْرِ یا سِرْتُ كُلَّ الْفَرْسَخِ یا بَعْضَ الْفَرْسَخِ و سِرْتُ جَمِيعَ الْيَوْمِ یا عَامَّةَ الْيَوْمِ.

۲- اسماء عدد یکه تمیزی از زمان و مکان داشته باشند مثل: سَافَرْتُ عِشْرِينَ يَوْمًا دراین جمله عشرین ظرف است و یوما تمیز آن میباشد پس منصوب است و دراین جمله سِرْتُ خَمْسَةَ أَيَّامٍ، خَمْسَةَ مفعول فیه یعنی ظرف است و اضافه به أَيَّام شده است که تمیز آن میباشد پس منصوب است.

۳- صفت مثل: نِمْتُ طَوِيلًا یعنی نِمْتُ زَمَانًا طَوِيلًا که دراینجا طویلا صفت است برای زمانا و نایب آن شده است و ظرف است و منصوب میباشد همچنین دراین جمله: جَلَسْتُ شَرْقِيَّ الْبَلَدِ یعنی جَلَسْتُ مَكَانًا شَرْقِيَّ الْبَلَدِ

۴- اسم اشاره مثل: مَشَيْتُ ذَلِكَ الْيَوْمَ یعنی رفتم آنروز و قمت

ظرف مکان مُبهم آنست که بر مکان غیر مُعیّنی دلالت نماید مثل جهات ششگانه که مُعیّن شدنشان مُحتاج باضافه است مثل : خَلفَ خالِدٍ و اسماء مقادیر مثل میل . فرسخ . بَرید .

ظرف مکان مُختص آنست که بر مکان مُعیّنی دلالت کند مثل خانه و مدرسه و سوق مسجد . طهران . بغداد .

اسامی زمان خواه مُبهم خواه مُختص همه منصوبند و نصب دهندهٔ آنها فعل یا شبه فعل است مثل : سِرتُ حِینًا صُمتُ یَومَ الجُمعَةِ . اَنَا مُسافِرٌ لَیلًا . اَنتَ مُسافِرٌ یَومَ الخَمیسِ .

از اسماء مکان دو نوعش منصوب میشود یکی اینکه مُبهم باشد مثل : جَلَستُ اَمامَ الاَمیرِ دوم آنکه مشتق باشد بشرط اینکه مادّه آن و مادّه عاملش یکی باشد و مقصود از مادّه حروف اصلی کلمه است مثل : جَلَستُ مَجلِسَ اَهلِ العِلمِ و رَمَیتُ مَرمَی زَیدٍ قوله تعالی وَ اَنّا کُنّا نَقعُدُ مِنها مَقاعِدَ لِلسَّمعِ که در این مثالها مجلس و مرمی و مقاعد اسم مکان مُبهمند و مادّهٔ آنها با مادّهٔ عاملشان که جَلَستُ و رَمَیتُ و نَقعُدُ باشد یکی است .

اگر مادّه اسم مکان با مادّهٔ عاملش یکی نباشد باید حرف جرّ آورد و آنرا مجرور کرد مثل : اَقَمتُ فی مَجلِسِکَ نَظَرتُ فی مَذهَبِکَ

۱۸- ظرف مُتصرّف هم دو نوع است یک قسم فقط ظرف است بطور لزوم مثل: اِذْ و اِذا که مبنی بر سکون میباشند وقَطُّ وعَوْضُ یعنی هرگز که مبنی بر ضمند وقَطُّ مُختصّ بماضی است وعَوضُ مُختصّ بمُضارع. مثل

ما فَعَلْتُهُ قَطُّ و ما اَفعَلُهُ عَوضُ

قسم دیگر از ظرف مُتصرّف ممکن است ظرف باشد وممکن است مسبوق به مِن بوده ومجرور باشد مثل: قَبل و بَعد ولَدَى و لَدُنْ وعِندَ وغیره

مثلاً لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ . وَآتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا . وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا .

تمرین ۵

درجمله های زیر اقسام مفعول فیه و مواضع متصرّف وغیرمتصرّف بودن آنرا مُعیّن کنید:

قالَ تعالیٰ . سُبْحانَ الَّذِي اَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصىٰ . اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّٰهِ اثْنا عَشَرَ شَهْرًا . اِذا نُودِيَ لِلصَّلوٰةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلىٰ ذِكْرِ اللّٰهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ . اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلامَ دِينًا . هٰذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصّادِقِينَ صِدْقُهُمْ .

تِلْكَ النَّاحِيَةَ یعنی ایستادم در آن جانب در این دو جمله ذٰلِكَ و تِلْكَ منصوبند چون ظرفند و اليَوم والنَّاحِيَةَ منصوبند چون بدلند .

۵ - مصدریکه زمان و مکان بآن اضافه شده باشد و مضاف حذف گردد و مضاف الیه جای آنرا گرفته باشد مثل : سافَرْتُ طُلُوعَ الشَّمْسِ یعنی سافَرْتُ وَقْتَ طُلُوعَ الشَّمْسِ که در اینجا وقت که مضافست حذف شده و مصدر ظرف واقع شده و منصوب گردیده است و این کیفیت در ظرف زمان بسیار و در ظرف مکان نادر میباشد مثل : جَلَسْتُ قُرْبَكَ یعنی جَلَسْتُ مَكانَ قُرْبِكَ

۱۷ - ظرف دو قسم است : مُتَصَرِّف و غَيْرِ مُتَصَرِّف .

متصرف آنست که لازم نیست ظرف باشد بلکه میتواند ظرف نباشد یعنی مبتدا و خبر گردد مثل این عبارت یَوْمُ الْجُمُعَةِ يَوْمٌ مُبارَكٌ در این جمله يَوْمُ الْجُمُعَةِ مبتدا و يَوْمٌ مُبارَكٌ خبر است و در این آیه : شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِي اُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ شهر مبتدا است .

ظرف متصرف ممکن است فاعل باشد مثل : اَعْجَبَنِي الْيَوْمُ یعنی شگفت آورد مرا امروز و یا مفعول باشد مثل : اَحْبَبْتُ يَوْمَ قُدُومِكَ یعنی روز آمدن ترا دوست داشتم که در اینجا يَوْمَ مفعول اَحْبَبْتُ است .

یا مضاف الیه باشد مثل : رَبَّ شَهْرِ رَمَضانَ که در اینجا شَهْر مضاف الیه رَبَّ است

اَلَا اِنَّ الْيَوْمَ الْمِضْمارُ وَغَداً السِّباقُ . غَداً تَرَوْنَ اَيّامِي وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرائِرِي وَتَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُوِّ مَكانِي وَقِيامِ غَيْرِي مَقامِي

مفعول معه

۱۹ ـ مفعول مَعه اسمی است که بعد از واوی میآید که بمعنی «مع» یعنی «با» باشد وفعل یا شبه فعلی بر آن مقدم باشد مثل : سِرْتُ وَالصُّبْحَ و اَنَا سائِرٌ وَالصُّبْحَ در این دو جمله صُبح مفعول معه است زیرا که اسم است وبعد از واوی آمده که بمعنی با میباشد و فعل (سِرْتُ) یا شبه فعل سائِرٌ بر آن مُقَدّم است یعنی سیر کردم با صُبح ومن سیر کننده ام با صُبح .

۲۰ ـ اسمی که بعد از واو بیاید ومفعول مَعه باشد منصوب میشود بسه شرط :

۱ ـ باید فضله باشد یعنی مُسند ومُسند الیه نباشد ، بنابراین در جملهٔ مانند : اِشْتَرَكَ سَعیدٌ وَخالِدٌ خالد مفعول معه نیست زیرا که اشتراک باید میان چند نفر باشد و خالد معطوف بر سعید است وسعید در این جُمله اصالت دارد یعنی مُسند الیه است و خالد هم که بآن عطف شده مانند آنست .

۲ ـ پیش از مفعول مَعه جُمله باشد چه اگر مفرد باشد مثل : كُلُّ امْرِءٍ وَعَمَلُهُ

وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا . هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا . يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا . وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ . وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا . وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ . وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ . سَبِّحِ اللَّهَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا . يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ . وَإِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ . وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ .

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : سَلْ عَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ وَعَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ . قَالَ النَّبِيُّ (ص) يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ . الْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ . الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ . قَرَأْتُ الْكِتَابَ ثَلَاثَ سَاعَاتٍ . سِرْتُ رُبْعَ سَاعَةٍ . انْتَظَرْتُكَ سَاعَةً . قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ . وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا . قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ . وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا . فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ . إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا . وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ . عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى .

بجای کلیه ها باشید نسبت بطحال درصورتیکه معنی شعر اینست که شما با برادرها (نسبت ببرادرهای خود) مثل کلیه ها باشید نسبت بطحال، پس برای اینکه این اشتباه دست ندهد باید منصوب خواند.

۴- عطف رجحان دارد درصورتیکه ضعفی نباشد چون عطف اصل است مثلا جِئتُ اَنَا وَ زَیدٌ هرگاه اینجا بعداز (ت) جِئتُ تأکید (اَنَا) نمی آمد عطف ضعیف میشد (در باب عطف ملاحظه خواهید کرد) وهمچنین دراین آیه: یاآدمُ اسکُن اَنتَ وَ زَوجُکَ الجَنَّةَ یعنی ای آدم تو وهمسرت دربهشت ساکن شوید دراین آیه زَوجَکَ راهم میتوان منصوب خواند که واو معیه باشد ومعنی عبارت تفاوت نمی کند اما چون عطف اصل است بهتر آنست که معطوف بخوانیم.

۲۲- عامل مفعول معه فعل یا شبه فعل است که بر آن مقدم آمده است مثلا دراین جمله سِرتُ وَالجَبَلَ، اَنَا سائِرٌ وَاللَّیلَ عامل سِرتُ و سائِرٌ است.

گاهی بعداز ما وکَیفَ استفهامی عامل مقدر میشود مثلا ما أنتَ وَخالِدًا یعنی چه میباشی تو با خالد، و ما لَکَ وَسَعِیدًا یعنی ترا با سعید چه کار، و کَیفَ أنتَ وَالسَّفَرَ غَدًا یعنی چگونه هستی با سفر فردا که دراین جمله ها تقدیر عامل چنین است: ما تَکُونُ وَخالِدًا و ما حاصِلٌ لَکَ وَسَعِیدًا و کَیفَ تَکُونُ وَالسَّفَرَ غَدًا.

عمل معطوف خواهد بود نه مفعول معه .

۳ـ باید واو بمعنی مُصاحبه یعنی (با) باشد واگرنه اسمی که بعد از آن میآید مفعول مَعَه نیست مثلاً در این جمله جَاءَ سَعِیدٌ وَخَالِدٌ قَبْلَهُ یا جَاءَ سَعِیدٌ وَخَالِدٌ بَعْدَهُ یعنی سعید آمد و خالد پیش از او یا بعد از او آمد خالد معطوف به سعید میباشد و مفعول مَعَه نیست .

حکم آنچه بعد از واو میآید

۲۱ ـ اسمی که بعد از واو میآید چهار حالت دارد : یا نصبش واجبست بنابر آنکه مفعول مَعَه است یا عطفش واجبست یا نصب رجحان دارد و واجب نیست یا عطف رجحان دارد .

۱ـ نصب بر معیّت واجبست هرگاه عطف صحیح نباشد مثل این جمله : سَافَرَ خَالِدٌ وَالصُّبْحَ که اگر معطوف بدانیم معنی چنین میشود که خالد و صُبح سفر کردند و واضح است که صُبح چیزی نیست که سفر کند .

۲ـ عطفش واجبست اگر شرطهای نصب که پیش ذکر کردیم جمع نباشد .

۳ـ نصب رجحان دارد بر عطف اگر با عطف خلاف مقصود توهم شود مثلاً در این شعر :

فَكُونُوا أَنْتُمْ وَبَنِي أَبِيكُمْ مَكَانَ الْكُلْيَتَيْنِ مِنَ الطِّحَالِ

اگر بنی ابیکم را معطوف به أَنْتُمْ بدانیم معنی شعر چنین میشود که شما و برادرهای شما

جِئْتُ رَاکِبًا دراین جمله رَاکِبًا حالت وچگونگی فاعل راکه ضمیر جِئْتُ (یعنی من) باشد مینماید و دراین جمله : ضَرَبْتُ خَالِدًا مَکْتُوفًا یعنی زدم خالد را درحالیکه شانه‌اش بسته بود . کلمهٔ مَکْتُوفًا حال خالد راکه مفعول است معلوم میکند و دراین جمله : لَقِیتُ زَیْدًا رَاکِبَیْنِ کلمهٔ رَاکِبَیْنِ هم حال فاعل را که ضمیر لَقِیتُ (من) است معلوم میکند و هم حال مفعول راکه زید است .

آنچه حال است غالبا منتقل است یعنی دائما برقرار نیست مثل : جَاءَ خَالِدٌ ضَاحِکًا که خنده همیشه برای خالد دوام ندارد .

گاهی اوقات هم حال وصف ثابتی است که از موصوف جدا نمی‌شود وآن وقتی است که مضمون جمله را تأکید میکند مثل : زَیْدٌ أَبُوكَ عَطُوفًا یعنی زید پدر مهربان تست . که مهربانی از پدر دور نمی‌شود . یا وصفی است که عامل را تأکید میکند مثل : وَیَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا که دراینجا حَیًّا تأکید میکند أُبْعَثُ را که عامل آنست زیرا که بَعْث لازمه‌اش حیات است .

۲۴- حال غالبا مشتق است ولی گاهی هم جامد میباشد وآن ممکن است مؤوّل بمشتق و یا غیر مؤوّل باشد .

مؤوّل درسه مورد است یکی اینکه دلالت بر تشبیه کند مثل : کَرَّ خَالِدٌ أَسَدًا یعنی خالد مانند شیر حمله کرد . متنبّی گوید :

تمرین ۶

در جمله های آینده مفعول معه و موارد عطف و نصب آنرا بیان کنید :

قَالَ تَعالیٰ : فَاَجْمِعُوا اَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ . ذَرْنی وَالْمُکَذِّبِینَ . ذَرْنی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیدًا . ذَرْنی وَمَنْ یُکَذِّبُ بِهٰذَا الْحَدیثِ . لَقَدْ کُنْتُمْ اَنْتُمْ وَ آباءُکُمْ فی ضَلالٍ مُبینٍ . فَکُبْکِبُوا فیها هُمْ وَالْغاوُونَ وَجُنُودُ اِبْلیسَ اَجْمَعُونَ . کَیْفَ اَنْتَ وَالْحَوادِثَ . کَیْفَ اَنْتَ وَ صاحِبًا . مالَکَ وَ الْمَباحِثَ الْعِلْمِیَّةَ . اِذْهَبْ وَالشّارِعَ الْجَدیدَ . کُونُوا وَرُفَقائَکُمْ اِخْوانًا . دَعِ امْرَءً وَما اخْتارَ . کَیْفَ حالُکَ وَالْمَصائِبَ .

قالَ الشّاعِرُ :

اِذا اَعْجَبَتْکَ الدَّهْرَ حالٌ مِنِ امْرِءٍ فَدَعْهُ وَ واکِلْ اَمْرَهُ وَاللَّیالِیا

دَعِ الرَّجُلَ وَ شَأْنَهُ . کُنْ وَ اَصْدِقائَکَ کَما تَکُونُ وَ اِخْوانَکَ . قامَ خالِدٌ وَطُلُوعَ الشَّمْسِ . نامَ سَعیدٌ وَغُرُوبَ الشَّمْسِ . سارَ الْأَمیرُ وَالْجُنْدَ . قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ : مالِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرَ .

حال

۲۳ - حال اسمی است که برای چگونگی فاعل یا مفعول یا هر دو میآورند مثل :

یعنی این انگشتر نست در حالتیکه طلا است که طلا اصل انگشتر است .
گاه میشود که مصدر نکره حال میشود و مؤول لمشتق است مثل: جَاءَ خَالِدٌ رَكْضًا
بجای رَاكِضًا یعنی تند رونده . جَاءَ خَالِدٌ بَغْتَةً بجای مُبَاغِتًا یعنی آمد
خالد ناگهان ومثل قَتَلْتُهُ صَبْرًا یعنی مَحْبُوسًا .
۲۶- حال محتاج بعاملی وصاحبی است . عاملش فعل یا شبه فعلی است که
پیش از آن میآید مثل جَاءَ جَابِلٌ مُسْرِعًا وَالْخَلِيلُ سَائِرٌ مَاشِيًا که در این
دو جمله جَاءَ فعل و سَائِرٌ شبه فعل میباشد و هر دو عامل مُسْرِعًا و
مَاشِيًا هستند .
صاحب حال فاعل یا مفعولی است که حال چگونگی آنرا معلوم میکند .
صاحب حال مضاف الیه نمی باشد مگر در صورتیکه مضاف الیه در اصل فاعل
یا مفعول باشد و این وقتی است که مضاف مصدر باشد مثل: سَرَّنِي
قُدُومُكَ سَالِمًا یعنی سالم آمدن تو مرا خوشحال ساخت در این مثال سَالِمًا
حالست از كَ قُدُومُكَ که مضاف الیه است و در اصل فاعل قُدُوم
میباشد .
قوله تعالی: اِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا یعنی بازگشت همه شما بجانب خداوند است
جَمِيعًا حالست از ضمیر كُمْ که مضاف الیه است برای مرجع و در اصل فاعل

بَدَتْ قَمَرًا وَمَالَتْ خُوطَ بَانٍ وَفَاحَتْ عَنْبَرًا وَرَنَتْ غَزَالاً

یعنی مانند ماه نمایان شد و بسان شاخ درخت بان دولا گردید و مثل عنبر بوی خوش داد و مانند آهو نگاه کرد .

دوم اینکه دلیل بر مفاعله باشد یعنی داد و ستد را برساند مثل : بِعْتُهُ يَدًا بِيَدٍ یعنی دست بدست آنرا فروختم .

سوم اینکه بر ترتیب دلالت کند مثل : اُدْخُلُوا رَجُلاً رَجُلاً یعنی پی پی به ترتیب داخل شوید و همچنین عَلَّمْتُهُ الْحِسَابَ بَابًا بَابًا یعنی حساب را بتفصیل و مرتب باب باب یاد دادم .

۲۵ـ در بعضی موارد هم حال جامد غیر مؤول است مثلا در جائیکه دلالت بر نرخ جنس بکند مثل : بِعْهُ مُدًّا بِدِرْهَمٍ یعنی بفروش چارکی یکدرهم یا اینکه موصوف باشد مثل : اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا و همچنین فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا یا دلالت بر عدد کند مثل : فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً یعنی تمام شد وعده گاه خدای او چهل شب . یا اینکه نوع باشد برای صاحبش مثل : هٰذَا مَالُكَ ذَهَبًا . ذهب نوعی از مال است . یا اینکه فرع صاحبش باشد مثل : هٰذَا ذَهَبُكَ خَاتَمًا این طلای تست در حالتیکه انگشتر است که انگشتر فرع طلا است . یا اینکه اصل صاحبش باشد مثل : هٰذَا خَاتَمُكَ ذَهَبًا

لَا يَرْكَنَنْ اَحَدٌ اِلَى الْاِحْجَامِ   يَوْمَ الْوَغَى مُتَخَوِّفًا لِحِمَامِ

یعنی هیچکس بواماندن ازجنگ نباید میل کند در روز جنگ درحالتیکه بترسد از مرگ.

يَا صَاحِ هَلْ حُمَّ عَيْشٌ بَاقِيًا فَتَرَى

فِي نَفْسِكَ الْعُذْرَ فِي اِبْعَادِكَ الْاَمَلَا

ای دوست آیا زندگانی مقدر شده است درحالتیکه همیشگی باشد پس ببینی

درخودت عذرخواستن را در درازگردانیدن تو آرزو را .

یا اینکه بوصف یا اضافه مخصوص شود مثل وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ

مُصَدِّقًا مُصَدِّقًا حالست ازکتاب که نکره است وچون اختصاص بصفت

یافته که مِن عند الله است جایزاست که صاحب حال واقع شود .

وهمچنین فِي اَرْبَعَةِ اَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ ، سَوَاءً حال است از اَرْبَعَة که نکره است

چون اَرْبَعَة مختص باضافه است جایزاست که صاحب حال باشد .

۴۸ - اصل درحال اینست که نکره باشد چون محکوم به است واگر معرفه

باشد تأویل بنکره میشود مثل جَاءَ زَيْدٌ وَحْدَهُ و اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ درمثال اول وَحْدَهُ حال است از زَيْدٌ ومعرفه است

و تأویل بنکره میشود یعنی مُنْفَرِدًا وهمچنین جَاؤُا الْجَمَّاءَ الْغَفِيرَ

یعنی آمدند همه .

مرجع است .

و یا اینکه مُضاف بعض مُضاف الیه باشد و جزء آن و بتوان مُضاف را حذف کرده و مُضاف الیه را در جای آن قرار داد مثل أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا یعنی آیا دوست میدارد یکی از شما که گوشت برادر خود را بخورد در حالتیکه میّته باشد. در این مثال مَيْتًا از اخیه حال است و لَحْمَ بعض اخیه میباشد .

و یا مُضاف مثل بعض مُضاف الیه است مثل فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا یعنی پیروی کنید ملّت ابراهیم را در حالتیکه ابراهیم دین دوست بود . در این مثال حَنِيفًا حال است از إِبْرَاهِيم که مُضاف الیه است از مِلَّة و جایز است که حال از مضاف الیه باشد چون مُضاف مثل جُزء مُضاف الیه است .

اصل اینست که صاحب حال معرفه باشد چون آن محکومٌ علیه است و حقّش اینست که معلوم باشد .

٢٧ - صاحب حال ممکن است نکره باشد هرگاه حال بر آن مُقدّم شود مثل: جَاءَنِي مُسْرِعًا رَجُلٌ یا اینکه بعد از نفی یا نهی یا استفهام بیاید مثل این آیه : مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ و مثل این شعر :

نه حروف فعل مثل : فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً یعنی این خانه‌های آنها است در حالیکه خالی است ، در این آیه چون تِلْكَ معنی فعل دارد که اُشِيرُ باشد پس عامل باید بر حال مقدم باشد هم چنین است در این آیه : وَهٰذَا بَعْلِي شَيْخًا یعنی اینست شوهر من که پیر است .

اقسام حال

۳۱- حال دو نوع است : مُؤَسِّسَه و مُؤَكِّدَه حال مؤسسه که آنرا مُبَيِّنَه نیز میگویند حالی است که معنی آن بدون آن دریافته نمیشود مثل : جِئْتُ رَاكِبًا که اگر کلمهٔ رَاكِبًا نباشد معنی سواری من دریافته نمی شود .

حال مؤکده آنست که بدون ذکر آن معنی دریافت شود .

حال مؤکده یا مؤکد عاملش است یا مؤکد صاحبش و یا مؤکد جمله‌ای پیش .

تأکید عامل مثل این آیه : وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا که رَسُولًا حال تأکیدی است برای ضمیر مفعول أَرْسَلْنَاكَ و تأکید صاحب باشد مثل این آیه : وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا که در اینجا جَمِيعًا حال است برای مَن موصوله که فاعل آمَنَ است و آنرا تأکید میکند . حالی که تأکید میکند مضمون جمله‌ای پیش را مثل زَيْدٌ أَبُوكَ عَطُوفًا که عَطُوفًا حالست و تأکید می کند مضمون جملهٔ پیش را .

ترتیب پس و پیش بودن حال و صاحبش

۲۹- اصل اینست که حال پس از صاحبش بیاید ولیکن پیش آمدنش هم جایز است مثل جَاءَ رَاكِبًا سَعِيدٌ مقدم میشود حال بر صاحبش وجوبًا هرگاه صاحبش محصور باشد مثل مَا جَاءَ رَاكِبًا إِلَّا خَالِدٌ در این عبارت چون خالد که صاحب راکبًا میباشد محصور است باید مؤخر از حال باشد.

هرگاه خود حال محصور باشد مقدم شدنش ممتنع است مثل: وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ در این آیه چون مُبَشِّرین و مُنذِرین که حال میباشند محصورند، نمیشود بر مُرسلین که صاحب آنها است مقدم شوند.

ترتیب پس و پیش بودن حال و عاملش

۳۰- اصل اینست که حال پس از عاملش بیاید اما اگر متصرف باشد پیش آمدنش هم جایز است مثل رَاكِبًا جَاءَ زَيْدٌ و اگر حال صدر بودنش لازم باشد پیش آمدنش واجب است مثل «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ» یعنی چگونه کافر میشوید بخدا در حالتیکه شما مرده بودید پس خدا شما را زنده کرد. در این آیه كَيْفَ که حالست از فاعل تَكْفُرُونَ چون لازم الصدر است وجوبًا بر عامل مقدم شده است. اگر عامل فعل جامد باشد ممکن نیست که پس از حال بیاید مثل: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا مُقْبِلًا وهمچنین است اگر عامل در آن معنی فعل باشد،

۳۴- در دو مورد رابط واجبست که واو باشد یکی اینکه ضمیری در کار نباشد مثل جَاءَ زَیْدٌ وَمَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ دوّم اینکه حال فعل مُضارع باشد که پیش از آن کلمهٔ قَدْ آمده باشد مثل: لِمَ تُؤْذُونَنِی وَقَدْ تَعْلَمُونَ اَنِّی رَسُولُ اللّٰهِ اِلَیْکُمْ.

۳۵- در بعضی موارد هم رابط باید حتماً ضمیر باشد: یکی اینکه حال برای تأکید مضمون جملهٔ قبل باشد مثل: هُوَ الْحَقُّ لَا شَکَّ فِیهِ. وَذٰلِکَ الْکِتَابُ لَا رَیْبَ فِیهِ.

دوم اینکه حال فعل ماضی باشد که بعد از اِلَّا آمده باشد مثل این آیه:

وَمَا یَأْتِیهِمْ مِنْ رَسُولٍ اِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ.

سوم اینکه فعل مُضارع مُثبت باشد بدون قَدْ مثل: وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ یا منفی باشد بواسطهٔ لَا مثل: وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللّٰهِ یا بواسطهٔ مَا مثل این شعر:

عَهِدْتُکَ مَا تَصْبُو وَفِیکَ شَبِیبَةٌ

فَمَا لَکَ بَعْدَ الشَّیْبِ صَبًّا مُتَیَّمًا

ترا میشناسم در حالتیکه کودکی نمی کردی وقتیکه جوان بودی پس چه شود ترا بعد از پیری که عاشق سرگردانی.

چهارم اینکه بعد از عاطفی باشد مثل فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَیَاتًا اَوْ هُمْ قَائِلُونَ.

۳۲ - حال گاهی مفرد است مثل جاءَ زَیدٌ ضاحِکاً وگاهی شبه جمله که ظرف یا مجرور بحروف جرّاست مثل رأیتُ الهلالَ بینَ السّحابِ دراین جمله بَینَ السّحابِ که ظرف است حال برای هلال میباشد وهمچنین دراین آیه فَخَرَجَ عَلیٰ قَومِهِ فی زینَتِهِ . فی زینَتِهِ که جار ومجرور است حالست برای ضمیر خَرَجَ ودراینموارد حال متعلّق است بکلمهٔ محذوفی وجوباً که میتوان فرض کرد کلمهٔ مُستقر یا استقر باشد .

۳۳ - وگاهی هم حال جُملهاست ولی باید جُملهٔ خبریّه باشد وحرف استقبال نداشته باشد وباید رابطی هم داشته باشد که آن یا واو ، یا ضمیراست یا هردو باین وجه که اگر حال جُملهٔ اسمیّه باشد رابطش واو وضمیراست مثلاً دراین آیه :
اَلَمْ تَرَ اِلَی الّذینَ خَرَجوا مِنْ دِیارِهِم وَهُم اُلوفٌ جملهٔ : هُم اُلوفٌ حالست برای ضمیر واو در خَرَجوا ورابط آن هم ضمیراست وهم واو یکه بعد از دِیارِهِم آمده است وبهمین جهت باید ترجمه شود : درحالتیکه آنها هزارها بودند . ودراین آیه که میفرماید اِهْبِطوا بَعضُکُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ ضمیر کُم بتنهائی رابط است وباید ترجمه شود : فرود بیائید درحالتیکه بعضی ازشما دشمن بعضی هستید . ودراین آیه لَئِن اَکَلَهُ الذِّئبُ وَنَحنُ عُصبَةٌ واو بتنهائی رابط است وباید ترجمه شود : اگر یوسف راگرگ درید وحال آنکه ماگروهی هستیم .

پس عامل جواز آ حذف شده است و همچنین هرگاه کسی بگوید کَیْفَ جِئْتَ جواب میگویند رٰاکِبًا یعنی جِئْتُ رٰاکِبًا و در اینجا عامل بقرینهٔ سؤال حذف شده است .

عامل حال قیاسًا در بعضی موارد واجبست حذف شود بدینقرار :

۱ـ وقتیکه حال بجای خبر بیاید مثل ضَرْبِی زَیْدًا قٰائِمًا یعنی زدن من زید را در حال قیام بود و اصل جمله چنین بوده است ضَرْبِی زَیْدًا حٰاصِلٌ اِذٰا کٰانَ قٰائِمًا .

۲ـ وقتیکه حال تأکید کند مضمون جمله ای را مثل : زَیْدٌ اَبُوكَ عَطُوفًا یعنی اُحِقُّهُ عَطُوفًا یعنی زید پدر تو است در حالتیکه مهربانست .

۳ـ وقتیکه حال برای سرزنش باشد مثل : اَقٰاعِدًا وَقَدْ قٰامَ النّٰاسُ که اصلش چنین بوده است اَتُوجَدُ قٰاعِدًا وَقَدْ قٰامَ النّٰاسُ یعنی آیا میشود که تو نشسته باشی در حالیکه مردم ایستاده اند .

۴ـ وقتی که بواسطه حال زیادتی یا نقص تدریجی مراد باشد مثل : تَصَدَّقْ بِدِرْهَمٍ فَصٰاعِدًا یعنی درهمی تصدق بده و بالا برو یعنی تصدق را زیاد کن یا مثل : اِشْتَرِ الثَّوْبَ بِدِینٰارٍ فَنٰازِلًا یعنی جامه را بیک دینار بخر و کمتر .

درغیر از این موارد بعضی اوقات عامل حذف میشود سماعًا و قاعده ندارد مثل :

تعدّد حال

۳۶- گاهی حال مُتعدد میشود و صاحبش یکی بیش نیست مثل این آیه :

فَرَجَعَ مُوسٰی اِلٰی قَوْمِهٖ غَضْبَانَ اَسِفًا که در اینجا غضبان و اسفاً هر دو حالند برای موسی.

هرگاه حال و صاحبش هر دو مُتعدّد باشند هرگاه لفظ و معنی حال یکی باشد لازمست حالرا تثنیه یا جمع بیاوریم مثل این آیه وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ اگر حال مُتعدّد باشد و لفظ و معنای آن هم مُختلف باشد بالفاظ مُختلف ادا میشود و حرف عطف نمیخواهد مثل لَقِيتُ خَالِدًا مُصْعِدًا مُنْحَدِرًا و در صُورتیکه احتمال اشتباه برود لازم است حال اوّل برای صاحب دوّم باشد و حال دوّم برای صاحب اوّل چنانکه در مثالی که گُفته شد مُصْعِدًا حال است برای خالد و مُنْحَدِرًا حالست برای ضمیر لَقِيتُ ولی اگر ترس اشتباه نباشد تقدیم و تأخیرش جایز است مثل لَقِيتُ هِنْدًا رَاكِبَةً مَاشِيًا که واضح است رَاكِبَةً حال است برای هِنْد مَاشِيًا حال است برای ضمیر فاعل

حذف عامل حال

۳۷- اگر قرینهٔ معنوی یا لفظی در کار باشد حذف عامل حال جایز است مثل اینکه هرگاه کسی تهیّهٔ سفر می بیند باو میگویند رَاشِدًا یعنی تُسَافِرُ رَاشِدًا

مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ . لَا تَجْعَلْ مَعَ اللهِ إِلَٰهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَخْذُولًا .
وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا . وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا
فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا . اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي
غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ . وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ .
خُشَّعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ .

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا لَقِيتُ أَحَدًا إِلَّا أَعَانَنِي عَلَى نَفْسِهِ .
لَا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ كَسْبَكَ مُفْرَدًا وَتُقَى إِلٰهِكَ فَاجْعَلَنْ مَا تَكْسِبُ
يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ تَرَاهُ قَرِيبًا أَمَلُهُ قَلِيلًا زَلَلُهُ ،
خَاشِعًا قَلْبُهُ ، قَانِعَةً نَفْسُهُ ، مَنْزُورًا أَكْلُهُ ، سَهْلًا أَمْرُهُ ،
حَرِيزًا دِينُهُ ، مَيِّتَةً شَهْوَتُهُ ، مَكْظُومًا غَيْظُهُ . أَيْضًا :
أَرْسَلَهُ دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ وَشَاهِدًا عَلَى الْخَلْقِ فَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ
غَيْرَ وَانٍ وَلَا مُقَصِّرٍ وَجَاهَدَ فِي اللهِ أَعْدَاءَهُ غَيْرَ وَاهِنٍ وَلَا مُعَذِّرٍ .

قَالَ الشَّاعِرُ :

وَمَا ضَرَّنَا أَنَّا قَلِيلٌ وَجَارُنَا
عَزِيزٌ وَجَارُ الْأَكْثَرِينَ ذَلِيلُ

الْخَيْرُ لَا يَأْتِيكَ مُتَّصِلًا وَالشَّرُّ يَسْبِقُ سَيْلَهُ الْمَطَرُ

هَنِيئًا لَكَ که اصلش این بوده است : ثَبَتَ لَكَ الْخَيْرُ هَنِيئًا .

تمرین ۷

اقسام حال را در جمله های زیر بیان کنید :

قَالَ تَعَالَى : اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا . وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا . اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا . وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْاَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ اَحَدًا . وَاِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ . فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ . وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا . وَنَرِثُهُ مَا يَقُولُ وَيَاْتِينَا فَرْدًا . لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُكَارٰى . وَاِذَا قَامُوا اِلَى الصَّلٰوةِ قَامُوا كُسَالٰى . وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا . ثُمَّ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا . وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ . وَخُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيفًا . وَجَاؤُا اَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ . قَالَ اِنِّي لَيَحْزُنُنِي اَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَاَخَافُ اَنْ يَاْكُلَهُ الذِّئْبُ وَاَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ . وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ . فَاَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ . اِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا . دَعَوُا اللّٰهَ

اِشْتَرَيْتُ عِشْرِيْنَ كِتَابًا و در تمیز جمله ناصب آن مسند است از فعل یا شبه فعل مانند: طَابَ در جملهٔ طَابَ جَعْفَرٌ عِلْمًا. يُوسُفُ طَيِّبٌ أَبُوهُ نَفْسًا.

اسم مبهم که تمیز برای آن میآید پنج نوع است:

۱ـ مساحت مثل: لِي جَرِيبٌ قُطْنًا.

۲ـ وزن مثل: عِنْدِي مَنَوَانِ عَسَلًا

۳ـ کیل مثل: أَعْطِ الْفَقِيرَ صَاعًا قَمْحًا.

۴ـ عدد مثل: أَعْطَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا.

۵ ـ چیزیکه برای تمیز فرع باشد مثل: لَهُ خَاتَمٌ فِضَّةً يا بَابٌ سَاجًا يا ثَوْبٌ خَزًّا.

تمیز ذات ممکن است منصوب باشد مثل مثالی که زدیم و ممکن است بواسطهٔ مِنْ یا بواسطهٔ اضافه مجرور شود مثل: عِنْدِي رَطْلٌ مِنْ زَيْتٍ ومیتوان گفت: عِنْدِي رَطْلُ زَيْتٍ (باستثنای اعداد از اَحَدَ عشر تا تسعه و تسعین که بعد خواهیم گفت و باید در اینجا تمیز منصوب باشد)

تمیز نسبت آنستکه مفسر جمله باشد مثل: حَسُنَ عَلِيٌّ خُلُقًا. وَ مَلَأَ اللّٰهُ قَلْبَكَ سُرُورًا.

اسمی که بعد از کلمهٔ تعجب یا بعد از اسم تفضیل بیاید از نوع تمیز نسبت است مثل:

قَالَ الْمُتَنَبِّي :

وَيُرْهَبُ نَابُ اللَّيْثِ وَاللَّيْثُ وَحْدَهُ

فَكَيْفَ إِذَا كَانَ اللُّيُوثُ لَهُ صَحْبَا

هَنِيئًا لِأَهْلِ الثَّغْرِ رَأْيُكَ فِيهِمْ — وَأَنَّكَ حِزْبُ اللهِ صِرْتَ لَهُمْ حِزْبَا

كَأَنَّكَ وَحْدَكَ وَحَّدْتَهُ — وَدَانَ الْبَرِيَّةُ بِابْنٍ وَأَبْ

قَالَتِ الْحُكَمَاءُ :

مَنْ أَدَّبَ وَلَدَهُ صَغِيرًا سَرَّ بِهِ كَبِيرًا . لِمَ تَذُمُّونِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ

صِدْقَ وُدِّي .

تمیز

۳۸ - تمیز اسم نکره ایست که اسم مُبهم را روشن میکُند مثل :

اشْتَرَيْتُ عِشْرِينَ كِتَابًا که کتاب روشن کرده است معنی عِشْرِينَ را و یا نسبت

مُبهمی را روشن میکُند مثل طَابَ جَعْفَرٌ عِلْمًا که دراینجا عِلْمًا روشن میکُند

نسبت خوبی را که به جعفر داده شده است .

۳۹ - تمیز دو قسم است : تمیز ذات که تمیز مفرد هم میگویند و تمیز نسبت

که تمیز جمله نیز مینامند .

در تمیز مفرد عامل نصب همان اسم مبهم است مانند عشرین در جملهٔ :

حکم تمیز عدد صریح

۴۲ - تمیز عدد صریح از سه تا ده باید جمع و مجرور باشد مثل خَمْسَةُ رِجَالٍ و سَبْعُ نِسْوَةٍ فقط مِأَئة اگر تمیز واقع شود مفرد و مجرور باید باشد مثل : خَمْسَ مِأَئةٍ .

از یازده تا نود و نه تمیز عدد باید مفرد و منصوب باشد مثل : رَأَیْتُ اَحَدَعَشَرَ رَجُلاً یا عِشْرِیْنَ رَجُلاً یا تِسْعًا وَتِسْعِیْنَ امْرَاَةً تمیز مائه و الف مفرد و مجرور باید باشد مثل : مِائَةُ رَجُلٍ اَلْفُ امْرَاَةٍ .

حکم تمیز کم

۴۳ - کم دو نوعست : استفهامیّه و خبریّه .

کم استفهامیّه آنست که عدد مبهمی داریم و میخواهیم معیّن کنیم مثل : کَمْ کِتَابًا عِنْدَكَ و تمیز آن مفرد و منصوبست چنانکه دیدید و حذف آن تمیز جایز است مثل : کَمْ مَالُكَ که اصلش این بوده است کَمْ دِینَارًا مَالُكَ .

کم خبریّه اخبار است به بسیار بودن چیزیکه عددش کمیّت مبهمی است مثل : کَمْ عَبِیْدٍ اشْتَرَیْتُ یعنی چقدر بنده ها خریدم و در این قسم کم تمیزش را میتوان حذف کرد اگر دلیلی بر آن باشد مثل : کَمْ نَدِمْتُ که اصلش این بوده است : کَمْ مَرَّةٍ نَدِمْتُ و تمیز این کَمْ یا جمع و مجرور است مثل مثالی که گفته شد

أَكْرِمْ بِعَلِيٍّ رَجُلاً یعنی چقدر گرامی است علی از حیث مردی یا مَا أَشْجَعَهُ رَجُلاً یعنی چه مرد شجاعی است و لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِسًا یعنی خدا برکتش بدهد چه سواریست و یا أَنْتَ أَعْلیٰ مَنْزِلاً یعنی قدر و منزلت تو بالاتر است .

۴۰ ـ تمیز نسبت دو قسم است : محوّل و غیر محوّل . محوّل آنست که اصلاً فاعل یا مفعول یا مبتدا باشد و بعد تحویل شود به تمیز . تمیز محوّل اصلش یا فاعل است مثل طَابَ عَمْرٌو نَفْسًا یعنی نفس عمرو خوبست ، یا مفعول است مثل این آیه وَفَجَّرْنَا الأَرْضَ عُيُونًا یعنی شکافتیم چشمه های زمین را ، یا مبتدا است مثل این آیه أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَرًا یعنی مال من از تو بیشتر است وکسان من از تو قویتر .

تمیز محوّل نصبش واجبست و جرّش جایز نیست برخلاف تمیز غیر محوّل که جرّش هم جایز است مثل : لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِسًا که میتوان گفت : لِلّٰهِ دَرُّهُ مِنْ فَارِسٍ

۴۱ ـ عدد هم دو نوعست : صریح و غیر صریح .

عدد صریح آنست که مقدارش معلوم باشد مثل : خَمْسَةَ عَشَرَ یا عِشْرِينَ و مانند آنها .

عدد غیر صریح آنست که مقدارش معلوم نباشد مثل : كَمْ (چقدر) و كَأَيِّنْ (چقدر) و كَذَا (چنین) .

تمرین ۸

در جمله های زیر تمیز را تعیین کنید :

قال تعالی : فلبث فیهم ألف سنة إلا خمسین عاما . إن هذا أخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة . ولبثوا فی کهفهم ثلاث مائة سنین وازدادوا تسعا . إن تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم . من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها . وسخرها علیهم سبع لیال وثمانیة أیام . وکأین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما أصابهم وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین . کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة بإذن الله . ألم یروا کم أهلکنا قبلهم من القرون .

قال علیه السلام : کفی بالأجل حارسا . المؤمن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه أوسع شیء صدرا وأذل شیء نفسا . کفی أدبا لنفسک تجنبک ما کرهته لغیرک . کفاک أدبا لنفسک اجتناب ما تکرهه لغیرک . إن أخسر الناس صفقة وأخیبهم سعیا رجل أخلق بدنه فی طلب آماله ولم تساعده المقادیر علی إرادته فخرج من الدنیا بحسرته وقدم علی الآخرة بتبعته .

و یا مفرد و مجرور است مثل کَمْ کِتَابٍ لِی .

۴۴ـ کَأَیِّنْ مثل کم خبریّه است جزاینکه تمیزش مفرد است و بواسطه مِن مجرور میشود مثل این آیه : وَکَأَیِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّٰهُ یَرْزُقُهَا وَإِیَّاکُمْ .

۴۵ـ کذا کنایه است از عدد مُبهم مثل جَاءَنِی کَذَا وَکَذَا رَجُلاً یعنی چقدرها مرد پیش من آمدند و یا کنایه از جُمله است مثل قُلْتُ کَذَا وَکَذَا حَدِیثاً یعنی چقدرها حدیث گفتم . غالباً کذا مکرّر میشود با حرف عطف و تمیزش مفرد ومنصوبست .

۴۶ـ اصل در تمیز اینست که اسم جامد باشد و نکره ولیکن اگر وصف باشد وبجای موصوف آمده باشد مشتق هم میشود مثل لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِساً که اصلش لِلّٰهِ دَرُّهُ رَجُلاً فَارِساً بوده است ومثل : مَا أَحْسَنَهُ عَالِماً که اصلش مَا أَحْسَنَهُ رَجُلاً عَالِماً بوده است .

گاهی تمیز معرفه هم میشود وآن درمعنی نکره است مثل طِبْتَ النَّفْسَ که بمعنی طِبْتَ نَفْساً میباشد ومثل این آیه : إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ یعنی مَنْ سَفِهَ نَفْساً .

کلمهٔ اِلاّ خالد را از این حکم مستثنی نموده اند و گفته اند قوم برخاستند بجز خالد که او برنخاست هم چنین در این عبارت ماقَامَ اَلْقَوْمُ اِلاّخَالِداً حکمی دربارهٔ قوم کرده اند که برنخاستن است و از آن حکم خالد را بیرون کرده اند و گفته اند قوم برنخاستند بجز خالد که او برخاست .

پس آنچه را که از حکم بیرون کرده میشود مستثنی گویند و آنچه مستثنی را از آن بیرون میکنند مستثنی منه مینامند و کلماتیکه بواسطه آنها مستثنی را از مستثنی منه بیرون میکنند ادوات استثنا گویند و آن : اِلاّ ، غَیْر ، سِوی ، حَلا ، عَدا ، حَاشا ، ماعَدا ، ماخَلا ، لَیْسَ ، لایَکُونُ میباشند و در فارسی جز ، بجز ، و مگر ، و جز اینکه ، و مگر اینکه گفته میشود .

۴۸ _ مستثنی دو نوعست : متصل و منقطع . متصل آنست که مستثنی از جنس مستثنی منه باشد مثل همان مثال که گفته شد که خالد از جنس قوم است .

مستثنای منقطع آنست که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد مثل : جاءَ اَلْقَوْمُ اِلاّ حِماراً .

حکم مستثنی باِلاّ

۴۹ _ هرگاه استثنا بواسطه کلمهٔ اِلاّ باشد سه حالت ممکن است پیش بیاید بعضی اوقات واجبست که مستثنی منصوب باشد گاهی هم نصب جایز است

سُئِلَ بَعضُ الحُكَماءِ : اَيُّ الاُمُورِ اَشَدُّ تَأْيِيداً لِلعَقلِ وَاَيُّها اَشَدُّ اِضْرَاراً بِهِ . فَقالَ : اَشَدُّها تَأْيِيداً لَهُ ثَلاثَةُ اَشْياءَ : مُشاوَرَةُ العُلَماءِ وَتَجْرِبَةُ الاُمُورِ وَحُسْنُ التَّثَبُّتِ وَاَشَدُّها اِضْراراً بِهِ ثَلاثَةُ اَشْياءَ : اَلاِسْتِبْدادُ وَالتَّهاوُنُ وَالعَجَلَةُ .

قِيلَ لِرَجُلٍ : ما اَكْثَرَ صَوابَكُمْ قالَ نَحْنُ اَلْفُ رَجُلٍ وَفِينا حازِمٌ واحِدٌ فَنَحْنُ نُشاوِرُهُ فَكَاَنَّا اَلْفُ حازِمٍ . قِيلَ لِاَبِي وائِلٍ اَيُّكُما اَكْبَرُ اَنْتَ اَمِ الرَّبِيعُ بْنُ خُثَيمٍ قالَ : اَنَا اَكْبَرُ مِنْهُ سِنّاً وَهُوَ اَكْبَرُ مِنِّي عَقْلاً .

خَيْرُ الاِخْوانِ وَالاَعْوانِ اَقَلُّهُمْ مُداهَنَةً وَخَيْرُ الاَعْمالِ اَحْمَدُها عاقِبَةً .

قالَ الشّاعِرُ :

ثَلاثُونَ عاماً قَدْ تَوَلَّتْ كَاَنَّها

حُلُومٌ تَقَضَّتْ اَوْ بُرُوقٌ خَواطِفُ

مُسْتَثْنى

۴۷ - مُسْتَثْنی آنست که بواسطهٔ کلمهٔ اِلّا یا یکی از نظایر آن آنرا از حکمی که قبل از آن کرده اند بیرون کنند مثل : قامَ القَوْمُ اِلّا خالِداً که در این جمله حکمی دربارهٔ قوم کرده اند یعنی گفته اند قوم برخاستند پس از آن بواسطهٔ

إلّا بعليٍّ که در اصل این طور بوده: ماجاء أحدٌ إلّا عليٌّ. و ما رأيتُ أحداً إلّا عليّاً و وما مررتُ بأحدٍ إلّا بعليٍّ.

غیر موجب یا بعد از نفی است مثل: وما محمّدٌ إلّا رسولٌ یا بعد از نهی است مثل این آیه: ولا تقولوا على الله إلّا الحقّ یعنی لا تقولوا على الله شيئاً إلّا الحقّ. ولا تجادلوا أهل الكتاب إلّا بالّتي هي أحسن یعنی لا تجادلوا أهل الكتاب بشيءٍ إلّا بالّتي هي أحسن و یا بعد از استفهام انکاری است مثل این آیه: فهل يُهلَكُ إلّا القومُ الفاسقون یعنی لا يُهلَكُ أحدٌ.

این قسم استثنا را که مستثنی منه ذکر نشده باشد استثنا مفرّغ میگویند یعنی کلام فارغ و خالی از ذکر مستثنی منه است.

حکم مستثنی به غیر و به سوی

۱۲ـ مستثنی بغیر و به سوی مجرور میباشد بواسطه اینکه غیر وسوی به آن اضافه شده است مثل: جاء القومُ غيرَ خالدٍ یا جاء القومُ سوى خالدٍ. غیر و سوی اعراب خودشان، همه حال مثل اعراب مستثنی به الّا میباشد یعنی گفته میشود: جاء القومُ غيرَ خالدٍ (بنصب غیر) و ماجاء أحدٌ غيرُ خالدٍ (بنصب غیر یا رفع آن) وماجاء غيرُ خالدٍ

و هم بدل واقع شدن وگاه هست که واجب میشود بمقتضای عوامل قبل عمل شود

موارد نصب مُستثنی

۵۰ - مُستثنی بالّا در سه موقع نصبش واجب است : ۱- وقتیکه در کلام تامّ موجب واقع باشد یعنی مستثنی منه مذکور باشد و منفی هم نباشد مثل این آیه : فَشَرِبُوا مِنْهُ اِلّا قَلِیلاً و مثل : اَکْرِمِ الْعُلَمٰاءَ اِلّا خٰالِدًا .

۲- وقتی که مُستثنی بر مُستثنی منه متقدم باشد مثل : مٰا جٰاءَ اِلّا خٰالِدًا اَحَدٌ یعنی هیچکس نیامد بجز از خالد . و مثل این شعر :

وَمٰا لِیَ اِلّا آلَ اَحْمَدَ شِیعَةٌ   وَمٰا لِیَ اِلّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبُ

۳- وقتی که مُستثنی مُنقطع باشد مثل : جٰاءَ الْقَوْمُ اِلّا مَوٰاشِیَهُمْ

گاهی اوقات هر دو وجه جایز است یعنی هم بدل واقع شدن و هم نصب و آن وقتیست که مُستثنی در کلامی باشد تامّ و منفی و مستثنی منه بر آن مقدم باشد مثل این آیه : مٰا فَعَلُوهُ اِلّا قَلِیلٌ مِنْهُمْ که میتوان گفت : اِلّا قَلِیلاً مِنْهُمْ وهمچنین وَلاٰ یَلْتَفِتْ مِنْكُمْ اَحَدٌ اِلّا امْرَاَتَكَ یعنی هیچکس از شما توجه نکند مگر زن تو وهمچنین : مٰا جٰاءَ اَحَدٌ اِلّا عَلِیٌّ ومیتوان گفت اِلّا عَلِیًّا

۵۱ - مُستثنی بحسب عوامل قبل از خودش معرب میشود هرگاه در کلام غیر تامّ غیر موجب باشد مثل مٰا جٰاءَ اِلّا عَلِیٌّ ، مٰا رَاَیْتُ اِلّا عَلِیًّا ، مٰا مَرَرْتُ

إِلَّا الْبَلَاغَ . مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا . وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ . إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ . وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ . إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ . قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ . وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً . فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا . مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ . لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا . وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ . إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ . فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ . وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ . فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ . أَغَيْرَ اللَّهِ تَدْعُونَ . مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ .

قَالَ الشَّاعِرُ :

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلُ

وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مُحَالَةَ زَائِلُ

لَا أَشْتَهِي يَا قَوْمِ إِلَّا كَارِهًا ... بَابَ الْأَمِيرِ وَلَا دِفَاعَ الْحَاجِبِ

(برفع غیر) مَا رَأَیْتُ غَیْرَ خَالِدٍ (بنصب غیر) مَا مَرَرْتُ بِغَیْرِ خَالِدٍ (بجرّ غیر) وهمچنین است اعراب سِوى .

۵۳ ـ مُستثنی به لَیْسَ و لَا یَکُونُ نصبش واجب است چون خبر آنها است مثلاً در جمله جَاءَ الْقَوْمُ لَیْسَ عَلِیًّا یا جَاءَ الْقَوْمُ لَا یَکُونُ عَلِیًّا یعنی لَیْسَ الْجَائِی عَلِیًّا و لَا یَکُونُ الْجَائِی عَلِیًّا بنا براین اسم لیس و لا یکون ضمیر مُستتری است که راجع است باسم فاعل مفهوم از کلام سابق و عَلِیًّا خبر آنست .

مُستثنی بخلا و عدا و حاشا یا مجرور است بنا براینکه آنها از حروف جارّه باشند و یا منصوب است بملاحظه اینکه آنها افعالند و فاعلشان ضمیر مُستتر است چنانکه در لیس و لا یکون ذکر کردیم .

۵۴ ـ مُستثنی به ما عدا و ما خلا منصوب است بنا براینکه مفعول است و فاعل آنها ضمیر مستتری است که راجع است باسم فاعل مفهوم از ما قبل جمله .

تمرین ۹

در مثالهای زیر اقسام مستثنی را تمیز دهید :

كُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ . مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ . وَمَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ . فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ

و نون است .

۵۷ - منادی اگر مضاف یا شبیه بمضاف باشد یعنی چیزی بآن متصل باشد ومتمم معنی آن گردد و یا نکرهٔ غیر مقصوده باشد لفظاً منصوب میشود مثل :

یَا عَبْدَ اللهِ (که عبد مضاف است به الله) و یا حَسَناً وَجْهُهُ که حَسَناً شبه مضاف است چون وَجْهُهُ فاعل ومتمم آنست و یا رَجُلاً خُذْ بِیَدِی (که رَجُلاً نکره است وشخص معیّن مقصود نیست) وهمچنین در این شعر :

فَیَا رَاکِباً إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ ... نَدَامَایَ مِنْ نَجْرَانَ أَنْ لَا تَلَاقِیَا

یعنی ای کسیکه سواری اگر رسیدی بمکه و مدینه بهم نشینان من که از نجران هستند برسان که ملاقات نخواهد بود ، در اینجا رَاکِباً نکره است وشخص معیّن منتقصود گوینده نبوده است .

۵۸ - حرف ندا با الف و لام تعریف جمع نمیشود ونمیتوان گفت : یا اَلرَّجُل پس هرگاه اسم معرّف با الف و لام را بخواهند منادی قرار دهند اگر مذکر باشد أَیُّ پیش از آن میآورند واگر مؤنث باشد أَیَّةُ میآورند وهای تنبیه یا اسم اشاره بأیّ میافزایند مثلاً : یَا أَیُّهَا الإِنْسَانُ إِنَّكَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّكَ کَدْحاً فَمُلَاقِیهِ وهمچنین : یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً وهمچنین یَا أَیُّ هَذَا الرَّجُلُ یَا أَیُّ هَذِهِ الْمَرْأَةُ

لا يَكْشِفُ الغَمّاءَ اِلّا ابْنُ حُرَّةٍ
يَرىٰ غَمَراتِ المَوتِ ثُمَّ يَزُورُها

مُنادی

۵۵ - مُنادی اسمی است که واقع میشود بعد از یکی از حروف ندا مثل یا عَبْدَاللهِ و یا یُوسُفُ که در فارسی میگوئیم ای عبدالله ، ای یوسف ، یا میگوئیم جانا یارا ، خدایا ، پسرا .

حروف نداشش است : آ . یا . اَیْ . اَیا . هَیا . وا .

آ و اَیْ برای منادای نزدیک است اَیا و هَیا برای منادای دور است یا هم برای نزدیک گفته میشود و هم برای دور . وا برای دریغ است مثل : وا حَسرَتا .

اعراب مُنادی

۵٦ - هرگاه مُنادی مُفرد باشد معرفه یا نکرهٔ مقصوده در آنصورت بهمان وجهی که قبل از منادی شدن مرفوع بوده است مبنی بر رفع میشود ، چنانکه میگوئید : یا زَیْدُ و یا رَجُلُ که مرفوع بضمّه ظاهره اند و یا موسىٰ که مرفوع بضمّه مقدّر است و یا رَجُلانِ و یا زَیْدانِ که چون تثنیه اند الف و نون دارند و یا زَیْدُونَ یا مُسْلِمُونَ که جمع مذکر سالمند و رفعشان بواو

میماند، مثل: یاعِبادِ فاتَّقونِ ولیکن ابقاء یا هم جایز است خواه ساکن خوانده شود و خواه مفتوح مثل: یاعِبادی لاخَوفٌ عَلَیکُم و هم چنین: یاعِبادِیَ الَّذینَ اَسرَفوا عَلیٰ اَنفُسِهِم ومیتوان کسره را بدل بفتحه و یا را بدل بالف کرد مثل: یاحَسرَتا عَلیٰ ما فَرَّطتُ فی جَنبِ اللهِ . و یا اَسَفا عَلیٰ یوسُفَ .

اگر مضاف بیا اسمی باشد که آخرش حرف علّه است یاء باید بجای خود بماند و مفتوح باشد مثل: یافَتایَ . یامَولایَ . یاحامِیَّ .

منادای مرخّم

۴۱- هرگاه حرف آخر منادی (تا) باشد میتوان آنرا در هرحال حذف کرد مثل: یاخَدیجَ بجای یاخَدیجَةُ هرگاه حرف آخر منادی غیر از تا باشد حذفش جایز است، بشرط آنکه علم باشد و مضاف نباشد و از سه حرف بیشتر باشد مثل: یاسُعا بجای یاسُعادُ ، یاحارِ بجای یاحارِثُ یاجَعفَ بجای یاجَعفَرُ این حذف آخر منادی را ترخیم میگویند و آن برای تخفیف است .

منادای مُستغاث

۴۲- استغاثه اینست که کسی را برای دفع بَلا و مُصیبتی بیاری بطلبند

امّا اگر مُنادی لفظ جلاله (اَللّٰه) باشد جمع آن با یا جایز است ومیگویند یا اَللّٰه ودر این مورد بسیار میشود که حرف ندا را حذف میکنند ودرعوض میم مشدّدی بآخرش درمیآورند یعنی بجای یا اَللّٰهُ میگویند اَللّٰهُمَّ .

هرگاه مُنادی مُضاف یا اسم علم یا اَیُّهَا باشد بسیار میشود که حرف ندا حذف میگردد مثل این آیه : رَبَّنَا اٰمَنَّا بِمَا اَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ همچنین : يُوسُفُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا همچنین : سَنَفْرُغُ لَكُمْ اَيُّهَا الثَّقَلَانِ .

تابع مُنادی

۵۹ - اگر تابع مُنادی مبنی مُفرد باشد یعنی مُضاف نباشد به تبع لفظ مُنادی میتواند مرفوع شود وبه تبع محلّش میتواند منصوب شود مثلاً هم میتوان گفت یا زَيْدُ الظَّرِيفُ ومیتوان گفت : يا زَيْدُ الظَّرِيفَ مگر اینکه مُنادی اَیٌّ باشد ودر آنصورت باید مرفوع گردد نه منصوب مثل : يا اَيُّهَا النَّاسُ يا اَيُّهَا النَّبِيُّ اِتَّقِ اللّٰهَ اگر تابع مُنادی مبنی مُضاف باشد نصبش واجب است مثل : يا عَلِيُّ اَبَا الْحَسَنِ ، يا اَللّٰهُ مالِكَ الْمُلْكِ .

۶۰ - مُنادی اگر مُعرب باشد تابعش هم مُعرب است ومنصوب مثل : يا عَبْدَ اللّٰهِ الْكَرِيمَ اگر مُنادی مُضاف بیاء مُتکلّم باشد هرگاه اسمی باشد که حرف آخرش صحیح است غالباً یاء مُتکلّم حذف وکسره ایکه پیش از آن بود باقی

در فارسی مُنادای مُستغاث با منادای عادی تفاوت ندارد و بیشتر از آهنگ آواز معلوم میشود .

مُنادای مندوب

۶۴ـ مُنادای مندوب چیزیست که برای آن دریغ بخورند یا از آن دردناک شند مثل : وٰاسَیِّدٰاهْ . وٰاکَبِدٰاهْ . وٰافَلٰاهْ . وٰامُحَمَّدٰاهْ

در منادای مندوب از ادوات ندا فقط « وٰا » استعمال میشود وگاهی « یٰا » هم میآورند درصورتیکه اشتباهی رخ ندهد .

۶۵ـ مُنادای مندوب سه حالت دارد :

۱ـ آخرش الف زائده باشد مثل : وٰاعَلِیّٰا . وٰاحَسَنٰا .

۲ـ آخرش الف زائده و (هٰاءِ سَکْتْ) باشد مثل : وٰاعَلِیّٰاهْ وٰاحَسَنٰاهْ .

۳ـ بحال خود باقی ماند مثل : وٰاعَلِیّْ . وٰاحَسَنْ

در فارسی ادوات مُنادای مندوب وای است وداد وفریاد وفغان وامان .

تمرین ۱۰

در جمله های زیر اقسام مُنادی و مندوب و مُستغاث و مرخم را بیان کنید :

مثل: یا لَلّٰهِ لِلْمَظْلُوْمِ یعنی ای خدا بفریاد مظلوم برس، کسی که ازاو یاری جسته میشود مُستغاث گفته میشود و کسی که برای او یاری میطلبند مُستغاث له نامیده میشود در استغاثه از حروف ندا فقط یا را بکار می برند و حذفش جائز نیست .

همچنین مُستغاث را نباید حذف کرد امّا مُستغاث له را میتوان حذف نمود مثلاً در مثال فوق یا لَلّٰهِ میتوان گفت , لِلْمَظْلُوْمِ را میتوان حذف نمود .

۴۳ـ مُستغاث سه حالت دارد :

۱ـ لام مفتوح برسرش باشد و مجرور شود مثل این شعر :

یا لَقَوْمِی وَ یا لَاَمْثالِ قَوْمِی   لِاُناسٍ عُتُوُّهُمْ فِی ازْدِیادِ

۲ـ آخرش الف زایده باشد مثل : یا قَوْما .

۳ـ بحال خودش باقی بماند مثل این شعر :

اَلا یا قَوْمُ لِلْعَجَبِ الْعَجیبِ   وَ لِلْغَفَلاتِ تَعْرِضُ لِلْاَریبِ

امّا مُستغاث له لازمست که لام مکسور برسرش باشد و مجرور شود مثل :

یا لَلّٰهِ لِلْمَظْلُوْمِ و یا لَزَیْدٍ لِعَمْرٍو .

منادای تعجّب است برای تعجّب باشد مثل اینکه کسی آب فراوان ببیند و بگوید: یا لَلْماءِ منادای تعجب در همه احکامش مانند منادای مستغاث است

يا فاطر الخلق البديع وكافلاً ... رزق الجميع سحاب جودك هاطل

يا عامر الخراب الدهر مجتهداً ... بالله هل لخراب الدهر عمران

يا خادم الجسم كم تسعى لخدمته ... أتطلب الربح مما فيه خسران

يا أيها العالم المرضي سيرته

أبشر فأنت بغير الماء ريان

ويا أخا الجهل لو أصبحت في لجج

فأنت ما بينها لا شك ظمآن

أيها السائل عما قد مضى ... هل جديد مثل ملبوس خلق

فيا أحمد الحوان قد أدبر الصبا ... ونادتك من سن الكهولة هاتف

واكبدا قد تقطعت كبدي ... قد حرقتها لواعج الكمد

أعيني جودا ولا تجمدا ... ألا تبكيان لصخر الندى

أيا شجر الخابور مالك مورقا ... كأنك لم تجزع على ابن طريف

أيها الإنسان صبرا إن بعد العسر يسرا

اشرب الصبر وإن كان من الصبر أمرا

صاح شمر ولا تزل ذاكر المو ... ت فنسيانه ضلال مبين

يا راكبا إما عرضت فبلغا ... بني نفعس قول امرء ناحل الصدر

يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ . وَ
يَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ . قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ
رَبِّكَ . قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ . وَقَالَ
مُوسَى يَا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللّٰهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ
مُسْلِمِينَ . قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ . رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ
لِيَوْمٍ لَا رَيْبَ فِيهِ . إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ
الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : يَا سَامِعَ الدُّعَاءِ ، يَا رَافِعَ السَّمَاءِ ،
يَا دَائِمَ الْبَقَاءِ ، يَا وَاسِعَ الْعَطَاءِ ، يَا عَالِمَ الْغُيُوبِ وَيَا غَافِرَ
الذُّنُوبِ ، يَا سَاتِرَ الْعُيُوبِ وَيَا كَاشِفَ الْكُرُوبِ .

شِعْرٌ :

يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرَنِي ... مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا

أَيَا مَالِكُ لَا تَسْئَلِ النَّاسَ وَالْتَمِسْ
بِكَفَّيْكَ فَضْلَ اللّٰهِ فَاللّٰهُ أَوْسَعُ

إِلٰهِي لَكَ الْحَمْدُ الَّذِي أَنْتَ أَهْلُهُ ... عَلَى نِعَمٍ مَا كُنْتُ قَطُّ لَهَا أَهْلًا

يَا دَهْرُ وَيْحَكَ قَدْ أَكْثَرْتَ فَجَعَاتِي ... شَغَلْتَ أَيَّامَ دَهْرِي بِالْمُصِيبَاتِ

يا أيها الراكب المزجي مطيته سائل بني أسد ما هذه الصوت

قومي هم قتلوا أميم أخي

فإذا رميت يصيبني سهمي

ألا يا نخلة من ذات عرق

عليك ورحمة الله السلام

مهلا بني عمنا مهلا موالينا

لا تنبشوا بيننا ما كان مدفونا

تمنى لي الموت المعجل خالد

ولا خير فيمن ليس يعرف حاسده

أبا أسد أفي جسمه روح ضيغم

وكم أسد أرواحهن كلاب

ويا آخذا من دهره حق نفسه

ومثلك يعطي حقه ويهاب

فيا بحر البحور ولا أوري

ويا ملك الملوك ولا أحاشي

مثل : لولاك يا كمي ما أكلت يا فمي .

فيا ملكاً عمّ البسيطة ذكره   يرجّى ويخشى عنده النفع والضرّ

يا برق ان جئت الغريّ فقل له

أتراك تعلم من بأرضك مودع

أخالد انّ الجود يبغي لاهله   جمالا ولا تبقي الكنوز على الكدّ

يا عاذلي لا تردن ملامتي   انّ العواذل لسن لي بأمير

يا عجباً لهذه الفليقة   هل تغلبنّ القوباء الرّيقة

يا امرو انّ مطيّتي محبوسة   ترجو الحباء وربّها لم ييأس

يا من يعزّ علينا ان نفارقهم   وجداننا كلّ شيء بعدهم عدم

يا واشياً حسنت فينا اساءته   نجّى حذارك انساني من الغرق

يا بزيد الآمل نيل عزّ   وغنى بعد فاقة وهوان

يدعون عنتر والرّماح كأنّها

أشطان بئر في لبان الادهم

يا أخي الحامل ضيمي   دون اخواني وقومي

ان يكن ساءك امسي   فلقد سرّك يومي

فيا لرزام رشّحوا بي مقدّماً   الى الموت خوّاضاً اليه الكتائبا

دويد بني شيبان بعض وعيدكم   تلاقوا غداً خيلي على سفوان

و در این آیه : فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و همچنین اِنَّهُمْ یَرَوْنَهُ بَعِیدًا وَنَرَاهُ قَرِیبًا که (هـ) در یَرَوْنَهُ و نَرَاهُ مفعول اول است و بَعِیدًا و قَرِیبًا مفعول دوم .

۴ - ۸ - هشت فعل است از افعال قلوب که افاده ظن میکنند جَعَلَ حَجَا عَدَّ (یعنی گمان کرد) هَبْ (یعنی فرض کن) زَعَمَ ظَنَّ حَسِبَ وخَالَ (یعنی پنداشت) مثلا وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمٰنِ اِنَاثًا در این آیه : اَلْمَلَائِكَةَ مفعول اول است و اِنَاثًا مفعول دوم و در این مصرع : قَدْ كُنْتُ اَحْجُو اَبَا عَمْرٍو اَخَا ثِقَةٍ اَبَا عَمْرٍو مفعول اول است و اَخَا ثِقَةٍ مفعول دوم . همچنین در این مصرع :

فَلَا تَعْدُدِ الْمَوْلَى شَرِيكَكَ فِي الْغِنَى مولا مفعول اول و شریک مفعول دوم است همچنین در این شعر :

فَقُلْتُ اَجِرْنِي اَبَا خَالِدٍ وَاِلَّا فَهَبْنِي اَمْرَءً هَالِكًا

یاء متکلم مفعول اول است و امرء مفعول دوم ، هم چنین در این آیه : زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنْ لَنْ يُبْعَثُوا اَنْ مخفف اَنَّ است و او با اسم وخبرش در محل مفعول اول و دوم است برای زَعَمَ هم چنین : يَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وهمچنین اَيَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ يُتْرَكَ سُدًى وهمچنین این مصرع :

افعال قلوب

۶۶ - سه قسم فعل هست که بر بیش از یک مفعول متعدی میشوند :
یک قسم اینست که دو مفعول دارد منصوب که اصلشان مبتدا و خبر بوده است
یک قسم اینکه دو مفعول دارد منصوب امّا اصلشان مبتدا و خبر نیست .
یک قسم اینست که سه مفعول دارد منصوب . - ۱ -

۶۷ - افعال قلوب افعالی هستند که بعد از گرفتن فاعل بر سر مبتدا و خبر درمیآیند و آن هر دو را منصوب میسازند و آنهم بر دو قسم است : شش فعل است از آنها که افادهٔ یقین میکنند وَجَدَ اَلْفَی تَعَلَّمْ دَرَی عَلِمَ رَاٰی مثلاً اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا در این آیه (۵) مفعول اوّل است برای وَجَدْنَا و صَابِرًا مفعول دوّم آنست . همچنین : اِنَّهُمْ اَلْفَوْا آبَائَهُمْ ضَالِّیْنَ یعنی ایشان پدران خویش را گمراه دانستند در اینجا آبَائَهُمْ مفعول اوّل است و ضَالِّیْنَ مفعول دوّم و همچنین در این مصرع : تَعَلَّمْ شِفَاءَ النَّفْسِ قَهْرَ عَدُوِّهَا که تَعَلَّمْ بمعنی بدان است و شِفَاءَ النَّفْسِ مفعول اوّل است ، قَهْرَ عَدُوِّهَا مفعول دوّم و همچنین دُرِیْتَ الْوَفِیَّ الْعَهْدِ یَا عُرْوَ فَاغْتَبِطْ در اینجا دُرِیْتَ که فعل مجهول است ضمیر تَا که نایب فاعل شده و مرفوع است مفعول اوّل و اَلْوَفِیَّ مفعول دوّم میباشد .

۱ـ هرگاه بعد از هر دو مفعول یا میان دو مفعول واقع شوند عمل آنها الغا میشود یعنی لفظاً و محلاً باطل میشود مثل: خَالِدٌ كَرِيمٌ عَلِمْتُ و خَالِدٌ عَلِمْتُ كَرِيمٌ.

۲ـ هرگاه واقع شوند قبل از چیزیکه باید در صدر کلام باشد تعلیق میشوند یعنی عمل آنها لفظاً باطل میشود امّا محلاً باطل نمیگردد. لازم الصدر مثل ما، لا، إنْ نافیه لامِ ابتدا لامِ قسم و ادوات استفهام مثل این آیه: لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هٰؤُلَاءِ يَنْطِقُونَ و مثل این عبارت: عَلِمْتُ وَاللهِ لَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ وَلَا عَمْرٌو و مثل این آیه: وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ و همچنین: وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى.

۳ـ هرگاه قرینه در کار باشد حذف هر دو مفعول جایز است مثلاً: أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ یعنی تَزْعُمُونَهُمْ شُرَكَائِي که هر دو مفعول حذف شده است.

-۲-

۷۱ـ افعالیکه دو مفعول میگیرند و بآنها نصب میدهند و اصل آنها مُبتدا وخبر نیست بسیارند و بشماره در نمیآیند، از جمله آنها کَسَا و دَذَقَ

يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلَ يعني گمان ميكند كه فرار مرگ را دور ميكند

٦٩ - باين افعال ملحق ميتوان كرد افعال ديگري را كه مانند آنها عمل ميكنند و چون دلالت بر تغيير حالت دارند آنها را افعال تصيير مي گويند ازاينقرار : جَعَلَ ، رَدَّ ، تَرَكَ ، اِتَّخَذَ تَخِذَ ، صَيَّرَ ، وَهَبَ ، مثلا : وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا وهمچنين : وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وميگويند : وَهَبَنِيَ اللّٰهُ فِدَاكَ يعني بگرداند مرا خدا فداي تو .

همه اين افعال گاهي بمعاني غير از معاني علم و گمان استعمال ميشوند و دراينصورت مثل افعال ديگر يك مفعول ميگيرند و آنرا منصوب مي كنند مثلا : عَلِمْتُ بمعني شناختم وَرَأَيْتُ بمعني ديدم ، وَجَدْتُ بمعني يافتم . ظَنَنْتُ بمعني تهمت زدم . همهٔ افعال قلوب كاملا صرف ميشوند و همه مشتقاتشان هم مثل ماضي عمل ميكنند بجز هَبْ و تَعَلَّمْ كه فقط بصيغهٔ امر بكار ميروند و وَهَبَ كه فقط بصيغهٔ ماضي استعمال ميشود .

٧٠ - افعال قلوب خواصّي دارند ازاينقرار :

خَبَّرَ ، اَخْبَرَ ، نَبَّاءَ ، اَنْبَاءَ مثلاً : يُرِيهِمُ اللّهُ اَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ در این آیه يُرِي فعل است و اَللّهُ فاعل آنست و هُمْ مفعول اوّل است و اَعْمَالَهُمْ مفعول دوّم است و حَسَرَاتٍ مفعول سوّم است. همچنین اِذْ يُرِيكَهُمُ اللّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً کاف مفعول اوّل است، هُمْ مفعول دوّم است و قَلِيلاً مفعول سوّم،

هم چنین : وَلَوْ اَرٰيكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ در این افعال مفعول اوّل مثل مفعول باب افعال است که اسم مفرد است و مفعول دوّم و سوّم مثل دو مفعول عَلِمْتُ میباشد و همان احکام که گفتیم در آنها جاری است.

تمرین ۱۱

در جمله های زیر افعال قلوب و افعال دو مفعولی و سه مفعولی را بیان کنید:

اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ . اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لاٰ يُفْتَنُونَ . يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَلَمْ اَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ . تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ . وَاللّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ . وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً . وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ . فَزَادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً . اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ . وَعَدَكُمُ اللّهُ مَغَانِمَ

وأَعطَى ، وآتى ، وأَطعَمَ ، وزَادَ ، ووَعَدَ میباشند چنانکه گفته میشود :
كَسَوتُ زيداً ثوباً ، ورَزَقَهُ اللهُ وَلَداً . اِنّا اَعطَيناكَ الكَوثَرَ . وَيُطعِمُونَ
الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسكيناً وَيَتيماً وَاَسيراً . وَاللهُ يَعِدُكُم مَغفِرَةً
مِنهُ وَفَضلاً . وَاِذا تُلِيَت عَلَيهِم آياتُهُ زادَتهُم ايماناً .
وَاِن آتَيتُم اِحداهُنَّ قِنطاراً .

و مانند آنها در این موارد که دو مفعول هست اصل اینست که آنکه در معنی
فاعل است مقدم باشد مثلا در جمله : اَعطَيتُ خالِداً دِرهَماً خالد در
معنی فاعل است زیرا که او گیرنده است و درهم چیزیست که او میگیرد .
و هرگاه آن افعال فعل مجهول شدند بهتر آنست که مفعولی را که در معنی
فاعل است نایب فاعل قرار دهند و مفعول دوم را منصوب سازند
که در واقع مفعول به است مثلا : اُعطِيَ خالِدٌ دِرهَماً .
گاهی هم امر معکوس میشود و مفعول دوم نایب فاعل و مرفوع میشود
و مفعول اوّلی منصوب میگردد و میگویند : اُعطِيَ زَيداً دِرهَمٌ و این
در صورتی است که اشتباهی رخ ندهد .

-۳-

۷۴ - افعالیکه بسه مفعول متعدی میشوند هفت فعلند : اَرى . اَعلَمَ . حَدَّثَ .

وَالْأَرْضُ تَعْلَمُ أَنَّا خَيْرُ سَاكِنِهَا
كَمَا بِهِ تَشْهَدُ الْبَطْحَاءُ وَالْمَدَرُ

وَإِذَا طَلَبْتَ الْعِلْمَ فَاعْلَمْ أَنَّهُ
حِمْلٌ فَتَنْظُرُ أَيَّ حِمْلٍ تَحْمِلُ

أَرَى الْحِلْمَ فِي بَعْضِ الْمَوَاطِنِ ذِلَّةً
وَفِي بَعْضِهَا عِجْزًا إِذَا لَمْ يَكُنْ عِزُّ

أَرَى النَّاسَ خُلَّانَ الْجَوَادِ وَلَا أَرَى
بَخِيلًا لَهُ فِي الْعَالَمِينَ خَلِيلُ

لَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ أَنَّ قَوْمِي
ذَوُو جِدٍّ إِذَا لُبِسَ الْحَدِيدُ

فَمَا زَالَ بِي إِكْرَامُهُمْ وَافْتِقَادُهُمْ
وَأَلْطَافُهُمْ حَتَّى حَسِبْتُهُمْ أَهْلِي

تَعَلَّمْ أَنَّ خَيْرَ النَّاسِ مَيْتٌ
عَلَى جَفْرِ الْهَبَاءَةِ لَا يَرِيمُ

نُبِّئْتُ أَنَّ النَّارَ بَعْدَكَ أُوقِدَتْ
وَاسْتَبَّ بَعْدَكَ يَا كُلَيْبُ الْمَجْلِسُ

كَثِيرَةٌ . وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ

وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا . وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَنْثُورًا

حَسِبْتُ التُّقَى وَالْجُودَ خَيْرَ تِجَارَةٍ

رَبَاحًا إِذَا مَا الْمَرْءُ أَصْبَحَ ثَاقِلاً

زَعَمَ الْفَرَزْدَقُ أَنْ سَيَقْتُلُ مِرْبَعًا

أَبْشِرْ بِطُولِ سَلَامَةٍ يَا مِرْبَعُ

وَتَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ أُرِيهِمُ

أَنِّي لِرَيْبِ الدَّهْرِ لَا أَتَضَعْضَعُ

هَبِ الدُّنْيَا تُقَادُ إِلَيْكَ عَفْوًا

أَلَيْسَ مَصِيرُ ذَلِكَ لِلزَّوَالِ

بِأَيِّ كِتَابٍ أَمْ بِأَيَّةِ سُنَّةٍ

تَرَى حُبَّهُمْ عَارًا عَلَيَّ وَتَحْسَبُ

أُنْبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي

وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ

قَدْ يَعْلَمُ النَّاسُ أَنَّا خَيْرُهُمْ نَسَبًا

وَنَحْنُ أَفْخَرُهُمْ بَيْتًا إِذَا فَخَرُوا

پس فعل تعجب نه از اسم ساخته میشود و نه از مثل: أَكْرَمَ و دَحْرَجَ
که زاید بر ثلاثی هستند و نه از ضُرِبَ مثلا که فعل مجهول است و نه از مثل:
مٰا غاجَ بِالدَّوٰاءِ (یعنی فایده نبرد از درمان) بواسطهٔ اینکه غاجَ ملازم
نفی است و نه از مثل: صٰارَ و کٰانَ چون فعلشان ناقص است و نه از
مثل نِعْمَ و بِئْسَ چون فعل جامدند و نه از مثل مٰاتَ و فَنِیَ که معنی آنها
زیاده و نقصان نمی پذیرد و نه از مثل عَوِرَ و عَمِیَ و عَرَجَ که دلالت بر
عیب و نقص میکنند و نه از مثل: حَمُرَ و سَوِدَ که دلالت بر رنگ دارند.

۷۴ـ اگر بخواهند از چیزیکه فاقد شرایط فوق است اظهار تعجب کنند
کلماتی مانند أَشَدّ، أَقْوىٰ، أَضْعَف، أَقَلّ، أَكْثَر میآورند.
فعلی که از آن صیغهٔ تعجب نمیتوان ساخت بعد از مٰا أَشَدَّ و نظایر آن
مصدرش منصوب میشود و بعد از افعل با باء زایده مجرور میگردد مثلا
میگویند: مٰا أَشَدَّ إِكْرٰامَهُ یا اِکْتِسٰابَهُ یا حُمْرَتَهُ یا عَرَجَهُ یا میگویند
أَشْدِدْ بِاكْتِسٰابِهِ یا بِحُمْرَتِهِ یا عَرَجِهِ.
آنچه از آن تعجب می کنند باید معرفه باشد یا نکرهٔ مختصه مثل:
مٰا أَحْسَنَ زَیْدًا و مٰا أَسْعَدَ رَجُلًا اتَّقَى اللّٰهَ و نمیتوان گفت مٰا أَسْعَدَ رَجُلًا
أَكْرِمْ بِرَجُلٍ.

وَحُلِّئَتْ قَوْمِي أَحْدَثَ الدَّهْرُ فِيهِمُ
وَعَهْدُهُمُ بِالْحَادِثَاتِ قَرِيبُ
نُبِّئْتُ زُرْعَةَ وَالسَّفَاهَةُ كَاسْمِهَا
يُهْدِي إِلَيَّ غَرَائِبَ الْأَشْعَارِ

افعل تعجّب

٧٣- تعجب دو صیغه دارد: یکی مَا أَفْعَلَهُ و دیگری أَفْعِلْ بِهِ، واین هردو جامدند وصرف نمیشوند مثل: مَا أَحْسَنَ خَالِدًا و أَحْسِنْ بِخَالِدٍ یعنی خالد چقدر خوبست و در فارسی ما در این مقام میگوئیم: به به از خالد. در جملهٔ مَا أَحْسَنَ خَالِدًا ما مُبتدا است و جُملهٔ بعد خبر آنست و خالد منصوبست بجهة اینکه مفعول به أَحْسَنَ است وگاهی اوقات میان ما و فعل تعجّب كَانَ میآورند ومیگویند مَا كَانَ أَشْجَعَ خَالِدًا.

در جُملهٔ أَحْسِنْ بِخَالِدٍ أَحْسِنْ فعل بصیغهٔ امر است و با زاید است و خالد فاعل است و محلاً مرفوع است امّا بواسطهٔ با لفظاً مجرور شده است این هر دو صیغه تعجّب از همان چیزی ساخته میشود که افعل تفضیل از آن ساخته میشود یعنی از فعل ثلاثی معلوم، مُثبت، تامّ مُتصرّف که قابل کمی وزیادی باشد و دلالت بر رنگ وعیب هم نکند.

ساخته است و هم چنین مَا اَوْلَاهُ یا مَا اَعْطَاهُ ولیکن اینها نادر است و منحصر بسماع است و قاعده ندارد .

تمرین ۱۲

در جمله های زیر افعال تعجب را تمیز دهید :

مَا اَحْسَنَ الدِّيْنَ وَالدُّنْيَا اِذَا اجْتَمَعَا

وَاَقْبَحَ الْكُفْرَ وَالْاِفْلَاسَ بِالرَّجُلِ

فَمَا اَكْثَرَ الْاَصْحَابَ حِيْنَ تَعُدُّهُمْ

وَلٰكِنَّهُمْ فِي النَّائِبَاتِ قَلِيْلُ

مَا اَكْثَرَ النَّاسَ لَا بَلْ مَا اَقَلَّهُمْ

اَللّٰهُ يَعْلَمُ اَنِّي لَمْ اَقُلْ فَنَدًا

خَلِيْلَيَّ مَا اَحْرٰى بِذِي اللُّبِّ اَنْ يُرٰى

صَبُوْرًا وَلٰكِنْ لَا سَبِيْلَ اِلَى الصَّبْرِ

اَرٰى اُمَّ عَمْرٍو دَمْعُهَا قَدْ تَحَدَّرَا

بُكَاءً عَلٰى عَمْرٍو وَمَا كَانَ اَصْبَرَا

فَمَا اَقْبَحَ التَّفْرِيْطَ فِي زَمَنِ الصِّبَا

فَكَيْفَ بِهٖ وَالشَّيْبُ فِي الرَّاْسِ شَاعِلُ

اگر آنچه از آن تعجّب میکنند بقرینه معلوم باشد حذفش جایز است مثل این شعر امیر المؤمنین علیه السلام .

جَزَى اللّٰهُ عَنّی وَالجَزاءُ بِفَضلِهِ　　رَبیعَةَ خَیراً ما اَعَفَّ وَاَکرَما

که اینجا متعجّب منه خلاف شده یعنی ما اَعَفَّها وَاَکرَمَها وهم چنین در این آیه : اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ یعنی وَاَبْصِرْ بِهِمْ که بعد از اَبْصِرْ بِهِمْ محذوف است معمول فعل تعجب بر آن مُقدّم نمیشود مثلاً نمیگویند :

ما خالِداً اَحسَنَ یا بِخالِدٍ اَحسَنَ همچنین نباید میان فعل تعجّب ومعمولش فاصله باشد جز بظرف یا مجرور بحرف جر مثلاً نباید گفت ما اَحسَنَ یا عَبدَ اللّٰهِ خالِداً یا اَحسِن لَولا بُخلُهُ بِخالِدٍ ولیکن میتوان گفت : ما اَحسَنَ بِالرَّجُلِ اَنْ یَصْدُقَ و ما اَقْبَحَ بِهِ اَنْ یَکْذِبَ .

۷۵ - الفاظ دیگر هم هست که افادهٔ تعجّب میکنند امّا آنها قیاسی نیست وسماعی است مثل این آیه : کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ یا مثل این حدیث :

سُبْحانَ اللّٰهِ اِنَّ الْمُؤْمِنَ لا یَنْجُسُ ومثل لِلّٰهِ دَرُّهُ فارِساً ومثل : کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْواهِهِمْ چقدر بزرگ است کلمه ایکه از دهانهای آنها بیرون میآید . بعضی اوقات هم فعل تعجّب ساخته اند از چیزهائیکه فاقد شرطها بوده اند مثلاً گفته اند : ما اَخصَرَهُ که فعل تعجّب را از اِختَصَرَ

ذم بِئْسَ وساءَ یعنی بد و این افعال جامدند و از آنها مضارع و امر ساخته نمیشود نِعْمَ وبِئْسَ وساءَ فاعلشان یا اسمی است که بواسطهٔ الف و لام جنسی معرفه شده است مثل : نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ وبِئْسَ الشَّرابُ وَساءَتْ مُرْتَفَقاً یا کلمه ایست که اضافه شده است باسمیکه بواسطه الف و لام معرفه شده است مثل این آیه : وَلَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِینَ وَلَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِینَ ساءَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیاتِ اللّٰهِ یا ضمیر مستتریست که اسم نکرهٔ منصوبی آنرا تفسیر کرده است مثل : نِعْمَ رَجُلاً عَلِیٌّ که در نِعْمَ ضمیر مستتریست که فاعل و مرفوع میباشد و رَجُلاً تمیز آن است وهمچنین در این آیه : بِئْسَ لِلظّالِمِینَ بَدَلاً در بِئْسَ ضمیری مستتر است وچون فاعل میباشد مرفوع است و بَدَلاً تمیز آنست . یا ضمیر مستتری است که مای نکره آنرا تفسیر کرده است که بمعنی چیز است مثل : نِعْمَ ما جَعْفَرٌ یعنی چه خوب چیزیست جعفر در اینجا فاعل نِعْمَ ضمیریست که در آن مستتر است و ما تمیز آنست .

۷۷ - چیزی یا کسی را که در مدح یا ذم مقصود است مخصوص میگویند و آن باید بعد از فاعل نِعْمَ وبِئْسَ مذکور شود مثلاً : نِعْمَ الرَّجُلُ عَلِیٌّ علی مخصوص است بمدح و در بِئْسَ الرَّجُلُ اَبُولَهَبٍ ابولهب مخصوص بذم است

أَخْلِقْ بِذِي الصَّبْرِ أَنْ يَحْظَى بِحَاجَتِهِ
وَمُدْمِنِ الْقَرْعِ لِلْأَبْوَابِ أَنْ يَلِجَا

مَا أَحْسَنَ الصَّبْرَ فِي الدُّنْيَا وَأَجْمَلَهُ
عِنْدَ الْإِلٰهِ وَأَنْجَاهُ مِنَ الْجَزَعِ

مَا أَلَذَّ التَّمْرَ . مَا أَطْيَبَ الْهَوَاءَ . مَا أَطْيَبَ كَلَامَهُ . مَا أَنْظَفَ ثَوْبَهُ . أَقْبِحْ بِعَرَجِهِ وَأَشْدِدْ بِصُفْرَتِهِ . مَا أَشَدَّهُ اسْوِدَادًا . قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَالْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى فَتَعَالَى الْقَوِيُّ مَا أَحْلَمَهُ وَتَوَاضَعَتْ مِنْ ضَعِيفٍ مَا أَجْرَأَكَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ . مَا أَكْثَرَ الْعِبَرَ وَمَا أَقَلَّ الْاِعْتِبَارَ مَثَلٌ : مَا أَشْبَهَ اللَّيْلَةَ بِالْبَارِحَةِ . مَا أَرْخَصَ الْجَمَلَ لَوْلَا الْهِرُّ . مَا أَبْعَدَ مَا فَاتَ وَمَا أَقْرَبَ مَا هُوَ آتٍ . مَا أَحْسَنَ الْمَوْتَ إِذَا حَانَ الْأَجَلُ . مَا أَشْبَهَ السَّفِينَةَ بِالْمَلَّاحِ .

افعال مدح و ذمّ

۷۵ - افعال مَدح و ذمّ افعالی هستند که برای انشاء مَدح یا ذمّ میآورند بر سبیل مُبالغه مثل : نِعمَ الرَّجُلُ عَلِيٌّ و بِئسَ الرَّجُلُ أَبُولَهَبٍ .

افعال مَدح و ذمّ چهارند : برای مَدح نِعمَ و حَبَّذَا یعنی خوشا یا زهی و برای

حَبَّذَا الرَّجُلانِ رَاكِبَيْنِ و مانند آنها

تمرین ۱۳

در جمله های زیر افعال مدح و ذم و فاعل آنها را بیان کنید :

قالَ تَعالیٰ : حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلیٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ . نِعْمَ الثَّوابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقاً . نِعْمَ أَجْرُ العامِلِينَ وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوّابٌ . سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدّارِ . وَلَقَدْ نادٰينا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ . وَلَدارُ الآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِينَ . فَقَدَرْنا فَنِعْمَ الْقادِرُونَ . بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ . وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ . فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ . نِعْمَ الشَّيْءُ الْهَدِيَّةُ أَمامَ الْحاجَةِ . نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَى الْمُرُوَّةِ الْمالُ . نِعْمَ الْمُؤَدِّبُ الدَّهْرُ . بِئْسَ الرِّدْفُ لا بَعْدَ نَعَم . بِئْسَ الْعِوَضُ مِنْ جَمَلٍ قَيْدُهُ . حَبَّذا صِدْقُ الْبَخِيلِ . اَلْكِتابُ نِعْمَ الأَنِيسُ فِي ساعَةِ الْوَحْدَةِ وَنِعْمَ الْمَعْرِفَةُ فِي دارِ الْغُرْبَةِ وَحَبَّذا بُسْتانٌ يُحْمَلُ فِي خُرْجٍ . شِعْرٌ :

اَنْتَ نِعْمَ الْمَتاعُ لَوْ كُنْتَ تَبْقیٰ غَيْرَ اَنْ لا بَقاءَ لِلْأِنْسانِ

ومخصوص مرفوع است یا با بتدا، وجملهٔ پیش خبر آنست ویا خبراست برای مُبتدای محذوف وجوباً واصل در نِعمَ الرَّجُلُ عَلیٌّ این بوده است نِعمَ الرَّجُلُ هُوَ عَلیٌّ هرگاه در آغاز جمله چیزی باشد که دلالت بر مخصوص بکند میتوان مخصوص را حذف نمود مثلاً در این آیه که سخن از ایوب میرود میفرماید : اِنّا وَجَدناهُ صابِراً نِعمَ العَبدُ چون از کلام معلومست ایوب مقصود است حذف شده است .

۷۸ـ در حَبَّذا، حَبَّ فعل است و ذا فاعل، ومخصوص باید بعد از آن ذکر شود مثلاً : میگویند حَبَّذَا الرَّجُلُ در این جمله ذا فاعل است و الرَّجُلُ مخصوص است بمدح و ذا در حَبَّذا بواسطهٔ مفرد وجمع یا تذکیر وتأنیث تغییر نمیکند چنانچه میگویند حَبَّذَا الرَّجُلُ وحَبَّذا هِندٌ وحَبَّذَا الرَّجُلانِ حَبَّذَا الرِّجالُ حَبَّذَا النِّساءُ

اگر پیش از حَبَّذا لاء نافیه باشد بجای مدح افادهٔ ذم میکند مثلاً لاحَبَّذَا الرَّجُلُ المُتَوانی یعنی بدا بحال مرد تنبل .

گاهی اسم نکره ای بعد از حَبَّذا وقبل از مخصوص یا بعد از آن میآید منصوبست برای تمیز بودن یا برای حال بودن ودر مُفرد وتثنیه وجمع وتذکیر وتأنیث با مخصوص مُطابقت میکند مثلاً حَبَّذا راکِبَةً هِندٌ

۸۰ ـ عمل کردن مَصدر شرطش اینست که مُصَغّر و مفعول مُطلق و منعوت و مضمر نباشد مثلاً نمی گویند اَعجَبَنِی ضُرَیبُکَ خالِداً چون ضُرَیب مُصَغّر است و نمیگویند: اَعجَبَنِی ضَربُکَ زَیداً چون ضَربَهُ مفعول مُطلق است. و نمیگویند: اَعجَبَنِی ضَربُکَ الشَّدیدُ خالِداً چون ضرب منعوت یعنی موصوفست و نمی گویند: ضَربِی خالِداً حَسَنٌ وَهُوَ عَمرواً قَبِیحٌ (باین معنی که زدن من خالدرا خوب بود و عمرو را زدن من بد بود) زیرا که دراینجا عَمرواً مفعول میشود برای هُوَ که راجع بضرب است و این عبارت غلط است چون مَصدر اینجا ضمیر شده است. مگراینکه مَصدر مفعول مُطلق باشد و نایب فعل گردد درآنصورت عمل کردنش جایز است مثل: ضَرباً خالِداً (یعنی بزن خالدرا) که این عبارت درست است زیرا خالدا مفعول ضَرباً میباشد که بجای اِضرِب آمده است.

۸۱ ـ غالباً مَصدر بفاعلش اضافه میشود و بعد از آن مفعول منصوب میگردد مثلاً در این آیه: وَلَولا دَفعُ اللهِ النّاسَ بَعضَهُم بِبَعضٍ. اَللهُ لفظاً مجرور است زیرا مَصدر بآن اضافه شده است و النّاس منصوبست زیرا که مفعول میباشد.

و میتوان مَصدر را بمفعول اضافه کرد و فاعل بعد از آن مرفوع خواهد بود

اَلْعِلْمُ كَنْزٌ وَذُخْرٌ لاَ فَنَاءَ لَهُ

نِعْمَ الْقَرِينُ اِذَا مَا صَاحِبٌ صَحِبَا

يَا جَامِعَ الْعِلْمِ نِعْمَ الذُّخْرُ تَجْمَعُهُ

لاَ تَعْدِلَنَّ بِهِ دُرًّا وَلاَ ذَهَبَا

اَلاَ حَبَّذَا اَهْلُ الْمَلاَ غَيْرَ اَنَّهُ

اِذَا ذُكِرَتْ مَىٌّ فَلاَ حَبَّذَا هِيَا

فَنِعْمَ ابْنُ اُخْتِ الْقَوْمِ غَيْرُ مُكَذَّبِ

زُهَيْرٌ حُسَامٌ مُفْرَدٌ مِنْ حَمَائِلِ

يَا حَبَّذَا جَبَلُ الرَّيَّانِ مِنْ جَبَلِ

وَحَبَّذَا سَاكِنُ الرَّيَّانِ مَنْ كَانَا

اَسمائیکه عمل فعل میکُنند

۷۹- بعضی اسماء عمل فعل را میکُنند. یکی از آنها مَصدر است که عمل فعلش را میکُند پس اگر فعل لازم باشد فاعل را رفع میدهد و اگر مُتعدّی بیک مفعول باشد آنرا نصب میدهد و اگر مُتعدّی بدو مفعول باشد مَصدر هر دو مفعول را نصب میدهد مثل: عَجِبْتُ مِنْ قُدُومِكَ وَمِنْ ضَرْبِكَ خَالِدًا وَمِنْ اَعْطَائِكَ خَالِدًا دِرْهَمًا وَمِنْ ظَنِّكَ عَمْرًا كَرِيمًا.

بوده وثیاً مفعول آنست وتقدیر عبارت چنین بوده است: آو اُطعامُهُ
هرگاه بواسطه الف ولام معرفه شده باشد نادر اتفاق میافتد که عمل کند مثل:
این مصرع: ضَعیفُ النِّکایَةِ اَعْدائَهُ بجای ضَعیفٌ نِکایَتُهُ اَعْدائَهُ یعنی انتقام
او از دشمنانش ضعیف میباشد که در این مصرع اعْداء مفعول النِّکایَة است

۸۳ - مَصدر میمی هم عملش مثل مَصدر غیر میمی است مثل این شعر:

اَظَلُومُ اِنَّ مُصابَکُمْ رَجُلاً اَهْدَی السَّلامَ تَحِیَّةً ظُلْمُ

در اینجا مُصاب مَصدر میمی است که بفاعلش اضافه شده و رَجُلاً مفعول آنست

تمرین ۱۴

چگونگی عمل مَصدر را در جمله های آینده بیان کنید:

لایَسْأَمُ الْاِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَیْرِ . یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللهِ .
وَمَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ . اَوْ یَأْخُذَهُمْ
فِی تَقَلُّبِهِمْ فَما هُمْ بِمُعْجِزِینَ . وَلا تَنْقُضُوا الْاَیْمانَ بَعْدَ
تَوْکِیدِها . وَیَدْعُ الْاِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعائَهُ بِالْخَیْرِ . وَلا تُطِعْ
مَنْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَاتَّبَعَ هَواهُ . قِیلَ لِاَفْلاطُونَ مَا الشَّیْءُ
الَّذِی لایَحْسُنُ اَنْ یُقالَ وَاِنْ کانَ حَقًّا . قالَ: مَدْحُ الْاِنْسانِ
نَفْسَهُ . مُجالَسَةُ الْاِخْوانِ مَسْلاةٌ لِلْاَحْزانِ . قِیلَ لِعَلِیِّ بْنِ هِشامٍ:

مثلاً در این آیه «وَلِلّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً» حج اضافه شده است به بیت که مفعول است و «مَنْ» در محل رفع است زیرا که فاعل میباشد.

هرگاه مصدر بفاعلش اضافه شود فاعل لفظاً مجرور و محلاً مرفوع خواهد بود و اگر بمفعولش اضافه شود مفعول لفظاً مجرور و محلاً منصوب خواهد شد. آنچه تابع مجرور است به تبعیت محلی اگر فاعل باشد مرفوع و اگر مفعول باشد منصوب خواهد بود مثلاً میگویند: «أَعْجَبَنِي إِعْطَاءُ خَالِدٍ الْكَرِيمُ» در این جمله کریم تابع خالد است که لفظاً مجرور و محلاً مرفوع است پس کریم را میتوانیم جر بدهیم به تبعیت لفظی و میتوانیم مرفوع بخوانیم به تبعیت محلی. و در این جمله «سَرَّنِي إِنْشَادُ الْأَشْعَارِ الرَّقِيقَةِ» میتوان الرقیقة را جر داد به تبعیت لفظ و نصب داد به تبعیت محل.

۸۲ - مصدر یا مضاف است یا بواسطهٔ الف و لام معرفه شده است یا الف و لام ندارد و مضاف هم نیست. اگر مضاف باشد چنانکه غالباً واقع میشود عمل میکند مثل: «وَلَوْلَا دَفْعُ اللّهِ» و اگر الف و لام نداشته باشد باز عمل میکند هرگاه مضاف نباشد مثل این آیه: «أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا» در اینجا اطعام مصدر است و فاعلش محذوف

و باید اضافه شود مثل : مَسْعُوذٌ نَاصِرُ سَعِیدٍ آمِسٍ (بجرّ سعید) .

دوّم اینکه بعد از استفهام یا نفی یا مُسند الیه یا موصوف واقع باشد

مثل : هَلْ سَلِیمٌ مُکْرِمٌ صَدِیقَهُ . وَمَا جَعْفَرٌ مُوذِیًا أَخَاهُ . وَعَلِیٌّ مُکْرِمٌ

آبَاهُ . یا اینکه کَانَ خَالِدًا نَاصِرًا أَخَاهُ یا ظَنَنْتُ یُوسُفَ مُحِبًّا أَبَاهُ و مَرَرْتُ

بِرَجُلٍ نَاصِرٍ أَیُّوبَ و جَاءَ سَعِیدٌ رَاکِبًا فَرَسَهُ الْآنَ یا غَدًا .

و گاهی اوقات استفهام و موصوف مُقدّر میشوند مثل : مُهِینٌ

سَعِیدٌ خَالِدًا أَمْ مُکْرِمَهُ که تقدیرش اینست : أَمُهِینٌ سَعِیدٌ

و هم چنین مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ یعنی صِنْفٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ و مثل این شعر :

کَنَاطِحٍ صَخْرَةٍ یَوْمًا لِیُوهِنَهَا فَلَمْ یَضِرْهَا وَأَوْهَى قَرْنَهُ الْوَعِلُ

(یعنی مانند بز کوهی که شاخ میزند بسنگ سخت تا آنرا و زی سست کند

لیکن به سنگ زیانی نرساند و بز شاخ خود را سست کند.) در اینجا

کَنَاطِحٍ بمعنی کَوَعِلٍ نَاطِحٍ است وهمچنین یَا طَالِعًا جَبَلًا یعنی یَا رَجُلًا

طَالِعًا جَبَلًا اسم فاعلی را که دارای شروط باشد میتوان بمفعولش

اضافه کرد مثل : سَعِیدٌ نَاصِرُ خَالِدٍ الْآنَ یا غَدًا (بجرّ خالد) و تابع

آنرا میتوان مجرور خواند بر حسب لفظ و محلّا منصوب خواهد بود مثل

سَعِیدٌ مُبْتَغِی جَاهٍ وَمَالًا مال را میتوان مجرور خواند که عطف بر لفظ

مَا تُحِبُّ لِلصَّدِيقِ . فَقَالَ : ثَلاثَ خِلالٍ : كِتْمانُ حَدِيثِ الْخَلْوَةِ وَالْمُواسَاةُ عِنْدَ الشِّدَّةِ وَإِقَالَةُ الْعَثْرَةِ . زِيَارَةُ الْحَبِيبِ إِطْرَاءُ الْمَحَبَّةِ . ذِكْرُ الأَوْلِيَاءِ يُنْزِلُ الرَّحْمَةَ . خَوْفُ اللهِ يَجْلُو الْقَلْبَ . دَوَامُ السُّرُورِ بِرُؤْيَةِ الإِخْوَانِ . ذِكْرُ الشَّبَابِ حَسْرَةٌ . سُمُوُّ الْمَرْءِ التَّوَاضُعُ . اَلصَّبْرُ يُورِثُ الظَّفَرَ . صَلاحُ الإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ . شِعْرٌ :

اِدْفَعْ بِصَبْرِكَ حَادِثَ الأَيَّامِ وَتَرَجَّ لُطْفَ الْوَاحِدِ الْعَلَّامِ

اسم فاعل

۸۴ - اسم فاعل عمل فعلش را میکند یعنی اگر لازم باشد فاعل مرفوع میشود مثل خَالِدٌ عَالِمٌ أَبُوهُ وَالسُّلْطَانُ خَادِمٌ وَزِيرُهُ وَمُطِيعٌ رَعِيَّتُهُ
واگر متعدی باشد بفاعل رفع و بمفعول نصب میدهد .

اگر اسم فاعل الف و لام داشته باشد عمل کردنش بهر حال جایز است خواه معنی ماضی باشد خواه حال یا استقبال مثل : جَاءَ النَّاصِرُ عَلِيًّا أَمْسِ یا الآنَ یا غَدًا واگر الف و لام نداشته باشد عمل میکند و نصب میدهد بدو شرط : یکی اینکه معنی حال یا استقبال باشد مثل : يُوسُفُ نَاصِرٌ عَلِيًّا الآنَ یا غَدًا اما اگر معنی ماضی باشد عمل نمیکند

مُکْرَمٌ جَارُهُ و مَحْمُودٌ خِصَالُهُ اَلآنَ یَا غَدًا و اَحْمَدُ مُعْطَى اَبُوهُ دِرْهَمًا که در این جا احمد مُبتدا است و مُعْطَى خبر آنست و اَبُوهُ نایب فاعل و دِرْهَمًا مفعول دوّم است .

تمرین ۱۵

در جمله های زیر عمل اسم فاعل و اسم مفعول وصیغه مُبالغه را بیان کنید :

اِنَّا رَادُّوهُ اِلَیْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِینَ . اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ . لَاَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ . وَاَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ . اُولٰئِكَ یُسَارِعُونَ فِی الْخَیْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ . وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِینَ . فَكَاَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ اَهْلَكْنَاهَا وَهِیَ ظَالِمَةٌ فَهِیَ خَاوِیَةٌ عَلٰی عُرُوشِهَا . فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلٰی آثَارِهِمْ . اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا . وَاِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً . اِنِّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِینَ . وَمَا كَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ یَسْتَغْفِرُونَ . وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا . قَالَ اِنِّی جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا . لِیَقْضِیَ اللهُ اَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا . اِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ الْخَائِنِینَ . وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُدًا . وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا . سُبْحَانَهُ

جاه باشد ومنصوب خواند که عطف بر محلّ جاه باشد .

اسم فاعل که تثنیه وجمع باشد مانند مفرد است وعمل میکند مثل وَالذّاکِرِینَ اللهَ کَثِیراً وهمچنین هَلْ هُنَّ کاشِفاتُ ضُرِّهِ وهمچنین خُشَّعاً أبصارُهُمْ یَخْرُجُونَ مِنَ الأجْداثِ .

۸۵ - صیغه های مُبالغه هم درجمیع آنچه ذکر کردیم درحکم اسم فاعل است مثل اِنَّ اللهَ سَمِیعٌ دُعاءَ مَنْ دَعاهُ وهمچنین اِنَّهُ لَمِنْحارٌ بَوائِکَها یعنی او شترهای فربه را نحر میکند وهم چنین در این شعر :

أتانی أنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضی ... جِحاشُ الکِرْمِلِینَ لَها فَدِیدُ

یعنی بمن خبر رسید که ایشان عرض مرا برند کرّه خرهای کرملین (اسم محلّی است) صدا دارند . هم چنین : ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّیْفِ سُوقَ سِمانِها یعنی با سر شمشیر ساقهای فربه آنها را میزند .

اسم مفعول

۸۶ - اسم مفعول عمل فعل مجهول را میکند و مانند اسم فاعل است در اینکه اگر با الف ولام همراه باشد مُطلقا عمل میکُند واگر مجرّد باشد درصورتی عمل میکند که بعد از استفهام یا نفی یا مُسندالیه یا موصوف یا صاحب حال باشد وبمعنی حال یا استقبال باشد مثل : عَلِیٌّ

در این هر سه حال خود صفت هم با الف و لام دارد یا ندارد مثل :
سَعِیدٌ حَسَنُ الخُلْقِ یعنی سعید نیکخو است یا سَعِیدُ الحَسَنُ الخُلْقِ ومعمول میتواند مرفوع باشد بنا بر اینکه فاعل محسوب شود مثل : عَلِیٌّ حَسَنٌ خُلْقُهُ یا منصوب باشد بنا بر شباهت بمفعول به اگر معرفه باشد مثل: عَلِیٌّ حَسَنٌ خُلْقَهُ (بنصب) و یا منصوب باشد و تمیز محسوب گردد هرگاه نکره باشد مثل عَلِیٌّ حَسَنٌ خُلْقًا و یا مجرور باشد بواسطهٔ اضافه مثل: عَلِیٌّ حَسَنُ الخُلْقِ وبهتر آنست که اضافه شود بآنچه که در معنی فاعل است بخلاف اسم فاعل که بآنچه در معنی فاعل است اضافه نمیشود .

۸۸ - تبصره - صفت مشبهه در هفت چیز با اسم فاعل تفاوت دارد:

۱- صفت مشبهه از فعل لازم ساخته میشود بخلاف اسم فاعل که هم از لازم و هم از متعدی ساخته میشود .

۲ - الف و لامی که بر سر اسم فاعل درمیآید موصوله است ولی آنکه بر سر صفت مشبهه درمیآید حرف تعریف است .

۳ - اسم فاعل عمل کردنش مشروطست باینکه بمعنی حال یا استقبال باشد بخلاف صفت مشبهه که عملش شرط زمانی ندارد .

۴ - عمل صفت مشبهه مخالف عمل فعلش است یعنی با آنکه از فعل لازم ساخته

بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ . وَما كُنّا عَنِ الْخَلْقِ غافِلِينَ . وَما كانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرى حَتّى يَبْعَثَ فِي أُمِّها رَسُولاً يَتْلُو عَلَيْهِمْ آياتِنا . وَما كُنّا مُهْلِكِي الْقُرى إِلّا وَأَهْلُها ظالِمُونَ . شِعْرٌ :

وَما كُلُّ ذِي نُصْحٍ بِمُؤْتِيكَ نُصْحَهُ ... وَما كُلُّ مُؤْتٍ نُصْحَهُ بِلَبِيبِ

وَأَيّامُنا مَشْهُورَةٌ فِي عَدُوِّنا ... لَها غُرَرٌ مَشْهُورَةٌ وَحُجُولُ

قَدْ يَجْمَعُ الْمالَ غَيْرُ آكِلِهِ ... وَيَأْكُلُ الْمالَ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهْ

قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ :

عِلْمِي غَزِيرٌ وَأَخْلاقِي مُهَذَّبَةٌ ... وَمَنْ تَهَذَّبَ يَشْقى فِي تَهَذُّبِهِ

لَوْ رُمْتُ أَلْفَ عَدُوٍّ كُنْتُ واجِدَهُمْ

وَلَوْ طَلَبْتُ صَدِيقاً ما ظَفِرْتُ بِهِ

عمل صفت مشبهه

۸۷ – صفت مشبهه شبیه است باسم فاعلی که بیک مفعول مُتعدی باشد و همان عمل را نیز میکند و معمولش سه حالت میتواند داشته باشد :

یکی اینکه مُضاف باشد بضمیر موصوف مثل : اَلْإِیرانِيُّ عَظِیمٌ سُلْطانُهُ

دوّم اینکه با الف و لام همراه باشد مثل سُلْطانُ إِیرانَ عَظِیمُ الشَّأْنِ

سوّم اینکه نه مُضاف باشد و نه الف و لام داشته باشد مثل اَلْأَمِیرُ قَوِيٌّ شَوْكَةً

اَلرّائِحَةِ . اَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمّا اَعْمَلُ وَ اَنَا بَرِئٌ مِمّا تَعْمَلُونَ . اِنَّ رَبَّكَ هُوَالقَوِيُّ العَزِيزُ . اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ . اِنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقاً . وَما كانَ رَبُّكَ نَسِيّاً . اِنَّ ذالِكَ عَلَى اللهِ يَسِيرٌ . شِعْرٌ :

وَكُلُّ الحادِثاتِ اِذا تَناهَتْ فَمَوْصُولٌ بِهِ فَرَجٌ قَرِيبٌ

اسم تفضیل

۸۹ - اسم تفضیل صفتی است که از فعل مشتق شده تا دلالت کند بر اینکه دو چیز که در آن صفت مشترکند یکی بر دیگری برتری دارد مثل : خَلِيلٌ اَعْلَمُ مِنْ سَعِيدٍ وَاَفْضَلُ مِنْهُ .

اسم تفضیل از فعل ثلاثی تام متصرّف معلوم ساخته میشود که دلالت بر رنگ و عیب و زینت نکند و قابل بیش و کم باشد چنانکه در فعل تعجّب بیان شد و بر وزن اَفْعَل است در مذکر و بر وزن فُعْلى در مؤنث .

اگر بخواهند اسم تفضیل را از فعلی که جامع شرایط نیست بسازند مصدر فعل مطلوب را میآورند و بنا بر تمیز بودنش منصوب میکنند و پیش از آن کلمات اَشَدّ و اَكْثَر و اَقْوىٰ و اَضْعَف و مانند آنها را قرار میدهند مثلاً میگویند : هُوَ

میشود نصب میدهد مفعولی را ولیکن اسم فاعل عملش مخالف فعلش نیست .

۵ - اسم فاعل بر وزن فعل خودش است مثل اینکه از یَنْصُرُ اسم فاعل نَاصِرٌ میآید و از یَنْطَلِقُ ، مُنْطَلِقٌ ولیکن صفت مشبهه گاهی بر وزن فعلش است مثل طَاهِرُ الْقَلْبِ و گاه بر وزن آن نیست مثل : عَلِیٌّ شَرِیفُ النَّفْسِ .

۶ - معمول اسم فاعل بر آن مُقدم میتواند بشود مثل : اَنَا سَعِیدًا نَاصِرٌ اما معمول صفت مشبهه بر آن مُقدم نمیشود و نمیتوان گفت : سَعِیدُ الْعَمَلِ حَسَنٌ یعنی عمل که شبیه مفعول به است بر حسن مُقدم نمیشود .

۷ - معمول اسم فاعل هم سببی است یعنی مُضاف بضمیر موصوف میشود و هم اجنبی یعنی بضمیر موصوف اضافه نمیشود مثل اینکه میتوان گفت عَلِیٌّ مُکْرِمٌ اَخَاهُ یا عَلِیٌّ مُکْرِمٌ عَمْرًوا ولیکن معمول صفت مشبهه فقط سببی میشود و اجنبی نمیشود مثلاً : عَلِیٌّ حَسَنٌ خُلْقُهُ .

تمرین ۶۱

در جمله های زیر عمل صفت مشبهه را بیان کنید :

عَلِیٌّ نَقِیُّ الْعِرْضِ طَاهِرُ الْقَلْبِ شَرِیفُ النَّسَبِ کَرِیمُ النَّفْسِ لَطِیفُ الْاَعْضَاءِ جَمِیلُ الظَّاهِرِ طَوِیلُ الْقَامَةِ عَرِیضُ الْجَبْهَةِ رَشِیقُ الْقَدِّ اَسِیلُ الْخَدِّ اَشْهَلُ الْعَیْنِ اَشَمُّ الْاَنْفِ طَیِّبُ

و مفرد و جمع با موصوف مطابق شود و میتواند مطابق نشود و در همه حال مفرد و مذکر باشد مثلاً گفته میشود : سَعِیدٌ اَفْضَلُ القَوْمِ السَّعِیدَانِ اَفْضَلا القَوْمِ والسَّعِیدُونَ اَفْضَلُوا القَوْمِ و هِنْدٌ فُضْلَی النِّسَاءِ و الهِنْدَانِ فُضْلَیَا النِّسَاءِ و الهِنْدَاتُ فُضْلَیَاتُ النِّسَاءِ یا فُضَلُ النِّسَاءِ

در این مثالها صفت با موصوف مطابق شده است و ممکن است مطابق نشود مثل: خَالِدٌ اَفْضَلُ القَوْمِ ، اَلخَالِدَانِ اَفْضَلُ القَوْمِ و هِنْدٌ اَفْضَلُ النِّسَاءِ .

۳ - اینکه با الف و لام همراه باشد در آنصورت باید در افراد و تثنیه و جمع و در تذکیر و تأنیث با موصوف مطابق شود مثل : سَعِیدٌ الاَفْضَلُ . مَرْیَمُ الفُضْلَی . اَلرَّجُلانِ الاَفْضَلانِ . اَلمَرْیَمَانِ الفُضْلَیَانِ . اَلرِّجَالُ الاَفَاضِلُ . اَلمَرْیَمَاتُ الفُضْلَیَاتُ :

فاعل اسم تفضیل ضمیر یست که وجوباً در آن مستتر شده است و گاهی بندرت فاعل آن اسم ظاهر میشود .

در دو کلمهٔ خیر و شرّ غالباً همزهٔ اسم تفضیل حذف میشود و اَخْیَر و اَشَرّ نمی گویند .

أَشَدُّ حُمْرَةً يا أَكْثَرُ اِسْتِخْراجًا يا أَقْبَحُ عَرَجًا .

٩٠- اسم تفضیل سه حالت دارد :

١- اینکه الف ولام نداشته باشد و مُضاف هم نباشد دراینصورت بعد از آن برای مُفضّل علیه باید مِنْ جارّه بیاورند و باید همیشه مفرد و مذکر باشد مثل : عَلِیٌّ أَفْضَلُ مِنْ خالِدٍ و هِنْدٌ أَفْضَلُ مِنْ سَعيدٍ . و الزَّيْدانِ يا الزَّيْدُونَ يا الْهِنْدانُ وَالْهِنْداتُ أَفْضَلُ مِنْ خالِدٍ وچنانکه می بینید این قسم صفت با موصوف مُطابق نمیشود . گاهی هم مِنْ لفظاً حذف میشود مثل : اَللهُ أَكْبَرُ یعنی أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ومثل این آیه : وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجاتٍ وَأَحْسَنُ تَفْضيلاً یعنی أَكْبَرُ مِنَ الدُّنْيا و أَحْسَنُ مِنَ الدُّنْيا .

٢- اینکه مُضاف بنکره باشد درآنصورت هم همیشه مفرد و مذکر باید باشد وممتنع است که مُفضّل علیه با مِنْ مجرور گردد مثل : سَعيدٌ أَفْضَلُ رَجُلٍ و فاطِمَةُ أَفْضَلُ اِمْرَأَةٍ و السَّعيدانِ أَفْضَلُ رَجُلَيْنِ و السَّعيدُونَ أَفْضَلُ رِجالٍ و الهِنْدانِ أَفْضَلُ اِمْرَأَتَيْنِ و الهِنْداتُ أَفْضَلُ نِساءٍ که دراین مثالها می بینید که اسم تفضیل با موصوف مُطابق نشده امّا مُضاف الیه با آن مُطابق است چنانکه درمثالها گذشت . یا اینست که اسم تفضیل مُضاف بمعرفه است درآنصورت جایز است که در تذکیر و تأنیث

اِلَیهِ اَنفَعُهُم لِعِیالِهِ . اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَاللهِ اَتقیٰکُم . قالَ تَعالیٰ : اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِندَاللهِ الصُّمُّ البُکمُ . خَیرُ الاُمُورِ اَوسَطُها . قالَ النَّبیُّ (ص) خَیرُ النّاسِ اَنفَعُهُم لِلنّاسِ . نَحنُ نَقُصُّ عَلَیکَ اَحسَنَ القَصَصِ . لَیُوسُفُ وَاَخُوهُ اَحَبُّ اِلیٰ اَبِینا مِنّا .

اسماء افعال

۹۱- اسم فعل چیزیست که در معنی و در استعمال نایب فعل باشد مثل شَتّانَ که بجای فعل اِفتَرَقَ (یعنی پراکنده شد) استعمال میشود و مثل صَه که بجای اُسکُت (ساکت شو) بکار میرود .

۹۲- اسم فعل سه نوع است :

اول اسم فعلی است که دلالت بر ماضی میکند مثل هَیهاتَ (اَی بَعُدَ) یعنی دوراست وشَتّانَ و سَرعانَ و وَشکانَ (یعنی اَسرَعَ شتاب کرد) دوم اسم فعلی است که بمعنی مضارع دلالت میکند مثل : اَوَّه و آه یعنی درد دارم واُفٍّ یعنی ملولم و واهاً و وَی یعنی عجب دارم و بَخٍّ یعنی خوشش دارم سوم اسم فعلی است که بمعنی امر میباشد مثل صَه و مَه یعنی باز بایست و رُوَیدَ یعنی مُهلت بده و بَلهَ یعنی بگذار و ها و هاكَ

تمرین ۱۷

در جمله های زیر اقسام و انواع اسم تفضیل را بیان کنید

فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ . إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا يَوْمًا . وَاللهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا . وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ . وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيٰوةٍ . أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا وَأَحْسَنُ نَدِيًّا . اَلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللهُ . أَظْهَرُ النَّاسِ نِفَاقًا مَنْ أَمَرَ بِالطَّاعَةِ وَلَمْ يَأْتَمِرْ بِهَا . اَلْآنَ خَيْرٌ مِنَ الضَّرْعِ إِلَى النَّاسِ . خُمُولُ الذِّكْرِ أَسْنَى مِنَ الذِّكْرِ الذَّمِيمِ . اَلْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى . شِعْر :

آلُ الْمُهَلَّبِ قَوْمٌ إِنْ مَدَحْتَهُمُ
كَانُوا الْأَكَارِمَ آبَاءً وَأَجْدَادًا

وَأَحْسَنُ وَجْهٍ فِي الْوَرَى وَجْهُ مُحْسِنٍ
وَأَيْمَنُ كَفٍّ فِيهِمُ كَفُّ مُنْعِمٍ

قِيلَ لِحَكِيمٍ : أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ فَقَالَ الْعَصَبُ . قَالَ النَّبِيُّ ص : أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ التَّوَاضُعُ . اَلْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اللهِ فَأَحَبُّ خَلْقِهِ

باشد فقط رفع میدهد اسمی را بنا بقاعلیت مثل هَیهاتَ العَقیقُ یعنی عقیق دوراست (عقیق نام محلّی است) واگر بمعنی فعل مُتعدّی باشد فاعل را رفع و مفعول را نصب میدهد واگر فعلی که آن بمعنی آنست بواسطهٔ یکی از حروف جرّ متعدّی شود اسم فعل هم بواسطهٔ همان حرف متعدّی میشود مثل: حَیَّ علَی الفَلاحِ یعنی رو بیاور برستگاری که حَیَّ مُتعدّی شده است به عَلیٰ زیرا که فعلی که آن بمعنی آنست به عَلیٰ متعدّی میشود و آن اَقبِل است. عَلَیکَ که یکی از اسماء افعال است اگر بمعنی اِلزَم (یعنی باید بکنی) باشد بیواسطه متعدّی میشود و اگر بمعنی اِعتَصِم باشد یعنی متوسّل بشو بباء متعدّی میشود. مُقدّم شدن معمول اسم فعل بر آن جایز نیست بنابراین نمیتوان گفت سَعیداً رُوَیدَ یا سَعیداً دونَکَ بلکه باید گفت: رُوَیدَ سَعیداً و دونَکَ سَعیداً

اسماء افعال همه مبنی هستند و هرکدام تنوین داشته باشد نکره است مثل: واهاً و وَیهاً و إیهٍ و تنوین آنها برای نکره است نه برای تمکّن؛ هرکدام تنوین نداشته باشد معرفه است مثل: دونَکَ و ها

۹۵ - اسماء افعال را بطور قیاس میتوان بروزن فَعالِ (بفتح فاء) ساخت و از هر فعل ثلاثی ساخته میشود و بمعنی آن فعل میباشد چنانکه نَزالِ از نَزَلَ ساخته میشود و بمعنی اِنزِلْ و دَراكِ از دَرَكَ بمعنی اَدرِكْ و تَراكِ

وَ دُونَكَ یعنی بگیر عَلَیْكَ یعنی بر تست (باید بکنی) والَیْكَ یعنی دور شو وایهٍ یعنی باز هم بگو وحَیَّهَلْ یعنی شتاب کن وهَلُمَّ وتَعالَ یعنی بیا وآمین یعنی اجابت کن ومَکانَكَ یعنی ثابت باش وأمامَكَ یعنی پیش برو و وَرَاءَ یعنی پس برو واکثر اسماء افعال بمعنی فعل امر میباشند.

۹۳- اسم فعل دو قسم است: یکی مرتجل یعنی از آغاز بطور اسم فعل وضع شده است مثل: هَیْهاتَ و صَهْ و یکی منقول که ابتدا اسم فعل نبوده بعد نقل باسم فعل شده است ومنقول هم یا از ظرف و یا جار ومجرور است مثل دُونَكَ، عَلَیْكَ والَیْكَ و یا منقول از مصدر است مثل: رُوَیْدَ

هَا اگر بدون کاف باشد مذکر و مؤنث وتثنیه وجمعش یکی است واگر کاف بآن ملحق شود بر حسب مخاطب صرف میشود ومیگویند: هَاكَ، هَاكِ، هَاكُمَا هَاكُمْ هَاكُنَّ، بهتر اینست که همزه اش صرف شود وگفته شود هَاءَ و هَاءِ هَاؤُمَا (در تثنیه) و هَاؤُمْ (در جمع مذکر) و هَاؤُنَّ در جمع مؤنث مثل این آیه: هَاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ یعنی بیائید وکتاب مرا بخوانید (هَاؤُمْ اسم فعل فاعلش وجوبا مستتر است. اِقْرَؤُا فعل و فاعل، کتاب مفعول مضاف بیاء، یا مضاف الیه. هَا حرف سکت).

۹۴- تنبیه- عمل اسم فعل بمانند عمل فعلی است که بمعنی آن است یعنی اگر بمعنی فعل لازم

حروف جَرّ

۹۶ - مجرور دو قسم است : مجرور بواسطهٔ حروف جرّ و مجرور باضافه .

مجرور بحرف جرّ آنیست که اسم بعد از حرف جرّ واقع شود و آن هفده حرفست از اینقرار : مِنْ . اِلیٰ عَنْ . عَلیٰ . فی . با . لام . خَلا و عَدا و حاشا و هفت حرف دیگر یعنی مُذْ و مُنْذُ و حَتّیٰ و کاف و واو و رُبَّ و تاء قسم مخصوص باسم ظاهر میباشند .

معانی حروف جرّ

(۹۷) ۱ - مِنْ برای ابتدای مکان و زمان است یعنی از مثل این آیه : سُبْحانَ الَّذی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصیٰ و سِرْتُ مِنَ الصَّباحِ اِلَی الْمَساءِ و گاه برای تبعیض است : اَخَذْتُ مِنَ الدَّراهِمِ و گاه برای بیان جنس است مثل : عِنْدی خاتَمٌ مِنْ ذَهَبٍ یا فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثانِ و گاه برای تعلیل میباشد مثل مِمّا خَطیئاتِهِمْ اُغْرِقُوا

در همه این موارد بفارسی از گفته میشود .

ولیکن گاه هم برای ظرفیت است مثل : ماذا خَلَقُوا مِنَ الْاَرْضِ یعنی چه چیز خلق کردند در زمین . و گاهی هم مِنْ در کلام زاید است و معنی ندارد بشرط اینکه نفی یا نهی یا استفهام بر آن مُقدّم شود و مجرور آن نکره باشد خواه

از تَرَکَ یعنی اُترُکْ و نَصَارِ از نَصَرَ یعنی اُنْصُرْ و مانند اینها .

تمرین ۱۸

اسم فعلها را در جملههای زیر تمیز دهید :

قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ . قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمْ . فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ . قُلْ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ .

أَلْيَوْمَ عَهْدُكُمْ وَأَيْنَ الْمَوْعِدُ هَيْهَاتَ لَيْسَ لِيَوْمِ عَهْدِكُمْ غَدُ

فَهَيْهَاتَ هَيْهَاتَ الْعَقِيقُ وَمَنْ بِهِ

وَهَيْهَاتَ خِلٌّ بِالْعَقِيقِ نُوَاصِلُهْ

تَذَرُ الْجَمَاجِمَ ضَاحِياً هَامَاتُهَا بَلْهَ الْأَكُفَّ كَأَنَّهَا لَمْ تُخْلَقِ

عَلَيْكَ بِبِرِّ الْوَالِدَيْنِ كِلَيْهِمَا وَبِرِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَبِرِّ الْأَبَاعِدِ

عَلَيْكَ بِالصِّدْقِ وَلَوْ أَنَّهُ أَحْرَقَكَ الصِّدْقُ بِنَارِ الْوَعِيدِ

فَشَتَّانَ مَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِنَّنِي عَلَى كُلِّ حَالٍ أَسْتَقِيمُ وَتَضْلَعُ

عَلَيْكَ بِإِخْوَانِ الصَّفَاءِ فَإِنَّهُمْ

عِمَادٌ إِذَا اسْتَنْجَدْتَهُمْ وَظُهُورْ

يَا دَهْرُ أُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلِ .

مصاحبت است بمعنی با مثل : وَاِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلٰى ظُلْمِهِمْ یعنی مَعَ ظُلْمِهِمْ .

۵ - عَنْ برای عبور و تجاوز است مثل سِرْتُ عَنِ الْبَلَدِ وبمعنی بعد هم میآید مثل : لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ .

۶ - کاف برای تشبیه است مثل این آیه : فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ وگاهی برای تعلیل میآید مثل این آیه : وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وگاهی هم زائد است مثل : لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ .

۷ - لام برای مالکیت است مثل : لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ یعنی آنچه در آسمانها و زمین است ملک خدا است .

ویا برای اختصاص است مثل : اَلسَّرْجُ لِلْفَرَسِ یا برای تعلیل است مثل : لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَاَخَّرَ ویا برای انجام غایت است مثل : كُلٌّ يَجْرِي لِاَجَلٍ مُسَمًّى یعنی تا اجل معین . وبمعنی بعد هم میآید مثل : اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ یعنی بعد از زوال آفتاب وهمچنین بمعنی عَلٰى مثل وَيَخِرُّونَ لِلْاَذْقَانِ وگاهی برای تعجب است مثل : لِلّٰهِ دَرُّهُ فَارِسًا یعنی عجب سواری است و یا لَلْمَاءِ یعنی عجب آبی است .

۸ و ۹ - اِلٰى وحَتّٰى برای انجام غایت است یعنی تا مثل :

فاعل باشد مثل: وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ یا مفعول به باشد مثل: هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ أَحَدٍ یا مبتدا باشد مثل: هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللهِ

۲- با برای الصاقست یعنی چسباندن مثل: أَمْسَكْتُ بِخَالِدٍ و برای یاری جستن مثل كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ یا نَجَرْتُ بِالْقَدُومِ یعنی با تیشه تراشیدم و برای متعدی کردن مانند ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ یعنی أَذْهَبَ اللهُ نُورَهُمْ و برای قسم خوردن: أُقْسِمُ بِاللهِ و برای سببیت است مثل فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وگاهی هم زاید است یا با فاعل مثل: كَفَى بِاللهِ شَهِيدًا یا با مفعول مثل: وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ یعنی با دست خود خود را بهلاکت نیندازید و یا با مبتدا مثل بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ یعنی کافیست ترا درهمی وگاه بمعنی مصاحبت است مثل: وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ یعنی داخل شدند با کفر.

۳- فی برای ظرفیت است بمعنی در مثل: فِي أَدْنَى الْأَرْضِ و سِرْتُ فِي النَّهَارِ یا برای سببیت است بمعنی برای مثل: إِنَّ امْرَأَةً دَخَلَتِ النَّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا یا برای مصاحبت است بمعنی با مثل: أُدْخُلُوا فِي أُمَمٍ یعنی داخل شوید همراه گروهها.

۴- عَلَى بمعنی برتری است یعنی بر مثل: عَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ و برای ظرفیت است بمعنی در مثل: وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ و برای

و بسیار میشود که کلمهٔ رُبَّ حذف میشود و عملش بعد از و او باقی میماند مثل این مصرع : وَلَیْلٍ کَمَوْجِ الْبَحْرِ اَرْخیٰ سُدُولَهُ یعنی وَرُبَّ لَیْلٍ ولیکن بعد از مِنْ و عَنْ و با هم گاهی مٰا افزوده میشود، لیکن از عملشان باز نمیدارد مثل : مِمّٰا خَطِیئٰاتِهِمْ ، عَمّٰا قَلِیلٍ لَیُصْبِحُنَّ نٰادِمِینَ فَبِمٰا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ .

۱۵ و ۱۶ و ۱۷ ـ حٰاشٰا و عَدٰا و خَلٰا چنانکه در باب مُسْتَثْنیٰ گفتیم برای استثنا میآیند بمعنی بجز .

۹۸ ـ جارّ و مجرور و ظرف البتّه مربوط متعلّق میباشند و مُتَعَلَّقِ آنها یا فعل است یا شبیه فعل یا چیزیکه معنی فعل در آن باشد . مثال فعل و شبه فعل این آیه است که میفرماید : اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ که علیهم اوّلی به فعل اَنْعَمْتَ و علیهم دومی به مَغْضُوبٍ تعلّق دارد که شبه فعل میباشد .

مثال چیزی که معنی فعل در آن باشد این آیه است : هُوَ الَّذِی فِی السَّمٰاءِ اِلٰهٌ که فِی السَّمٰاءِ مُتَعَلِّق است به اِلٰهٌ چون آن بمعنی مَعْبُودٌ است ، همچنین مٰا اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ که بِنِعْمَةِ تعلّق دارد بمای نافیه که معنی فعل دارد یعنی بنعمت پروردگار خود مجنون نیستی .

حٰاشٰا و عَدٰا و خَلٰا و رُبَّ و کاف تشبیه و حرف جرّ زاید از این حکم

مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰى ومثل : اَتِمُّوا الصِّيَامَ اِلَى اللَّيْلِ.
ومثل این آیه : سَلَامٌ هِيَ حَتّٰى مَطْلَعِ الْفَجْرِ .

۱۰ و ۱۱ـ واو و تا برای قسم خوردن است مثل : وَاللهِ لَاَفْعَلَنَّ كَذَا
و تَاللهِ لَاَكِيدَنَّ اَصْنَامَكُمْ .

۱۲ و ۱۳ـ مُذْ ومُنْذُ برای آغاز زمان است اگر زمان ماضی باشد
بمعنی از مثلاً : مَا رَاَيْتُهُ مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ يا مُنْذُ يَوْمِ الْجُمُعَةِ وگاه برای
ظرفیت است اگر زمان حاضر باشد مثل : مَا رَاَيْتُهُ مُذْ يَوْمِنَا يا مُنْذُ
يَوْمِنَا يعنى در این روز او را ندیده ام .

۱۴ـ رُبَّ يعنى بسا برای تکثیر است مثل این آیه : رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا
لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ وگاهی بمعنی تقلیل است مثل این شعر :

اَلَا رُبَّ مَوْلُودٍ وَلَيْسَ لَهُ اَبٌ وَذِي وَلَدٍ لَمْ يَلِدْهُ اَبَوَانِ

یعنی گاه میشود که مولودی پدر ندارد و صاحب فرزندی که پدر و مادر او را نزائیده است
رُبَّ مخصوص است بنکرات وگاهی جر میدهد ضمیر را که بواسطه اسم نکره
تفسیر میشود مثل : رُبَّهُ رَجُلاً يعنى بسا مرد . وگاهی بعد از آن کلمهٔ ما
میآید و آنرا از عمل باز میدارد و در آنصورت بر سر جملهٔ فعلیه درمیآید مثل
این آیه : رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ که در بالا ذکر کردیم .

در جملهٔ کِتابُ یوسُفَ کتاب مُضاف است و یوسف مُضاف الیه و حرف جرّی که در اضافه مُقدّر است، اگر مضاف الیه ظرف مضاف باشد فی خواهد بود مثل: مَکْرُ اللَّیلِ وَالنَّهارِ یا صَلوةُ الْجُمعَةِ و اگر مضاف الیه جنس مُضاف باشد کلمهٔ مِنْ مُقدّر است مثل خاتَمُ فِضَّةٍ و ساعَةُ ذَهَبٍ و اگر مُضاف الیه برای مُضاف نه ظرف باشد و نه جنس در آنصورت حرفی که در اضافه مُقدّر خواهد بود لام است مثل: فَرَسُ خالِدٍ و دارُ عَلِیٍّ، عِلْمُ الْفِقْهِ و شَجَرُ الرُّمّانِ.

اسمی که مضاف میشود تنوین و نون تثنیه و نون جمع مذکر سالم از آن باید حذف شود مثل: تَبَّتْ یَدا اَبِی لَهَبٍ. والمُقیمِی الصَّلوةِ و لیکن نون مفرد و نون جمع مکسر حذف نمیشود مثل: لِسانُ عَلِیٍّ و شَیاطِینُ الاِنسِ.

۱۰۱- اضافه دو قسم است: لفظی و معنوی. اضافهٔ لفظی اضافهٔ صفت است بمعمولش و مقصود از صفت، اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه میباشد مثل: یُوسُفُ مُکْرِمُ عَلِیٍّ اَلآنَ اَوْ غَداً و مَضْرُوبُ الْعَبْدِ و جَبانُ الْقَلْبِ و شُجاعُ النَّفْسِ، شَرِیفُ النَّسَبِ و آنرا اضافهٔ لفظیه از آنجهت میگویند که بواسطهٔ حذف تنوین و نون تثنیه و

مستثنی است یعنی متعلق ندارند .

۹۹ـ دربعضی موارد متعلق این حروف اگر فعل عام باشد حذفش جایز است و اگر فعل عام باشد مثل حَصَلَ و کَانَ و ثَبَتَ و اِسْتَقَرَّ حذفش واجب است و آن موارد بقرار زیر میباشد :

۱ـ هرگاه ظرف و مجرور صفت باشد مثل : أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ

۲ـ هرگاه صله موصول باشد مثل : لَهُ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ .

۳ـ هرگاه خبر باشد مثل : خَالِدٌ فِي الدَّارِ أَوْ عِنْدَكَ .

۴ـ هرگاه حال باشد مثل : فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ و رَأَيْتُ الْهِلَالَ بَيْنَ السَّحَابِ دراینصورت ظرف مستقر نامیده میشود اما اگر متعلق خاص باشد چه محذوف باشد چه مذکور و یا عام باشد و مذکور باشد آنرا ظرف لغو گویند یعنی جزء کلام نیست .

اضافه

۱۰۰ـ قسم دوم از مجرورات مجرور باضافه است . اضافه نسبت دادن اسمی است باسم دیگر بواسطه حرف جری که مقدر است . اسمیرا که نسبت میدهند مضاف گویند و اسمیرا که آن نسبت میدهند مضاف الیه گویند مثلا

بمعرّف بالف ولام شده باشد دراینصورت جایزاست که مُضاف هم الف ولام داشته باشد مثل: اَلضّارِبُ الرَّجُلِ وهمچنین: اَلضّارِبُ رَأْسَ الْجانی وهمچنین است اگر مضاف تثنیه یا جمع مذکر سالم باشد مثلاً: اَلضّارِبا جَعْفَرٍ و اَلضّارِبُوا جَعْفَرٍ .

۱۰۲- بعضی اسمها است که ابهام زیاد دارند واگر معرفه هم اضافه شوند معرفه نمیگردند مثل: غَیْر و مِثْل و شِبْه زیرا اگر بمعرفه هم اضافه شوند باز صفت نکره هستند مثل: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ غَیْرِكَ یا مِثْلِكَ یا شِبْهِكَ مُضاف چون بمذکّر یا مؤنّث اضافه شود کسب تذکیر یا تأنیث میکند مثل این آیه: کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ دراین جا کل که مُبتدا است اضافه شده است به نفس و چون نفس مؤنّث است خبر را که ذائقة است مؤنث آورده اند بواسطهٔ اینکه مُبتدا از مضاف الیه کسب تأنیث کرده است همچنین دراین مصرع کَما شَرِقَتْ صَدْرُ الْقَناةِ مِنَ الدَّمِ که شرقت فعل است و صدر اسم مذکر و فاعل آن. باوجود این فعل مؤنّث شده است چون فاعل از مضاف الیه کسب تأنیث کرده است و دراین مصرع: اِنارَةُ الْعَقْلِ مَکْسُوفٌ بِطَوْعِ هَوًی، اِنارَةُ مُبتدا است و باآنکه مؤنّث است خبرش که مکسوف است مذکر آمده است زیرا که مُبتدا از مُضاف الیه کسب تذکیر کرده است.

نون جمع سبب تخفیف لفظ میشود مثل : نَاصِرُ مُحَمَّدٍ اَلْآنَ یا غَـ
اَلْمُعْطِیَا دِرْهَمٍ . اَلْمُعْطُوْ دِرْهَمٍ ومثل این آیه : وَمَا نَحْنُ بِتَارِکِی آلِهَتِـ
اضافهٔ معنوی بخلاف اضافهٔ لفظی است یعنی نه مُضاف صفت است
مُضاف الیه معمول آن مثل : غُلَامُ زَیْدٍ ویا اینکه مُضاف الیه معمول باشد
و مُضاف صفت نباشد مثل : اَعْجَبَنِی ضَرْبُ عَلِیٍّ خَالِدًا ویا مُضاف
صفت باشد و مُضاف الیه معمول آن نباشد مثل : عَمْرٌو قَاتِلُ خَالِدٍ
اَمْسِ چون پیش از این ذکر شد که اسم فاعل هرگاه بمعنی ماضی باشد
عمل نمیکند . پس در این مورد اضافه را معنوی میگویند چون امر معنوی را میرسا
و آن امر معنوی اگر اضافه بمعرفه باشد تعریف است مثل : غُلَامِی
و غُلَامُ هٰذَا و غُلَامُ الرَّجُلِ و اگر اضافه بنکره شود تخصیص است مثل : غُلَا
رَجُلٍ که غلام چون تنها ذکر شود مشترک میان مرد و زن است و لیکن
وقتیکه گفتند غُلَامُ رَجُلٍ غلام معین نشده است . امّا اشتراکش کم شد
و نزدیک بمعرفه شده است .

در اضافهٔ معنوی مُضاف نباید الف و لام داشته باشد بلکه لازم است
که نکره باشد مثلاً نباید گفت اَلْغُلَامُ خَالِدٍ بلکه باید گفته شود : غُلَامُ خَالِدٍ
امّا در اضافهٔ لفظی هرگاه مُضاف الیه معرّف بالف و لام باشد ویا اضـ

وبعضی از آنها مفرد اضافه میشود از اینقرار : کُلّ (هر همه) وبَعْض (برخی) ومِثْل (مانند) وشِبه (مانند) وغَیْر (جز) وسِوی (مگر) کِلا، کِلتا (هر یک) ونَحْو (مانند) حِذا (مقابل) واِزاء (مقابل) وذُو وذات واُلو (دارای) ولَدی (نزد پهلو) و لَدُن (نزد) وعِند (نزد یا هنگام) وحال (تنها) وجمیع (همه) ومَعَ (با) واَیّ وقبل وبعد وجهات شش‌گانه وقُصاری (نهایت).

کُلّ وبعض وجمیع ومَعَ واَیّ جایز است که مضاف الیه آنها لفظاً حذف شود ومعنی آن اراده کرده ودر آنصورت با تنوین اعراب داده خواهد شد مثل این آیه : تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ . وَإِنْ كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ و جاؤا جمیعاً ومعاً . اَیًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى .

قَبل وبَعد وجهات شش‌گانه (فوق، تحت، یمین، یسار، خلف، امام) هرگاه مضاف الیه شان حذف شود ومعنی آن اراده کرده مبنی بر ضم میشوند مثل این آیه : لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ یعنی مِن قَبلِ الغلبه ومِن بعدها اما اگر مضاف الیه شان ذکر شود آن کلمات معرب خواهند بود

موارد دیگه اضافه جایزاست وموارد دیگه جایزنیست

۱.۳- غالب اسمها اضافه شدنشان جایزاست مثل فرس وغلام وکتاب ودار ومانند آنها که بسیار است .

بعضی اسمها اضافه شدنشان جایزنیست مثل ضمیر واسم اشاره وموصول اسما شرط واستفهام مگر اَیّ که خواه موصول باشد وخواه اسم شرط وخواه اسم استفهام اضافه شدنش واجب است .

بعضی اسمها اضافه شدنشان واجبست وآنها یا بجمله اضافه میشوند یا بمفرد اسمهائی که بجمله باید اضافه شود یا اضافه شدنشان بجمله مطلق است خواه اسمیه وخواه فعلیه باشد آنها : حَیْثُ واِذْ میباشند مثل : اِجْلِسْ حَیْثُ جَلَسَ سَعیدٌ یا حَیْثُ سَعیدٌ جالِسٌ ومثل این دو آیه : وَاذْکُرُوا اِذْ کُنْتُمْ اَعْداءً . وَاذْکُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلیلٌ وگاهی هم جمله ای که اِذْ بآن اضافه شده حذف میشود وتنوین جای آنرا میگیرد مثل این آیه : وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ که اصلش این بوده است : یَوْمَ اِذْ غَلَبَتِ الرُّومُ یا اضافه شدن اسم فقط بجمله فعلیه است وآن اِذا و لَمّای حینیّه است مثل : اِذا جاءَ نَصْرُ اللّهِ ، فَلَمّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ . ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِهِ .

أُسْعِدُ لَكَ إِسْعَادًا بَعْدَ إِسْعَادٍ یعنی یاری میکنم ترا یاری کردنی بعد از یاری کردن ، وحَنَانَیْكَ یعنی أَتَحَنَّنُ عَلَیْكَ تَحَنُّنًا بَعْدَ تَحَنُّنٍ یعنی بتو مهربانی میکنم مهربانی کردنی پس از مهربانی کردن . ودَوَالَیْكَ یعنی أَتَدَاوَلُ تَدَاوُلًا بَعْدَ تَدَاوُلٍ وهمچنین هَذَاذَیْكَ یعنی أُسْرِعُ لَكَ إِسْرَاعًا بَعْدَ إِسْرَاعٍ .

گاهی مُضاف حذف میشود و مضاف الیه جای آنرا میگیرد و همان اعراب آنرا نیز می پذیرد مثل : جَاءَ رَبُّكَ یعنی جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ که امر فاعل جاء حذف شده و رَبّ جای آنرا گرفته و مرفوع گردیده است وهمچنین : وَاسْئَلِ الْقَرْیَةَ یعنی وَاسْئَلْ أَهْلَ الْقَرْیَةِ که اهل مفعول ومنصوبست وچون حذف شده قریه که مُضاف الیه ومجرور بود جای آنرا گرفته ومنصوب گردیده است .

توابع

۱۰۵ـ توابع کلماتی هستند که در اعراب تابع ماقبل خود میشوند و آنها پنج تا میباشند نَعْت ، تَوْکِید ، بَدَل ، عَطْفِ بَیان ، عَطْفِ بِحُرُوف

۱ـ نعت

نعت که صفت نیز گفته میشود و متبوعش را موصوف یا منعوت مینامند آن

و اعراب آن ها یا نصب است بنا بر ظرفیّت یا جرّ است بواسطهٔ مِنْ مثل:
جِئْتُ قَبْلَ الْعَصْرِ یا جِئْتُ مِنْ قَبْلِ الْعَصْرِ همچنین است کلمات دیگر.

۱۰۴- اسمهائیکه اضافه آنها بمفرد لازم است سه نوعند:

اوّل آنهائی که هم باسم ظاهر اضافه میشوند و هم بضمیر مثل: کِلا و کِلْتا و عِنْدَ و لَدَی و قُصاری مانند کِلا الرَّجُلَیْنِ و کِلْتَا الْمَرْأَتَیْنِ و کِلاهُما و کِلْتاهُما و عِنْدَ سَعِیدٍ و عِنْدَکَ لَدَی الْبابِ و لَدَیْنا و قُصاری الْأَمْرِ و قُصاراهُ.

دوّم اسمهائی که مخصوص باسم ظاهرند مانند: اُولُو، ذُو، اُولاتُ، ذاتِ یعنی صاحب یا دارا، میباشند مثل: نَحْنُ اُولُو قُوَّةٍ. و اُولاتُ الْاَحْمالِ. و ذَا النُّونِ و ذاتَ بَهْجَةٍ.

سوّم اسمهائی که مخصوص بضمیرند و آن وَحْدَ است که بضمیر مخاطب و غائب و متکلّم هر سه اضافه میشود و میتوان گفت وَحْدی، وَحْدَکَ و وَحْدَهُ و بعضی فقط بضمیر مخاطب اضافه میشود مثل: لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ و حَنانَیْکَ دَوالَیْکَ وهَذاذَیْکَ و همهٔ اینها منصوبند بنا براینکه مفعول مطلق اند برای فعلی که وجوباً حذف شده است و باید این قسم تقدیر شود که لَبَّیْکَ یعنی اَلَبِّی لَکَ تَلْبِیَةً یعنی اجابت میکنم ترا پس از اجابت کردنی. و سَعْدَیْکَ یعنی

الَّذِی تَفِرّوُنَ مِنْهُ ، هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ .

د - اسم منسوب مثل : اِبْنُ سِینا حَکِیمٌ اِیرانِیٌّ یعنی منسوب بایران .

ه - آنچه دلالت بر تشبیه کند مثل : رَأَیْتُ رَجُلاً اَسَدًا یعنی شجاعًا .

۷ - مای نکره که مراد از آن ابهام باشد مثل این آیه اِنَّ اللهَ لا یَسْتَحْیِی اَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً مّا بَعُوضَةً یعنی مثلی که مقید بصفتی از صفات نیست وهمچنین کُلٌّ و اَیٌّ که دلالت بر کمال کنند مثل : خالِدٌ رَجُلٌ کُلُّ الرَّجُلِ یعنی خالد مردیست که مردی او کامل است ومثل این مصرع : هُمُ الْقَوْمُ کُلُّ الْقَوْمِ یا اُمَّ خالِدٍ وهمچنین : رَأَیْتُ رَجُلاً اَیَّ رَجُلٍ یعنی دیدم مردی را چه مردی ؛ یعنی مرد کامل .

۱۰۴ - نعت حقیقی ، اعراب تابع منعوتش است چه در رفع وچه در نصب وچه در جر وهمچنین در افراد وتثنیه وجمع ودر تعریف وتنکیر وتذکیر وتأنیث یعنی نعت از این ده حالت چهار حالت را دارد مثلا باید گفت : جاءَ رَجُلٌ عالِمٌ ، الرَّجُلانِ الْعالِمانِ والرِّجالُ الْعالِمُونَ و اِمْرَأَةٌ عالِمَةٌ واِمْرَأَتانِ عالِمَتانِ و نِساءٌ عالِماتٌ ملاحظه میکنید که رجل چون مفرد بود عالم هم مفرد آمد وچون مرفوع بود عالم هم رفع داده شد وچون مذکر بود عالم هم مذکر کرده و چون نکره بود عالم را هم نکره آوردیم وهمچنین

تابعی است که دلالت میکند بر معنائیکه در متبوعش است و در اینصورت نعت حقیقی گفته میشود مثل: جَاءَ يُوسُفُ الْعَالِمُ یا دلالت بر معنائی میکند که در متعلق متبوعش است و در آنصورت آنرا نعت سببی میگویند مثل: جَاءَ يُوسُفُ الْعَالِمُ أَبُوهُ نعت در معرفه توضیح میکند مانند مثال گذشته و در نکره تخصیص میدهد مثل: جَاءَ رَجُلٌ عَالِمٌ وگاهی برای مدح یا ذم یا ترحم میآید مثل: أَعُوذُ بِاللهِ الْعَظِيمِ. أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ عَبْدَكَ الْمِسْكِينَ.

۶۰۱- غالبا نعت مشتق است مثل: أَمَرَ السُّلْطَانُ الْعَادِلُ یا السُّلْطَانُ الْمَحْبُوبُ یا السُّلْطَانُ الشُّجَاعُ. گاهی هم جامد است و مؤول بمشتق میشود و آن در چند مورد است:

۱- مصدر باشد مثل: يُوسُفُ رَجُلٌ ثِقَةٌ يعني مَوْثُوقٌ بِهِ. و يُوسُفُ عَدْلٌ يعني عَادِلٌ. رِضًى يعني مَرْضِيٌّ.

۲- اسم اشاره مثل: أَكْرِمْ عَلِيًّا هٰذَا يعني أَكْرِمْ عَلِيًّا الْمُشَارَ إِلَيْهِ.

۳- ذُو و ذَاتُ بمعنی صاحب و صاحبه مثل: جَاءَ رَجُلٌ ذُو مَالٍ یا امْرَأَةٌ ذَاتُ مَالٍ يعني صاحب مال.

۴- موصولیکه همراه با الف و لام باشد مثل آیه شریفه: قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ

منعوت مطابق میشود مثل جَاءَتْنِی اِمْرَاَةٌ کَرِیمَةُ الاَبِ یا اِمْرَاَتَانِ کَرِیمَتَا الاَبِ یا نِسَاءٌ شَرِیفَاتُ النَّسَبِ .

۱۰۹ ـ نعت ممکن است جمله و یا شبه جمله و یا مفرد باشد . مفرد آنست که جمله و شبه جمله نباشد پس تثنیه و جمع را هم شامل است .

جمله نعت میشود بشرط آنکه خبریّه باشد و بعد از نکره واقع شود مثل این آیه : فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ که در اینجا جمله یُحِبُّهُمْ صفت برای قوم است اما اگر بعد از معرفه واقع شود نعت نیست بلکه حال خواهد بود مثل اِقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِی غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ

جمله چون نعت شود باید در آن ضمیری راجع بموصوف باشد که آن ضمیر یا ظاهر است مثل این آیه : وَاتَّقُوا یَوْمًا تُرْجَعُونَ فِیهِ اِلَی اللّٰهِ یا مقدر است مثل : وَاتَّقُوا یَوْمًا لَا تَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئًا که در این آیه بعد از کلمه لَا تَجْزِی فِیهِ مقدر است .

اسمیکه بالف و لام جنسی معرفه شده باشد مانند نکره صفت جمله واقع میشود مثل : کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا که در این آیه : جمله یَحْمِلُ صفت حمار است .

شبه جمله (ظرف یا مجرور بحرف جر) نیز صفت نکره واقع میشود مثل :

وَلَمَّا جَاءَهُمْ کِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ در این آیه : مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ صفت کتاب .

باقی آنها. این قاعده چند استثنا دارد بدینقرار :

۱- اگر صفت فعول بمعنی فاعل باشد در تأنیث با منعوت مطابقت میکند مثلاً میگویند : رَجُلٌ صَبُورٌ و اِمْرَاَةٌ صَبُورٌ .

۲- هرگاه صفت فَعِیل بمعنی مفعول باشد مذکر و مؤنث یکسان است مثلاً رَجُلٌ جَرِیحٌ و اِمْرَاَةٌ جَرِیحٌ .

۳- اسم تفضیلی که با مِنْ گفته میشود یا بنکره اضافه گردد چنانچه پیش ازاین گفته شد و همه وقت مفرد مذکر است مثلاً میگویند : جٰاءَتْ هِنْدٌ اَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو .

۴- اگر منعوت جمع مکسر غیر عاقل باشد وصفش رامیتوان جمع یا مفرد مؤنث آورد مثلا میتوان گفت : اَنْهٰارٌ جٰارِیَةٌ یا جٰارِیٰاتٌ .

۱۰۸- نعت سببی هرگاه اسم ظاهر را رفع دهد دراعراب و تعریف و تنکیر تابع منعوتش میشود اما درافراد و تثنیه وجمع و تذکیر و تأنیث مطابق آن نمیشود مثلا میگویند جٰاءَتْ اِمْرَاَةٌ عٰالِمٌ اَبُوهٰا و اِمْرَاَتٰانِ عٰالِمٌ اَبُوهُمٰا نِسٰاءٌ عٰالِمٌ آبٰائُهُنَّ که دراین جمله ها وصف مفرد و مذکر آورده شده هرچند موصوف مؤنث و تثنیه وجمع بود اما اگر نعت سببی ضمیر مستتری را رفع دهد مانند نعت حقیقی است و درچهار حالت از حالات ده گانه با

سَفِينَةٍ غَصْبًا که در اینجا صَحِیحَةٍ که صفت سفینه بوده حذف شده است.

باید دانست که بعضی اسمها موصوف میشوند اما وصف نمیشوند مثل اسم علم و بعضی نه وصف میشوند و نه موصوف مثل ضمایر و أَیْنَ و کَمْ و کَیْفَ و بعضی هم موصوف و هم وصف میشوند مثل اسم اشاره و آنچه با الف و لام معرف شده باشد و آنچه بیکی از معرفه ها اضافه شده باشد.

تمرین ۱۹

جمله های آینده اقسام نعت را بیان کنید:

إِنَّمَا اللهُ إِلٰهٌ وَاحِدٌ . لَا تَتَّخِذُوا إِلٰهَيْنِ اثْنَيْنِ . وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا . وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا . يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ . هٰذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ . هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ . وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ . وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ . إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ . قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ . مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ . قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ

واقع شده است و در این جمله: رَجُلٌ مِنْ بَنِی تَمِیمٍ عِنْدِی «من بنی تمیم» صفت رَجُلٌ واقع شده است.

۱۱۰ - گاهی نعت از تبعیت ماقبلش در اعراب باز میماند و آن یا مرفوع میشود بسبب اینکه خبر است برای مُبتدائی که وجوباً حذف شده است یا منصوب است چون مفعول فعل محذوفی است و این حال در نعتی پیش میآید که برای مدح یا ذم یا ترحم باشد مثل: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْحَمِیدِ که در این جمله حمید را میتوان مرفوع خواند بنا براینکه از متابعت بازداشته شده باشد ومیتوان آنرا تابع دانسته ومجرور خواند وهمچنین در این آیه: وَامْرَأَتُهُ حَمّالَةُ الْحَطَبِ میتوان حَمّالَة را منصوب خواند بنا براینکه از متابعت بازداشته شده ومفعول فعل محذوف باشد ونیز در این جمله اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ عَبْدَكَ الذَّلِیلَ میتوان ذلیل را مرفوع خواند بنا براینکه خبر مُبتدای محذوف باشد.

منعوت را میتوان حذف کرد اگر قرینه ای بر آن دلالت کند مثلاً در این آیه: وَاَلَنّا لَهُ الْحَدِیدَ اَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ «عمل دروعا سابغات» بوده وموصوف حذف شده است.

گاهی صفت هم اگر معلوم باشد حذف میشود مثل این آیه: یَاْخُذُ كُلَّ

مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ .

۲ـ توکید

۱۱۱ـ توکید که تأکید هم میگویند تابعی است که برای تقریر و تأکید ماقبل آن میآورند و تابع را مؤکِّد و متبوع را مؤکَّد مینامند.

تأکید بر دو نوع است : لفظی و معنوی توکید لفظی تکرار لفظ است یا عیناً یا مرادف آن. و هم در اسم میآید هم در فعل و هم در حرف و هم در جمله مثلاً

قَالَ سَعِيدٌ سَعِيدٌ وَجَاءَ عَلِيٌّ عَلِيٌّ وَنَعَمْ نَعَمْ وَاَكْرَمْتُ اَكْرَمْتُ

حَقِيقٌ جَدِيرٌ وَصَمَتَ سَكَتَ سَعِيدٌ وَاَجَلْ جَيْرِ وَقَعَدْتُ وَجَلَسْتُ

اگر مؤکد جمله باشد غالباً همراه «ثُمَّ» میباشد خواه جمله اسمیه باشد خواه فعلیه مثل این آیات وَمَا اَدْرٰيكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ ثُمَّ مَا اَدْرٰيكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ.

وَكَلَّا سَيَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ وگاهی بدون حرف عطف میآید مانند قول رسول (ص) وَاللّٰهِ لَاَغْزُوَنَّ قُرَيْشًا وَاللّٰهِ لَاَغْزُوَنَّ قُرَيْشًا وَاللّٰهِ لَاَغْزُوَنَّ قُرَيْشًا .

فایده توکید لفظی اینست که مانع سهو و توهم غلط میشود زیرا اگر کسی بگوید جَاءَ سَعِيدٌ بسا هست که شنونده توهم میکند که گوینده دیگری را میخواست

نعيشهم في الحيوة الدنيا . انكم لتقولون قولاً عظيما . وقل لهما
قولاً كريما . الهكم اله واحد . فاصفح الصفح الجميل .
وانك لعلى خلق عظيم . وجزاء سيئة سيئة مثلها . فيها عين
جارية . فيها سرر مرفوعة . واكواب موضوعة . انه كان
عبدا شكورا . واذا لاتيناهم من لدنا اجرا عظيما . ولهديناهم
صراطا مستقيما . كنتم خير امة اخرجت للناس . الحج اشهر
معلومات . واذكروا الله في ايام معدودات . فيها فاكهة و
النخل ذات الاكمام . وتبارك اسم ربك ذي الجلال والاكرام
بعثنا عليكم عبادا لنا اولى باس شديد . قل ارايتم ان اصبح
ماؤكم غورا فمن ياتيكم بماء معين . ربنا اخرجنا من هذه
القرية الظالم اهلها . من يشفع شفاعة حسنة يكن له
نصيب منها ومن يشفع شفاعة سيئة يكن له كفل منها و
كان الله على كل شئ مقيتا . تنزيل الكتاب من الله العزيز
العليم غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول
لا اله الا هو اليه المصير . كتاب انزلناه اليك لتخرج
الناس من الظلمات الى النور . من عمل صالحا من ذكر او انثى وهو

یَعْنِیه و هرگاه نفس و عین هر دو را بیاورند باید نفس را بر عین مقدم آورد .

۱۱۴ـ کلا و کلتا برای تأکید تثنیه است چنانکه میگویند جَاءَ الرَّجُلَانِ کِلَاهُمَا وَالمَرْئَتَانِ کِلْتَاهُمَا و فایده توکید با این دو کلمه اینست که توهم حذف مضاف از میان میرود که گمان نرود که مقصود اَحَدُ الرَّجُلَیْنِ یا بَعْضُ الرَّجُلَیْنِ بوده و مضاف حذف شده و فعل بآنها مجازا نسبت داده شده است .

برای غیر مثنّی یعنی برای مفرد و جمع بکلمات کُلّ ، جمیع ، عامّه توکید بعمل میآید و فایده اش اینست که توهم عدم شمول و احاطه دفع میشود مثلاً وقتیکه میگویند قَالَ العُلَمَاءُ ممکن است که بعضی از علما یا اکثر علما باشند ولیکن چون بگویند قَالَ العُلَمَاءُ کُلُّهُمْ این احتمال مرتفع میشود .

۱۱۵ـ این کلمات تأکید باید بضمیر مؤکد متصل باشند مثل جَاءَ القَوْمُ کُلُّهُمْ و اِشتَرَیْتُ الدَّارَ کُلَّهَا و جَاءَتِ النِّسَاءُ کُلُّهُنَّ و اگر بخواهند تأکید را قوت دهند بعد از کُلُّهُ لفظ اَجْمَع و بعد از کُلُّهَا لفظ جَمْعَاء و بعد از کُلُّهُمْ اَجْمَعِین و بعد از کُلُّهُنَّ جُمَع میآورند مثلاً اِنْهَزَمَ جَیْشُ العَدُوِّ کُلُّهُ وَانْتَصَرَ جُیُوشُ المُسْلِمِینَ کُلُّهُمْ وَفُتِحَتْ مَمْلَکَةُ العَدُوِّ کُلُّهَا

بگوید که آمده است و اشتباها سعید گفته است بنابراین گوینده هرگاه لفظ را تکرار و تأکید کند و بگوید جاءَ سعیدٌ سعیدٌ دفع توهم میشود و مثل اینست که بگوید قصداً سعید گفتم و سهو نکرده ام .

۱۱۲ـ توکید معنوی الفاظ مخصوص دارد و آنها نفس و عین میباشند مثلا جاءَ الامیرُ نفسُهُ یا عینُهُ و فایدهٔ این تأکید دفع توهم مجاز است زیرا اگر فقط گفته شود : جاءَ الامیرُ ممکن است شنونده توهم کند که مقصود گوینده آمدن خود امیر نیست بلکه کسی از امیر یا خبر او آمده است و آمدن را مجازاً با میر نسبت داده است بنابراین هرگاه بگوید جاءَ الامیرُ نفسُهُ یا عینُهُ این توهم دفع میشود و یقین حاصل میگردد که آمدن امیر حقیقی است نه مجازی .

۱۱۳ـ نفس و عین را که برای تأکید میآورند باید متصل بضمیری باشند و آن ضمیر در مفرد و تثنیه و جمع مطابق مؤکد میشود و خود نفس و عین هم باید مطابق مؤکد باشد جز در تثنیه که جمع آمدنش فصیح تر است مثلا جاءَ سعیدٌ نفسُهُ و هندٌ نفسُها و الرجلانِ و المرأتانِ انفسُهما و الرجالُ انفسُهُم و اعینُهُم و النساءُ انفسُهُنَّ و اعینُهُنَّ و میتوان لفظ نفس و عین را بباء زائده مجرور ساخت مثلا گفت : جاءَ علیٌّ بنفسِهِ یا

قَوْلُهُ تَعَالَى : اِلَيْهِ يُرْجَعُ الاَمْرُ كُلُّهُ . لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِينَ . قَالَ الشَّاعِرُ :

اَخُوكَ اَخُوكَ مَنْ تَدْنُو وَتَرْجُو مَوَدَّتَهُ وَاِنْ دُعِيَ اسْتَجَابَا

وَمَوْلَاكَ مَوْلَاكَ الَّذِي اِنْ دَعَوْتَهُ اَجَابَكَ طَوْعًا وَالدِّمَاءُ تُصَبَّبُ

فَلَمَّا نَأَتْ عَنَّا الْعَشِيرَةُ كُلُّهَا اَنَخْنَا فَحَالَفْنَا السُّيُوفَ عَلَى الدَّهْرِ

اَبُوكَ اَبُوكَ اَرْبَدُ غَيْرَ شَكٍّ اَحَلَّكَ فِي الْمَخَازِي حَيْثُ حَلَّا

اَبَا مَنْ لَسْتُ اَقْلَاهُ وَلَا فِي الْبُعْدِ اَنْسَاهُ

لَكَ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ لَكَ اللَّهُ لَكَ اللَّهُ

وَزُمْرَةُ الْعِلْمِ رَاْسُ الْخَلْقِ كُلِّهِمِ

وَسَائِرُ النَّاسِ فِي التَّمْثِيلِ اَعْضَاءُ

۳- بدل

۱۱۷- بدل تابعی است که مقصود از حکم است ولیکن حکم به متبوعش نسبت داده میشود مثلاً ضَرَبْتُ خَالِدًا رَاْسَهُ که ضرب در واقع به راس منسوب است ولیکن بخالد نسبت داده شده است که مقدمهٔ ذکر او باشد پس تابع را بدل میگویند و متبوع را مبدل منه مینامند . بدل بر چهار قسم است :

۱- بدل مُطابق که بدل کل از کل نیز میگویند و آن بدلی است که ذاتش عین

وَانْهَدَمَتِ الْقِلَاعُ وَالْحُصُونُ كُلُّهُنَّ و گاهی هم این الفاظ را میآورند بدون اینکه کُلّ را برآنها مقدم کنند مثل رَجَعَ الْجَيْشُ أَجْمَعُ ظَافِرًا ومثل این آیه : وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ .

١١٤ - هرگاه بخواهند ضمیر مرفوع متصل را بنفس وعین تأکید کنند باید ضمیر مرفوع متصل را تأکید کنند بضمیر منفصل مثل جِئْتُ أَنَا نَفْسِي و جَاؤُوا هُمْ أَنْفُسُهُمْ ولیکن در ضمیر منصوب ومجرور این کار لازم نیست چنانکه میگویند أَكْرَمْتُهُمْ أَنْفُسَهُمْ و مَرَرْتُ بِهِمْ أَنْفُسِهِمْ .

برای هر ضمیر متصل خواه مرفوع باشد خواه منصوب خواه مجرور میتوان ضمیر مرفوع منفصل را تأکید آورد مثل : قُمْتَ أَنْتَ . أَكْرَمْتُكَ أَنْتَ ومَرَرْتُ بِكَ أَنْتَ .

تمرین ٢٠

در جمله های زیر اقسام توکید را تعیین کنید :

قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ . فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ . وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَيَا صَاحِبَ الذَّنْبِ لَا تَقْنَطَنْ فَإِنَّ الْإِلٰهَ رَؤُوفٌ رَؤُوفٌ

وَلَا تَرْحَلَنَّ بِلَا عُدَّةٍ فَإِنَّ الطَّرِيقَ مَخُوفٌ مَخُوفٌ

لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ یا مبدل منه نکره و بدل معرفه‌ست مثل : جَاءَ رَجُلٌ جَعْفَرٌ .

اسم ظاهر بدل اسم ظاهر میشود چنانکه دیدید ولیکن ضمیر بدل ضمیر نمیشود وضمیر بدل اسم ظاهر هم نمیشود امّا اسم ظاهر بدل از ضمیر میشود مثل : أَكْرَمْتُهُ جَعْفَرًا چنانکه اسم بدل از اسم میشود فعل هم بدل از فعل می گردد مثل این آیه وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ که یضاعف بدل یلق است .

جمله هم بدل از جمله میشود مثل این آیه : أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْمَلُونَ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ .

هرگاه اسمی بدل از اسم استفهام یا از اسم شرط شود باید با همزهٔ استفهام یا إن شرطیه همراه باشد مثل مَنْ جَاءَ أَسَعِيدٌ أَمْ عَلِيٌّ ومَنْ يَقُمْ إِنْ خَالِدٌ وَإِنْ عَمْرٌو أَقُمْ مَعَهُ ودر اینجا در فارسی آنرا میتوان خواه ترجمه کرد ومعنی عبارت چنین میشود هرکس برخیزد خواه خالد باشد خواه عمرو باشد من با او برمیخیزم .

۴ـ عطف بیان

۱۱۹ـ عطف بیان تابعی است شبیه بصفت که اگر متبوعش معرفه باشد

ذات مُبدل منه است اگرچه مفهوم آنها تفاوت داشته باشد مثل:
اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ که صراط الذین بدل کل
از کلّ است از صراط المستقیم.

۲- بدل بعض از کل یعنی ذاتش جزئی از ذات مُبدل منه است مثل:
اَكَلْتُ الرَّغِيفَ نِصْفَهُ و قَبَّلْتُ سَعِيداً يَدَهُ بدل بعض متصل است بضمیر یکه
راجع بمبدل منه است چنانکه در مثال دیدید.

۳- بدل اشتمال که مُبدل منه مشتمل باشد بر بدل مثل: اَعْجَبَنِي سَعِيدٌ
عِلْمُهُ یا كَرَمُهُ در بدل اشتمال هم شرطست که متصل بضمیری باشد که
راجع بمبدل منه باشد.

۴- بدل مباین که بدل غلط هم میگویند مثل جَاءَ خَالِدٌ الْفَرَسُ که گوینده
میخواست بگوید جَاءَ الْفَرَسُ واشتباه زبانی کرده و خالد را بغلط نام
برده و بعد متوجه شده و فرس را بدل آن قرار داده است. پس بدل
غلط بدلی است از لفظی که بغلط گفته شده است نه این که خود بدل غلط باشد.

۱۱۸- بدل و مُبدل منه یا هر دو معرفه اند مثل: جَاءَ سَعِيدٌ اَخُوكَ
یا هر دو نکره اند مثل جَاءَ رَجُلٌ اَخٌ لَكَ یا مُبدل منه معرفه و بدل نکره است
و در این قسم شرط است که برای بدل نکره صفتی بیاورند مثل این آیه:

وهمچنین در این آیه وَاَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هٰذَا اِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ جمله هَلْ هٰذَا اِلَّا بَشَرٌ بدل النجوى است .

۳ ـ اینکه عطف بیان تابع جمله نمیشود بخلاف بدل مثلا در این آیه : اِتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ اِتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ اَجْرًا جمله اِتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْئَلُكُمْ اَجْرًا بدل است از جمله : اِتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ .

۴ ـ اینکه عطف بیان فعل نیست که تابع فعل دیگر باشد بخلاف بدل که پیش از این گفته شد .

تمرین ۲۱

در جمله های زیر عطف بیان و بدل را معین کنید :

اِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللّٰهِ . فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ اِبْرَاهِيمَ . كِتَابٌ اَنْزَلْنَاهُ اِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى النُّورِ بِاِذْنِ رَبِّهِمْ اِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ اللّٰهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ . يَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ . وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ اَنْ يَعْبُدُوهَا وَاَنَابُوا اِلَى اللّٰهِ لَهُمُ الْبُشْرَى . لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللّٰهَ وَالْيَوْمَ الْاٰخِرَ .

آنرا توضیح میکند و اگر نکره باشد تخصیص میدهد مثل قَالَ أَبُو الحَسَنِ عَلِيٌّ که علی ابو الحسن را توضیح میکند و عطف بیان اوست ومثل این آیه: قَالُوا نَعْبُدُ إِلٰهَكَ وَإِلٰهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمٰعِيلَ وَإِسْحٰقَ که ابراهیم و ما بعد او عطف بیان برای آبَائِكَ میباشند وآنرا توضیح میکند وهمچنین در این آیه: أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ که طعام مساکین عطف بیان است برای کفّاره وآنرا تخصیص میدهد وهمچنین مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ که صدید عطف بیان ما است.

۱۲۰ - عطف بیان درچهار امر از امور ده گانه با متبوعش موافق میشود چنانکه درباره نعت ذکر شد وتفاوتی میان او ونعت نیست جز اینکه نعت از مشتقّات است وعطف بیان از جامدها است. وعطف بیان میتواند بدل کل از کل شود واز چند جهت با بدل فرق دارد:

۱- اینکه در تعریف وتنکیر با متبوعش مخالف نیست بخلاف بدل چنانکه ذکر نمودیم.

۲- اینکه عطف بیان بخلاف بدل جمله نمیشود مثل این آیه: مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ که در اینجا جمله إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ بدل است از مَا قَدْ قِيلَ

و برحسب زمان برآن مُقدم است فا، برای مُشارکت است با ترتیب و بی فاصله چنانکه برگاه گفته شود: جٰاءَ عَلِیٌّ فَسَعِیدٌ معنیش اینست اوّل علی آمد وپس ازاو بلا فاصله سعید آمد .

در فارسی فاء را پس میگویند امّا غالبًا قسم دیگر باید ترجمه شود چنانکه جملهٔ مزبور را باید ترجمه کرد علی آمد آنگاه سعید . خداوند میفرماید خَلَقَكَ فَسَوّٰاكَ .

ثُمَّ برای ترتیب است با فاصله چنانکه برگاه گفته شود جٰاءَ عَلِیٌّ ثُمَّ خٰالِدٌ معنیش اینست که اوّل علی آمد پس ازاو خالد آمد و میان آمدنشان فاصله بود ومثل این آیه : فَاَقْبَرَهُ ثُمَّ اِذٰا شٰاءَ اَنْشَرَهُ در فارسی ثُمَّ را پس ازآن ترجمه میکنیم .

حَتّٰی برای مُشارکت در حکم است وشرطش اینست که معطوف اسم باشد نه فعل و اسم ظاهر باشد نه ضمیر ومعطوف جزئی ازمعطوف علیه یا مانند جزئی ازآن باشد ومعطوف برتر یاپست تر ازمعطوف علیه باشد مثل : مٰاتَ النّٰاسُ حَتَّی الاَنْبِیٰاءُ یا غَلَبَكَ النّٰاسُ حَتَّی الصِّبْیٰانُ ومثل این شعر :

قَهَرْنٰاكُمْ حَتَّی الْكُمٰاةَ فَاَنْتُمْ　　　　نَهٰابُونَنٰا حَتّٰی بَنِینٰا الاَصٰاغِرَ

اَوْ دلالت بر مُشارکت معطوف ومعطوف علیه میکند دراعراب امّا غالبًا

قَالَ الشَّاعِرُ :

وَلٰكِنَّ الْفَتَىٰ حَمَلَ بْنَ بَدْرٍ بَغَىٰ وَالْبَغْيُ مَرْتَعُهُ وَخِيمُ
أَبَا أَخَوَيْنَا عَبْدَ شَمْسٍ وَنَوْفَلاً أُعِيذُكُمَا بِاللّٰهِ أَنْ تُحْدِثَا حَرْبَا

۵ ـ عطف بحروف

۱۲۱ ـ عطف بحروف که آنرا عطف النسق نیز میگویند تابعی است که میان او و متبوعش یکی از حروف عطف میباشد و آنها نه حرفند از اینقرار: وَاو، فَاء، ثُمَّ، حَتّٰی، أَوْ، أَمْ، بَلْ، لٰكِنْ، لَا متبوع را معطوف علیه و تابع را معطوف گویند.

وَاو عطف که در فارسی هم هست دلالت بر مشارکت معطوف و معطوف علیه میکند بدون اینکه ترتیبی منظور باشد مثل: جَاءَ سَعِيدٌ وَعَلِيٌّ که ممکن است هر دو در یک زمان آمده باشند یا علی پیش از سعید یا بعد از او آمده باشد و مثل این آیه: فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ که اصحاب السفینه معطوف است بر «هاء» درحالیکه هر دو باهم همراه بند و در این آیه: وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ ابراهیم بر نوح معطوف است و متأخر از اوست و در این آیه: كَذٰلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللّٰهُ، الذین معطوف است بر کاف الیک

بَلْ برای اضراب است یعنی انتقال از یک چیز بچیز دیگر و شرط عطف به بل اینست که معطوف مفرد باشد نه جمله و اگر بعد از ایجاب یا امر واقع شود معنی آن سلب حکم است از ماقبل و اثباتش برای ما بعد مثل: جٰاءَ سَعِیْدٌ بَلْ عَلِیٌّ که آمدن را برای علی اثبات و برای سعید نفی میکند و در فارسی میگوئیم سعید آمد نه بلکه علی آمد و همچنین اَکْرِمْ سَعِیْدًا بَلْ عَلِیًّا که اکرام را از سعید سلب و برای علی اثبات میکند و اگر بل پس از نفی و نهی واقع شود معنی آن ابقاء حکم معطوف علیه است برحال خود و اثبات ضد آن برای معطوف مثل: مٰا جٰائَنِی عَلِیٌّ بَلْ سَعِیْدٌ که آمدن را از علی سلب و برای سعید اثبات میکند وَلاٰ تَضْرِبْ عَلِیًّا بَلْ سَعِیْدًا که زدن را از علی سلب و برای سعید اثبات میکند .

لٰکِنْ برای استدراک است یعنی رفع توهم میکند و حرف عطف میشود بسه شرط :

۱ـ آنکه بعد از آن مفرد باشد .

۲ـ بعد از نفی یا نهی واقع شود .

۳ـ با واو همراه نباشد . و آن نیز معطوف علیه را برحال خود میگذارد و ضد آنرا برای معطوف اثبات میکند مثل : مٰا جٰائَنِی خٰالِدٌ لٰکِنْ سَعِیْدٌ

در حکم مشارکت نیست و حکم برای یکی از دو یا چند چیز است مثلاً :
جَاءَ عَلِيٌّ أَوْ سَعِيدٌ که آمدن حکمی است راجع بیکی از آنها که معین نشده است کدام است اگر أَوْ بعد از طلب باشد برای تخییر است مثلاً : تَزَوَّجْ هِنْدًا أَوْ أُخْتَهَا یا برای اباحه است مثل : جَالِسِ الْعُلَمَاءَ أَوِ الزُّهَّادَ و اگر بعد از خبر واقع شود برای شکّی است که گوینده دارد مثل :
لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ یا برای ابهام بر مخاطب است مثل : إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و برای تقسیم است مثل :
اَلْكَلِمَةُ اِسْمٌ أَوْ فِعْلٌ أَوْ حَرْفٌ .

۱۲۲ - أَمْ دو نوعست متّصل و منقطع . متّصل آنست که بعد از همزهٔ تسویه واقع شود مثل این آیه : سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ یا بعد از همزه ایکه بواسطهٔ أَوْ و أَمْ تعیین جسته میشود مثل : أَسَعِيدٌ فِي الدَّارِ أَمْ عَلِيٌّ و متّصل از آنجهت میگویند که پیش و پس آن هیچکدام از دیگری بی نیاز نیست .

منقطع آنست که بعد از همزهٔ تسویه و همزهٔ استفهام نباشد و آنرا منقطع از آن جهت میگویند که میان دو جمله واقع میشود که بهم مربوط نیستند بلکه مستقلّند و بمعنی بل میباشد مثل این آیه هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ

کتاب قرائت عربی

که آمدن را برای سعید اثبات و از خالد نفی کرده است .

لاٰ - آنچه بعد از آن قرار گرفته عطف میکند بآنچه پیش از آن واقع گردیده است
در اعراب و حکم را برای ماقبل اثبات و از مابعدش نفی میکند یعنی عکس لکن است
وشرط معطوفش اینست که مفرد باشد و جمله نباشد و بعد از ایجاب یا امر
باشد مثل : جاءَ سَعیدٌ لاٰ عَلیٌّ . واَکرِمْ عَلیًّا لاٰ خالِدًا .

بخط محمد تقی کمال و علی اکبر کاوه

الفهرس

العنوان	الصحيفة

العنوان	الصّحيفة

١- الصَّدَقَةُ

وَقَفَ سائِلٌ على امْرَأَةٍ وَهِيَ تَتَعَشَّى . فَقَامَتْ فَوَضَعَتْ لُقْمَةً فِي فِيهِ . ثُمَّ بَكَّرَتْ فِي الغَدِ إِلَى زَوْجِها في مَزْرَعَتِهِ . فَوَضَعَتْ وَلَدَها عِنْدَهُ وَقامَتْ لِحاجَةٍ تُرِيدُها . فَاخْتَلَسَهُ الذِّئْبُ . فَوَقَفَتْ وَقالَتْ يا رَبِّ وَلَدِي . فَأَتاها آتٍ فَأَخَذَ بِعُنُقِ الذِّئْبِ . فَاسْتَخْرَجَتْ وَلَدَها مِنْ غَيْرِ أَذًى وَضَرَرٍ فَقالَ لَها هٰذِهِ بِتِلْكَ اللُّقْمَةِ الَّتِي وَضَعْتِها في فَمِ السّائِلِ .

٢- نادِرَةٌ

حُكِيَ أَنَّ لِلسِّراجِ الوَرّاقِ جَهَّزَ غُلامًا لَهُ يَوْمًا لِلْبَيّاعِ لِيَزِنَ زَيْتًا طَيِّبًا لِيَأْكُلَ بِهِ لِفْتًا . فَأَحْضَرَهُ الغُلامُ فَقَلَّبَهُ السِّراجُ عَلَى اللِّفْتِ فَوَجَدَهُ زَيْتًا حارًّا . فَأَنْكَرَ عَلَى الغُلامِ ذٰلِكَ وَأَخَذَهُ وَجاءَ إِلَى البَيّاعِ وَقالَ لَهُ لِمَ تَفْعَلُ مِثْلَ هٰذا ؟ فَقالَ لَهُ وَاللهِ

العنوان	الصحيفة
الإمام فخر الدين الرازي والحماة (١)	٤٠
الإمام فخر الدين الرازي والحماة (٢)	٤٠
الوزير المهلبي وعبد الله الصوفي (١)	٤٢
الوزير المهلبي وعبد الله الصوفي (٢)	٤٣
عنترة بن شداد (١)	٤٤
عنترة بن شداد (٢)	٤٥
نموذج من الشجاعة (١)	٤٦
نموذج من الشجاعة (٢)	٤٧
قدوم كعب بن زهير على رسول الله (ص) (١)	٤٩
قدوم كعب بن زهير على رسول الله (ص) (٢)	٥٠
نوادر عن أبي دلف (١)	٥١
نوادر عن أبي دلف (٢)	٥٢
نوادر عن أبي دلف (٣)	٥٤
همة بوران	٥٥

٥ - نادرة

مِن غريبِ ما اتّفق لعماد الدولة انّه لمّا ملك بلد شيراز اجتمع عليه اصحابه وطلبوا منه مالاً ولم يكن عنده ما يرضيهم به . فاغتمّ لذلك كثيراً ونام في قصره مستلقياً على قفاه مفكّراً في ذلك . واذا بحيّة عظيمة خرجت من سقف ذلك المكان ودخلت في سقف آخر . فطلب سلّماً وصعد لينظر المكان الذي خرجت منه . فلمّا رآه وجد كوّة . فنظر في داخلها فاذا هي مطمورة . فدخلها فوجد صناديق فيه خمسمائة الف دينار . فامر باخراجه وانفاقه على العسكر .

٤ - جواب لطيف

قال ملك لوزيره . ما خير ما يرزقه العبد قال عقل يعيش به قال فان عدمه قال ادب يتحلّى به قال فان عدم قال مال يستره قال فان عدمه قال فصاعقة تحرقه وتريح منه العباد والبلاد .

يا سَيِّدي مالي ذَنبٌ . لِأَنَّهُ قالَ أَعطِني زَيتًا لِلسِّراجِ .

٣- النَّميمَةُ

دَفَعَ إِنسانٌ رُقعَةً إِلى الصّاحِبِ بنِ عَبّادٍ يَحُثُّهُ فيها عَلى أَخذِ مالِ يَتيمٍ . وَكانَ مالًا كَثيرًا . فَكَتَبَ الصّاحِبُ عَلى ظَهرِ رُقعَتِهِ : النَّميمَةُ قَبيحَةٌ وَإِن كانَت صَحيحَةً وَالمَيِّتُ رَحِمَهُ اللهُ وَاليَتيمُ جَبَرَهُ اللهُ وَالسّاعي لَعَنَهُ اللهُ وَلا حَولَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ

٤- قَضاءُ اللهِ

دَخَلَ لِصٌّ بَيتًا فَوَجَدَ فيهِ رَجُلًا وَزَوجَتَهُ وَطِفلًا لَهُما . وَكُلُّهُم نائِمونَ . فَخَطَرَ لَهُ أَن يُدَبِّرَ حيلَةً فيها الغَنيمَةُ فَحَمَلَ الصَّبِيَّ إِلى الخارِجِ وَقَرَصَهُ . فَأَفاقَ الصَّغيرُ مُنزَعِجًا وَأَخَذَ يَصيحُ . فَانتَبَهَ الوالِدانِ عَلى صُراخِهِ وَرَكَضا إِلى حَيثُ سَمِعا الصَّوتَ . وَكانَت هٰذِهِ غايَةَ اللِّصِّ . فَأَسرَعَ في الدُّخولِ لِيَسرِقَ ما يَروقُ لَهُ . وَكانَ البَيتُ مُتَداعِيًا . فَسَقَطَ بِقَضاءِ اللهِ عَلى الشَّقِيِّ . فَهَلَكَ وَنَجا أَصحابُ البَيتِ .

٨ - اَلْغِنَى مِنْ حَيْثُ لا يُرْجَى

مِنْ لَطَفِ مَا اتَّفَقَ أَنَّهُ لَمَّا مَلَكَ عِمَادُ الدَّوْلَةِ شِيرَازَ كَانَ
فِيهَا خَيَّاطٌ أُطْرُوشٌ يَخِيطُ لِلْمُلُوكِ وَقَدْ أَوْدَعَ عِنْدَهُ الْمَلِكُ السَّابِقُ
مَالًا خَطِيرًا . فَطَلَبَهُ عِمَادُ الدَّوْلَةِ لِيَخِيطَ لَهُ . فَتَوَهَّمَ الْخَيَّاطُ
أَنَّهُ غُمِزَ عَلَيْهِ بِسَبَبِ الْوَدِيعَةِ . فَلَمَّا حَضَرَ بَيْنَ يَدَيْ عِمَادِ الدَّوْلَةِ
قَالَ لَهُ : إِنَّ الْمَلِكَ سَلَفَكَ لَمْ يَدَعْ عِنْدِي سِوَى اثْنَيْ عَشَرَ صُنْدُوقًا
وَلَمْ أَدْرِ مَا فِيهَا . فَأَمَرَ بِإِحْضَارِهَا . فَأَحْضَرَهَا . فَأَخَذَهَا عِمَادُ الدَّوْلَةِ
وَوَسَّعَ بِهَا عَلَى جُنْدِهِ . وَقَدْ تَعَجَّبَ مِنْ هٰذِهِ الْقِصَّةِ الَّتِي كَانَتْ
مِنْ دَلَائِلِ السَّعَادَةِ لَهُ .

٩ - مِنْ نَوَادِرِ السَّائِلِينَ

مَرَّ سَائِلٌ بِقَوْمٍ . فَقَالَ إِنِّي جَائِعٌ . فَقَالُوا لَهُ كَذَبْتَ .
فَقَالَ جَرِّبُونِي بِرَطْلَيْنِ مِنَ الْخُبْزِ وَرَطْلَيْنِ مِنَ اللَّحْمِ .
وَوَقَفَ سَائِلٌ عَلَى بَابٍ . فَقَالُوا يَفْتَحُ اللّٰهُ لَكَ . فَقَالَ كِسْرَةُ
خُبْزٍ . فَقَالُوا مَا نَقْدِرُ عَلَيْهَا . قَالَ فَقَلِيلٌ مِنْ بُرٍّ أَوْ فُولٍ أَوْ

ايضًا

قَالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ يَحْيَى لِأَبِي الْعَيْنَاءِ كَيْفَ الْحَالُ قَالَ أَنْتَ الْحَالُ فَانْظُرْ كَيْفَ أَنْتَ لَنَا فَأَمَرَ لَهُ بِمَالٍ جَزِيلٍ وَأَحْسَنَ صِلَتَهُ .

٧- اَلْجَمَلُ

اَصْلُ الْجَمَلِ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ . وَكَانَّ أَخْفَافَهُ بِتَسَطُّحِهَا واسْتِوَائِهَا وَقِلَّةِ اتِّسَاعِ شَقِّهَا خُلِقَتْ لِتَمْشِيَ عَلَى الرِّمَالِ . وَمَنَافِعُ هٰذَا الْحَيَوَانِ تُضَاهِي مَنَافِعَ الْحِصَانِ وَالْحِمَارِ وَالثَّوْرِ مَعًا . فَهُوَ يَحْمِلُ الْأَحْمَالَ الثَّقِيلَةَ وَيَقْطَعُ نَحْوَ خَمْسِينَ فَرْسَخًا فِي الْيَوْمِ وَيَقْوَى عَلَى قَضَاءِ أُسْبُوعٍ كَامِلٍ بِلَا أَكْلٍ وَلَا شُرْبٍ . وَالْعَرَبُ يَحْسَبُونَهُ أَنْفَعَ الْحَيَوَانَاتِ الْأَهْلِيَّةِ وَسُكَّانُ الْبَوَادِي مِنْهُمْ لَا يَسْتَطِيعُونَ بِدُونِهِ اَنْ يَعِيشُوا اَوْ يُسَافِرُوا فَيَشْرَبُونَ لَبَنَهُ وَيَقْتَاتُونَ مِنْ لَحْمِهِ وَيَكْتَسُونَ مِنْ وَبَرِهِ .

يُجَاوِزُ غَيْرَ بَعِيدٍ حَتَّى رَمَى ظَبْيًا . فَحَمَلَهُ وَرَجَعَ طَالِبًا مَنْزِلَهُ . فَاعْتَرَضَهُ خِنْزِيرٌ بَرِّيٌّ . فَرَمَاهُ بِنُشَّابَةٍ نَفَذَتْ فِيهِ . فَأَدْرَكَهُ الْخِنْزِيرُ وَضَرَبَهُ بِأَنْيَابِهِ ضَرْبَةً صَرَعَتْهُ وَأَطَارَتْ مِنْ يَدِهِ الْقَوْسَ . وَوَقَعَا مَيِّتَيْنِ . فَأَتَى عَلَيْهِمْ ذِئْبٌ . فَقَالَ هٰذَا الرَّجُلُ وَالظَّبْيُ وَ الْخِنْزِيرُ يَكْفِينِي أَكْلُهُمْ مُدَّةً . وَلٰكِنْ أَبْدَأُ بِهٰذَا الْوَتَرِ فَآكُلُهُ فَيَكُونُ قُوتَ يَوْمِي وَأَدَّخِرُ الْبَاقِيَ إِلَى غَدٍ فَمَا وَرَاءَهُ فَعَالَجَ الْوَتَرَ حَتَّى قَطَعَهُ . فَلَمَّا انْقَطَعَ طَارَتْ سِيَةُ الْقَوْسِ فَضَرَبَتْ حَلْقَهُ فَمَاتَ

١٢- الْقِرْدُ وَالنَّجَّارُ

زَعَمُوا أَنَّ قِرْدًا رَأَى نَجَّارًا يَشُقُّ خَشَبَةً وَهُوَ رَاكِبٌ عَلَيْهَا . وَكُلَّمَا شَقَّ مِنْهَا ذِرَاعًا أَدْخَلَ فِيهَا وَتَدًا . فَوَقَفَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَقَدْ أَعْجَبَهُ ذٰلِكَ . ثُمَّ إِنَّ النَّجَّارَ ذَهَبَ لِبَعْضِ حَاجَاتِهِ . فَقَامَ الْقِرْدُ وَتَكَلَّفَ مَا لَيْسَ مِنْ شَأْنِهِ . فَرَكِبَ الْخَشَبَةَ وَجَعَلَ وَجْهَهُ قِبَلَ الْوَتَدِ وَظَهْرَهُ قِبَلَ طَرَفِ الْخَشَبَةِ . فَتَدَلَّى ذَنَبُهُ فِي الشَّقِّ . وَ نَزَعَ الْوَتَدَ فَلَزِمَ الشَّقُّ عَلَيْهِ فَكَادَ يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْأَلَمِ . ثُمَّ إِنَّ

شَعِيرٍ . قَالُوا لَا نَقْدِرُ عَلَيْهِ . قَالَ فَقِطْعَةُ دُهْنٍ أَوْ قَلِيلٌ مِنْ زَيْتٍ أَوْ لَبَنٍ . قَالُوا لَا نَجِدُهُ . قَالَ فَشَرْبَةُ مَاءٍ . قَالُوا وَلَيْسَ عِنْدَنَا مَاءٌ . قَالَ فَمَا جُلُوسُكُمْ هٰهُنَا قُومُوا فَاسْأَلُوا . فَأَنْتُمْ أَحَقُّ مِنِّي بِالسُّؤَالِ .

١٠- نَادِرَةٌ

نَظَرَ طُفَيْلِيٌّ إِلَى قَوْمٍ ذَاهِبِينَ . فَلَمْ يَشُكَّ أَنَّهُمْ فِي دَعْوَةٍ ذَاهِبُونَ إِلَى وَلِيمَةٍ وَتَبِعَهُمْ . فَإِذَا هُمْ شُعَرَاءُ قَدْ قَصَدُوا السُّلْطَانَ بِمَدَائِحَ لَهُمْ . فَلَمَّا أَنْشَدَ كُلُّ وَاحِدٍ شِعْرَهُ وَ أَخَذَ جَائِزَتَهُ لَمْ يَبْقَ إِلَّا الطُّفَيْلِيُّ وَهُوَ جَالِسٌ سَاكِتٌ . فَقِيلَ لَهُ أَنْشِدْ شِعْرَكَ . فَقَالَ لَسْتُ بِشَاعِرٍ . قِيلَ فَمَنْ أَنْتَ . قَالَ مِنَ الْغَاوِينَ الَّذِينَ قَالَ اللهُ تَعَالَى فِي حَقِّهِمْ (وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ) فَضَحِكَ السُّلْطَانُ وَأَمَرَ لَهُ بِجَائِزَةِ الشُّعَرَاءِ .

١١- اَلذِّئْبُ

خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ رَجُلٌ قَانِصٌ وَمَعَهُ قَوْسُهُ وَنُشَّابُهُ . فَلَمْ

١٤- شَهَادَةُ الطَّيْرِ

قِيلَ إِنَّ أَبَا نَصْرِ بْنَ مَرْوَانَ أَكَلَ مَعَ بَعْضِ مُقَدَّمِي الأَكْرَادِ فَأُتِيَ عَلَى سِمَاطِهِ بِحَجَلَتَيْنِ مَشْوِيَّتَيْنِ . فَلَمَّا رَآهُمَا الْمُقَدَّمُ ضَحِكَ . فَقَالَ أَبُو نَصْرٍ مِمَّ تَضْحَكُ . قَالَ كُنْتُ أَقْطَعُ الطَّرِيقَ فِي عُنْفُوَانِ شَبَابِي فَمَرَّ بِي تَاجِرٌ . فَلَمَّا أَرَدْتُ قَتْلَهُ تَضَرَّعَ إِلَيَّ . فَلَمْ أَرْحَمْهُ . فَلَمَّا عَلِمَ أَنَّهُ لَا بُدَّ لِي مِنْ قَتْلِهِ الْتَفَتَ يَمِينًا وَشِمَالًا فَرَأَى حَجَلَتَيْنِ كَانَتَا بِقُرْبِنَا . فَقَالَ اشْهَدَا لِي أَنَّهُ قَاتِلِي ظُلْمًا . وَلَمَّا رَأَيْتُ هَاتَيْنِ الْحَجَلَتَيْنِ تَذَكَّرْتُ حُمْقَهُ فِي اسْتِشْهَادِهِ بِهِمَا . فَقَالَ أَبُو نَصْرٍ . وَاللهِ لَقَدْ شَهِدَتَا عَلَيْكَ عِنْدَ مَنْ يَأْخُذُ بِثَأْرِ الرَّجُلِ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَضُرِبَتْ عُنُقُهُ .

١٥- حُسْنُ التَّخَلُّصِ

خَرَجَ أَمِيرٌ لِلصَّيْدِ وَمَعَهُ خَادِمُهُ . فَطَلَعَ عَلَيْهِمَا فِي الطَّرِيقِ نَمِرٌ هَائِلٌ فَخَافَ الْخَادِمُ وَتَسَلَّقَ شَجَرَةً أَمَّا الأَمِيرُ فَثَبَتَ ثَبَاتَ الأُسُودِ وَقَاتَلَ النَّمِرَ بِعَزْمٍ وَقَلْبٍ مِنْ حَدِيدٍ وَأَخَذَ مَعَهُ فِي الصِّرَاعِ

النَّجَّارَ وَافَاهُ فَأَصَابَهُ عَلَى تِلْكَ الْحَالَةِ فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ بِضَرْبِهِ . وَكَانَ مَا لَقِيَ مِنَ النَّجَّارِ مِنَ الضَّرْبِ أَشَدَّ مِمَّا أَصَابَهُ مِنَ الْخَشَبَةِ .

١٣- حِلْمُ الْوَلِيدِ بْنِ عُتْبَةَ

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ وَرَدَ عَلَيْنَا الْوَلِيدُ بْنُ عُتْبَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ وَالِيًا عَلَى الْمَدِينَةِ . فَوَاللهِ مَا تَرَكَ فَقِيرًا إِلَّا أَغْنَاهُ وَلَا مَدْيُونًا إِلَّا أَدَّى عَنْهُ دَيْنَهُ . وَلَقَدْ شَهِدْتُ مِنْهُ مَشْهَدًا لَا أَنْسَاهُ أَبَدًا . تَغَدَّيْنَا يَوْمًا عِنْدَهُ . فَأَقْبَلَ الْغُلَامُ بِصَحْفَةٍ . فَعَثَرَ فِي وِسَادَةٍ فَوَقَعَتِ الصَّحْفَةُ مِنْ يَدِهِ وَانْكَبَّ جَمِيعُ مَا فِيهَا عَلَى ذِقْنِ الْوَلِيدِ وَثِيَابِهِ فَبَقِيَ الْغُلَامُ وَاقِفًا مُرْتَعِدًا مَا مَعَهُ مِنْ رُوحِهِ إِلَّا مَا يُقِيمُ رِجْلَيْهِ . فَقَامَ الْوَلِيدُ فَدَخَلَ الْبَيْتَ وَغَيَّرَ ثِيَابَهُ فَعَادَ إِلَيْنَا وَأَسَارِيرُ وَجْهِهِ تَبْرُقُ هَشَاشَةً . فَأَقْبَلَ عَلَى الْغُلَامِ وَقَالَ يَا بَائِسُ مَا أَرَانَا إِلَّا رَوَّعْنَاكَ . اِذْهَبْ فَأَنْتَ حُرٌّ وَأَوْلَادُكَ أَحْرَارٌ لِوَجْهِ اللهِ .

فَسَقَطَ بَيْنَهَا وَمَاتَ . فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ . اَللّٰهُمَّ لَئِنْ أَخَذْتَ وَاحِدًا فَقَدْ أَبْقَيْتَ كَثِيرًا .

١٢ - لِكُلِّ عَمَلٍ أُجْرَتُهُ

جَاءَ حَطَّابٌ إِلَى السُّوقِ وَبَاعَ مَا احْتَطَبَهُ . فَلَمَّا قَبَضَ الثَّمَنَ أَقْبَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ بَلِيدٌ يُطَالِبُهُ بِنَصِيبٍ مِنَ الْمَالِ مُدَّعِيًا أَنَّهُ شَرِيكُهُ فِي الْعَمَلِ وَالرِّبْحِ . فَأَبَى أَنْ يَدْفَعَ لَهُ شَيْئًا . وَأَدَّتْ بِهِمَا الْحَالُ إِلَى التَّرَافُعِ . فَلَمَّا سَمِعَ الْقَاضِي دَعْوَى الرَّجُلِ قَالَ لَهُ كَيْفَ شَارَكْتَهُ فِي الْعَمَلِ فَتُشَارِكَهُ فِي الرِّبْحِ . قَالَ الرَّجُلُ كُنْتُ قَاعِدًا بِإِزَاءِ الْحَطَّابِ وَهُوَ يَقْطَعُ الشَّجَرَ فَكُنْتُ كُلَّمَا ضَرَبَ ضَرْبَةً أَئِنُّ أَنَّةً وَهٰكَذَا شَاطَرْتُهُ التَّعَبَ حَتَّى انْتَهَى مِنْ عَمَلِهِ . فَقَالَ الْقَاضِي لَقَدْ حَقَّ لَكَ أَنْ تَقْبِضَ جَزَاءَ تَعَبِكَ . ثُمَّ أَمَرَ الْحَطَّابَ أَنْ يَعُدَّ الدَّرَاهِمَ الَّتِي قَبَضَهَا وَاحِدًا فَوَاحِدًا . وَقَالَ لِلرَّجُلِ اقْبِضْ صَوْتَ الدَّرَاهِمِ أُجْرَةَ عَمَلِكَ . فَالرَّنَّةُ أُجْرَةُ الْأَنَّةِ .

حَتَّى صَرَعَهُ . فَنَادَى خَادِمَهُ أَنْ يَأْتِيَ إِلَى نَجْدَتِهِ لِيَذْبَحَ النَّمِرَ . فَلَمْ يَجْسُرِ الْخَادِمُ بَلْ بَقِيَ فِي مَكَانِهِ . فَاسْتَجْمَعَ الأَمِيرُ قُوَاهُ حَتَّى تَمَكَّنَ مِنْ عَدُوِّهِ وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ . وَحِينَئِذٍ نَزَلَ الْخَادِمُ مِنَ الشَّجَرَةِ وَبَادَرَ بِهَنِئُهُ بِالنَّصْرِ . فَانْتَهَرَهُ الأَمِيرُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ لِمَا أَبْدَاهُ مِنَ الْجَبَانَةِ . فَقَالَ الْخَادِمُ يَامَوْلَايَ عِنْدَ صِرَاعِ الأَسَدِ وَالنَّمِرِ يَلْزَمُ الْكَلْبَ الْحِيَادُ . فَضَحِكَ الأَمِيرُ وَنَسِيَ مَا كَانَ مِنْهُ .

١٤ - صَبْرُ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ .

كَانَ عُرْوَةُ بْنُ الزُّبَيْرِ صَبُورًا حِينَ يُبْتَلَى . وَقَدْ خَرَجَ إِلَى الْوَلِيدِ بْنِ يَزِيدَ فَوَطِئَ عَظْمًا فَمَا بَلَغَ إِلَى دِمَشْقَ حَتَّى اشْتَدَّ عَلَيْهِ الأَلَمُ . فَاسْتَدْعَى لَهُ الْوَلِيدُ الأَطِبَّاءَ . فَأَجْمَعَ رَأْيُهُمْ عَلَى قَطْعِ رِجْلِهِ . فَقَالُوا لَهُ اشْرَبْ مُرَقِّدًا . فَقَالَ مَا أُحِبُّ أَنْ أَغْفَلَ عَنْ ذِكْرِ اللهِ تَعَالَى . فَأُحْمِيَ لَهُ الْمِنْشَارُ وَقُطِعَتْ رِجْلُهُ . فَقَالَ ضَعُوهَا بَيْنَ يَدَيَّ . فَفَعَلُوا وَلَمْ يَتَوَجَّعْ . ثُمَّ قَالَ لَئِنْ كُنْتُ ابْتُلِيتُ فِي عُضْوٍ عُوفِيتُ فِي أَعْضَاءَ . فَبَيْنَمَا هُوَ كَذَلِكَ إِذْ أَتَاهُ خَبَرُ وَلَدِهِ أَنَّهُ اطَّلَعَ مِنْ سَطْحٍ عَلَى دَوَابِّ الْوَلِيدِ

طَمَعًا فِي الحُرِّيَّةِ . فَأَكَلَ الرَّجُلُ المَرَقَةَ وَأَبْقَى الدِّيكَ وَلَمْ يُعْتِقِ العَبْدَ . وَفِي اليَوْمِ الثَّانِي قَالَ لَهُ إِنْ طَبَخْتَ لِي عَلَى الدِّيكِ أُرْزًا وَأَحْسَنْتَ أَطْلَقْتُكَ . فَفَعَلَ العَبْدُ . فَأَكَلَ الرَّجُلُ الأُرْزَ وَأَبْقَى الدِّيكَ وَلَمْ يُعْتِقِ العَبْدَ . ثُمَّ طَلَبَ إِلَيْهِ أَنْ يَطْبُخَ لَهُ هَرِيسَةً . وَمَا زَالَ يَتَمَنَّى عَلَيْهِ لَوْنًا بَعْدَ لَوْنٍ وَيَعِدُهُ بِالعِتْقِ وَهُوَ يَأْكُلُ الأَلْوَانَ وَيُبْقِي عَلَى الدِّيكِ وَلَا يُعْتِقُ العَبْدَ . فَسَئِمَ هَذَا وَقَالَ لَهُ لَمْ يَعُدْ لِي رَغْبَةٌ فِي الحُرِّيَّةِ يَا مَوْلَايَ وَلَكِنِّي أُنَاشِدُكَ اللهَ أَنْ تُعْتِقَ الدِّيكَ وَتُرِيحَهُ .

٢٠- جَزَاءُ سِنِمَّارَ

مِنْ أَمْثَالِ العَرَبِ . جَزَانِي جَزَاءَ سِنِمَّارَ . وَذَلِكَ أَنَّ يَزْدَجِرْدَ بْنَ سَابُورَ لَمَّا خَافَ عَلَى وَلَدِهِ بَهْرَامَ وَكَانَ قَبْلَهُ لَا يَعِيشُ لَهُ وَلَدٌ . سَأَلَ عَنْ مَنْزِلٍ صَحِيحٍ . فَدُلَّ عَلَى ظَهْرِ الجَزِيرَةِ . فَدَفَعَ ابْنَهُ إِلَى النُّعْمَانِ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى أَرْضِ العَرَبِ وَأَمَرَهُ أَنْ يَبْنِيَ لَهُ جَوْسَقًا . فَامْتَثَلَ أَمْرَهُ وَبَنَى لَهُ جَوْسَقًا

١٨- رَجلٌ مِنَ الأجوادِ

قِيلَ لِقَيسِ بنِ سعدٍ هل رأيتَ قطّ أسخى منكَ . قالَ نعم . نَزَلنا بالبادِيةِ على امرأةٍ فجاءَ زوجُها . فقالتْ له قد نزلَ بنا ضيفانٌ . فجاءَ بناقةٍ فنحرَها وقالَ شأنكم . فلمّا كانَ منَ الغدِ جاءَ بأخرى فنحرَها وقالَ شأنكم . فقلنا ما أكلنا منَ التي نحرتَها البارحةَ إلّا القليلَ . فقالَ إنّي لا أُطعِمُ ضيفاني البائتَ . فبقينا عندَهُ أيّامًا والسّماءُ تُمطِرُ وهو يفعلُ كذلكَ . فلمّا أردنا الرّحيلَ وضعنا مائةَ دينارٍ في بيتهِ وقلنا للمرأةِ اعتذري لنا إليهِ ومضينا . فلمّا ارتفعَ النّهارُ إذا برجلٍ يصيحُ خلفنا قِفوا . فوقفنا . فلمّا دنا منّا قالَ خذوا دنانيرَكم فإنّي لا آخذُ على إكرامي ثمنًا وإنْ لم تأخذوها طعنتُكم برمحي .

١٩- بخيلٌ وديكٌ

ذبحَ أحدُ البخلاءِ ديكًا وأعطاهُ لعبدِهِ كي يطبخَهُ ووعدَهُ أنّهُ يُعتِقُهُ إذا أحسنَ طبخَهُ . ففعلَ العبدُ وقد بذلَ الجهدَ

بِلا بَصَرٍ وَلا مالٍ وَلا وَلَدٍ وَلا أَهْلٍ . فَقالَ الوَليدُ اذْهَبُوا بِهِ إِلى عُرْوَةَ لِيَعْلَمَ أَنَّ فِي الدُّنْيا مَنْ هُوَ أَعْظَمُ مُصِيبَةً مِنْهُ .

٢٢- السّارِقُ وَالبَبْغاءُ

كانَ لِرَجُلٍ بَبْغاءُ عَلَّمَها أَنْ تَصِيحَ لِأَقَلِّ حَرَكَةٍ (هاتِ السَّيْفَ يا غُلامُ) فَفِي لَيْلَةٍ ما هَجَمَ عَلى دارِهِ أَحَدُ اللُّصُوصِ . وَكانَ فِي الدّارِ كَلْبٌ يَحْرُسُها . فَأَلْقى اللِّصُّ إِلَيْهِ عَظْمًا فَشَغَلَهُ بِهِ وَأَخَذَ يَجْمَعُ مِنَ الأَمْتِعَةِ ما طابَ لَهُ . فَأَفاقَتِ البَبْغاءُ عَلى صَوْتِ العَظْمِ تَحْتَ أَنْيابِ الكَلْبِ فَصاحَتْ (هاتِ السَّيْفَ يا غُلامُ) فانْذَعَرَ اللِّصُّ مِنْ هذا الصِّياحِ وَظَنَّ أَنَّ صاحِبَ البَيْتِ هَجَمَ عَلَيْهِ مَعَ غُلامِهِ . فَتَرَكَ كُلَّ شَيْءٍ وَفَرَّ هارِبًا . فَغادَرَ الكَلْبُ العَظْمَ وَوَثَبَ عَلَيْهِ وَهُوَ يَهِرُّ هَرِيرًا مُخِيفًا . فَلَمْ يَعُدِ اللِّصُّ يَعِي مِنْ شِدَّةِ الرُّعْبِ فَتَدَحْرَجَ مِنْ أَعْلى السُّلَّمِ وَوَصَلَ إِلى الحَضِيضِ مَرْضُوضًا لا يَقْوى عَلى حَرَكَةٍ . وَكانَ أَهْلُ المَنْزِلِ قَدِ اسْتَيْقَظُوا عَلى الضَّجَّةِ فَتَراكَضُوا إِلى اللِّصِّ وَقَبَضُوا عَلَيْهِ وَأَسْلَمُوهُ إِلى الحاكِمِ فَأَوْدَعَهُ السِّجْنَ .

كأحسن ما يكون. وكان الباني رجلاً يقال له سنمار. فلما فرغ من بنائه ورأى الناس عجبوا من حسنه قال لو علمت أنكم توفوني أجرته لبنيته بناء يدور مع الشمس حيث دارت. فقال النعمان وإنك لتبني أحسن من هذا ولم تبنه. ثم أمر به فطرح من أعلى الخورنق فتقطع. فضرب في جزائه المثل.

٢١- الضرير العبسي

قدم على الوليد بن يزيد وفد من بني عبس فيهم شيخ ضرير. فسأل الوليد عن حاله وسبب ذهاب بصره. فقال خرجت مع رفقة مسافرين ومعي مالي وعيالي ولا أعلم عبسياً يزيد ماله على مالي. فبتنا في بطن واد. فطرقنا سيل. فذهب ما كان لي من أهل ومال وولد غير صبي صغير وبعير. فشرد هذا. فوضعت الصبي على الأرض ومضيت لآخذ البعير. فسمعت صيحة الصبي. فرجعت إليه. فإذا رأس الذئب في بطنه وهو يأكل فيه. فرجعت إلى البعير فحطم وجهي برجله فذهبت عيناي. فأصبحت

٢٤- حذق مملوك

رفع إنسان قصة إلى الوزير كمال الدين بن العميد. فأعجبه خطها. فأمسكها وقال لرافعها أهذا خطك؟ قال لا ولكن حضرت إلى باب مولانا فوجدت بعض مماليكه فكتبها لي. فقال عليّ به. فلما حضر وجد مملوكه. فقال هذا خطك. قال نعم. قال فهذه طريقتي. من هو الذي أظهرك عليها. فقال يا مولانا كنت إذا وقعت لأحد على قصة أخذتها منه وسألته المهلة حتى أكتب عليها سطرين أو ثلاثة. فأمره أن يكتب بين يديه ليراه. فكتب:

وما تنفع الآداب والعلم والحجى ... وصاحبها عند الكمال يموت

فكان إعجاب الوزير بالأبيات أكثر من الخط. ورفع منزلته بعد ذلك.

٢٥- مقابلة الشر والخير

حكي أن رجلاً جلس يوماً يأكل هو وزوجته وبين

٢٣- العَطَّارُ وَاللَّحَّامُ

كَانَ لِرَجُلٍ لَحَّامٍ جَارٌ عَطَّارٌ . فَذَاتَ صَبَاحٍ افْتَقَدَ اللَّحَّامُ كَمِيَّةً مِنَ الدَّرَاهِمِ كَانَ قَدْ خَبَأَهَا لِقَضَاءِ حَاجَةٍ فَلَمْ يَجِدْهَا . فَشَكَا أَمْرَهُ إِلَى إِيَاسٍ الْقَاضِي . فَبَذَلَ هٰذَا كُلَّ الْمَسَاعِي فِي طَلَبِ السَّارِقِ . فَوَقَعَتِ الشُّبْهَةُ عَلَى الْعَطَّارِ . فَأَنْكَرَ هٰذَا كُلَّ الْإِنْكَارِ . وَزَعَمَ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَطُّ عَلَاقَةٌ مَعَ جَارِهِ . فَبَعْدَ الْبَحْثِ وُجِدَ عِنْدَهُ كَمِّيَّةٌ مِنَ الدَّرَاهِمِ وَقَعَتْ عَلَيْهَا الظُّنُونُ . فَأَمَرَ إِيَاسٌ أَنْ تُوضَعَ هٰذِهِ الدَّرَاهِمُ فِي مَاءٍ غَالٍ وَتُوضَعَ بَاقِي الدَّرَاهِمِ فِي وِعَاءٍ آخَرَ وَتُغْلَى . فَانْتَشَرَتْ مِنَ الْأُولَى رَوَائِحُ اللَّحْمِ وَفَاحَتْ مِنَ الثَّانِيَةِ الْعُطُورُ الذَّاكِيَةُ . فَلَمْ يَتَوَسْوَسْ فِي أَنَّ الْأُولَى سُرِقَتْ مِنَ اللَّحَّامِ . وَلَمْ يَجِدِ الْعَطَّارُ بُدًّا مِنَ الْإِقْرَارِ . فَرُدَّ الْمَالُ عَلَى صَاحِبِهِ وَحُكِمَ عَلَى السَّارِقِ بِالْقِصَاصِ . فَتَعَجَّبَ النَّاسُ مِنْ ذَكَاءِ الْقَاضِي وَمَقْدِرَتِهِ عَلَى إِظْهَارِ الْخَفَايَا .

الظِّلّ وَيكُونَ هُوَ فِي الشَّمْسِ . فَامْتَنَعَ مِنْ ذٰلِكَ حَتَّى بَلَغْنَا آخِرَ الْبُسْتَانِ.
فَلَمَّا رَجَعْنَا قَالَ يَا يَحْيَى وَاللّٰهِ لَتَكُونَنَّ فِي مَكَانِي وَلَأَكُونَنَّ فِي مَكَانِكَ
حَتَّى آخُذَ نَصِيبِي مِنَ الشَّمْسِ وَتَأْخُذَ نَصِيبَكَ مِنَ الظِّلِّ . فَقُلْتُ
وَاللّٰهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ قَدَرْتُ أَنْ أَقِيَكَ يَوْمَ الْهَوْلِ بِنَفْسِي لَفَعَلْتُ.
فَلَمْ يَزَلْ بِي حَتَّى تَحَوَّلْتُ إِلَى الظِّلِّ وَتَحَوَّلَ هُوَ إِلَى الشَّمْسِ . وَوَضَعَ
يَدَهُ عَلَى عَاتِقِي وَقَالَ بِحَيَاتِي عَلَيْكَ إِلَّا وَضَعْتَ يَدَكَ عَلَى عَاتِقِي
مِثْلَ مَا فَعَلْتُ أَنَا . فَإِنَّهُ لَا خَيْرَ فِي صُحْبَةِ مَنْ لَا يُنْصِفُ .

٢٧- كَرَامَةُ دِيكٍ

كَانَ لِأَبِي إِسْحٰقَ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مَزْيَدٍ دِيكٌ . وَكَانَ كَرِيمًا عَلَيْهِ.
فَجَاءَ الْعِيدُ وَلَيْسَ عِنْدَهُ شَيْءٌ يُضَحِّي عَلَيْهِ . فَأَمَرَ امْرَأَتَهُ بِذَبْحِهِ
وَاتِّخَاذِ طَعَامٍ مِنْهُ . وَخَرَجَ إِلَى الْمُصَلَّى . فَأَرَادَتِ الْمَرْأَةُ أَنْ
تُمْسِكَ الدِّيكَ . فَفَرَّ مِنْهَا . فَتَبِعَتْهُ . فَصَارَ يَخْتَرِقُ مِنْ سَطْحٍ إِلَى
سَطْحٍ وَهِيَ تَتْبَعُهُ . فَسَأَلَهَا جِيرَانُهَا عَنْ مُوجِبِ ذَبْحِهِ فَذَكَرَتْ لَهُمْ
حَالَ زَوْجِهَا . فَقَالُوا مَا نَرْضَى أَنْ يَبْلُغَ الْاِضْطِرَارُ بِأَبِي إِسْحٰقَ إِلَى

أَيْدِيهِمَا دَجَاجَةٌ مَشْوِيَّةٌ . فَوَقَفَ سَائِلٌ بِبَابِهِ . فَخَرَجَ إِلَيْهِ وَانْتَهَرَهُ . فَذَهَبَ . فَاتَّفَقَ بَعْدَ ذَلِكَ أَنَّ الرَّجُلَ افْتَقَرَ وَزَالَتْ نِعْمَتُهُ وَطَلَّقَ زَوْجَتَهُ . وَتَزَوَّجَتْ بَعْدَهُ بِرَجُلٍ آخَرَ فَجَلَسَ هَذَا يَوْمًا يَأْكُلُ مَعَهَا وَبَيْنَ أَيْدِيهِمَا دَجَاجَةٌ مَشْوِيَّةٌ . وَإِذَا بِسَائِلٍ يَطْرُقُ الْبَابَ . فَقَالَ الرَّجُلُ لِزَوْجَتِهِ : إِدْفَعِي إِلَيْهِ هَذِهِ الدَّجَاجَةَ . فَخَرَجَتْ بِهَا إِلَيْهِ . فَإِذَا هُوَ زَوْجُهَا الْأَوَّلُ . فَدَفَعَتْ إِلَيْهِ الدَّجَاجَةَ وَرَجَعَتْ وَهِيَ بَاكِيَةٌ . فَسَأَلَهَا زَوْجُهَا عَنْ بُكَائِهَا . فَأَخْبَرَتْهُ أَنَّ السَّائِلَ كَانَ زَوْجَهَا . وَذَكَرَتْ لَهُ قِصَّتَهَا مَعَ ذَلِكَ السَّائِلِ الَّذِي انْتَهَرَهُ زَوْجُهَا الْأَوَّلُ . فَقَالَ لَهَا أَنَا وَاللهِ ذَلِكَ السَّائِلُ .

٤٢ - الْمَأْمُونُ وَيَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ

قَالَ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ . كُنْتُ يَوْمًا مَعَ الْمَأْمُونِ فِي بُسْتَانٍ نَدُورُ فِيهِ . فَمَشَيْنَا فِي تِلْكَ الْأَرْضِ مِنْ أَوَّلِهَا إِلَى آخِرِهَا . وَكُنْتُ أَنَا مِمَّا يَلِي الشَّمْسَ وَالْمَأْمُونُ مِمَّا يَلِي الظِّلَّ . فَكَانَ يَجْذِبُنِي أَنْ أَتَحَوَّلَ أَنَا إِلَى

مَبْلَغَهُ . فَقَالَ الْخَادِمُ لَمَّا رَأَيْتُكَ يَا مَوْلَايَ فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ تَوَهَّمْتُ أَنَّكَ يُحِبُّ الْغَدَاءَ فِي الْحَدِيقَةِ فَأَسْرَعْتُ إِلَى الْعَمَلِ بِمَا تَرْغَبُ وَأَرْسَلْتُ كُلَّ اللَّوَازِمِ . فَعَادَ الرَّجُلُ إِلَى نَفْسِهِ وَخَجِلَ مِنْ عَمَلِهِ وَاتَّعَظَ بِمَا كَانَ وَعَاهَدَ نَفْسَهُ أَلَّا يَعُودَ إِلَى مِثْلِ ذَلِكَ .

٢٩- حُسْنُ الْاعْتِذَارِ

قِيلَ إِنَّ مَلِكًا مِنَ الْمُلُوكِ أَمَرَ أَنْ يُصْنَعَ لَهُ طَعَامٌ وَأَحْضَرَ قَوْمًا مِنْ خَاصَّتِهِ . فَلَمَّا مُدَّ السِّمَاطُ أَقْبَلَ الْخَادِمُ وَعَلَى كَفِّهِ صَحْنٌ فِيهِ طَعَامٌ . فَلَمَّا قَرُبَ مِنَ الْمَلِكِ أَدْرَكَتْهُ الْهَيْبَةُ فَعَثَرَ فَوَقَعَ مِنْ مَرَقِ الصَّحْنِ شَيْءٌ يَسِيرٌ عَلَى طَرَفِ ثَوْبِ الْمَلِكِ . فَأَمَرَ بِضَرْبِ عُنُقِهِ . فَلَمَّا رَأَى الْخَادِمُ الْعَزِيمَةَ عَلَى قَتْلِهِ عَمَدَ بِالصَّحْنِ فَصَبَّ جَمِيعَ مَا فِيهِ عَلَى رَأْسِ الْمَلِكِ . فَقَالَ لَهُ وَيْحَكَ مَا هَذَا . فَقَالَ أَيُّهَا الْمَلِكُ إِنَّمَا صَنَعْتُ هَذَا شُحًّا عَلَى عِرْضِكَ وَغَيْرَةً عَلَيْكَ . لِئَلَّا يَقُولَ النَّاسُ إِذَا سَمِعُوا بِذَنْبِيَ الَّذِي تَقْتُلُنِي بِهِ (قَتَلَهُ الْمَلِكُ فِي ذَنْبٍ خَفِيفٍ لَمْ يَضُرَّهُ وَأَخْطَأَ فِيهِ الْعَبْدُ وَلَمْ يَقْصِدْهُ) فَتُنْسَبَ إِلَى

هٰذَا الْقَدْرِ . فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ هٰذَا شَاةً وَذَاكَ شَائَيْنِ وَذٰلِكَ بَقَرَةً وَآخَرُ كَبْشًا حَتَّى امْتَلَأَتِ الدَّارُ . فَلَمَّا جَاءَ وَرَأَى ذٰلِكَ قَالَ مَا هٰذَا . فَقَصَّتْ عَلَيْهِ زَوْجَتُهُ الْقِصَّةَ . فَقَالَ إِنَّ هٰذَا الدِّيكَ لَكَرِيمٌ عَلَى اللّٰهِ . فَإِنَّ إِسْمٰعِيلَ نَبِيَّ اللّٰهِ فُدِيَ بِكَبْشٍ وَاحِدٍ وَهٰذَا فُدِيَ بِمَا أَرَى .

٢٧- اَلْغَدَاءُ خَارِجَ الدَّارِ

كَانَ أَحَدُ الْعُظَمَاءِ شَرِسًا شَدِيدَ الْحِدَّةِ سَرِيعَ الْغَضَبِ لَا يُرْضِيهِ أَمْرٌ وَلَا يَمْنَعُهُ مَانِعٌ عَنْ تَوْبِيخِ خَادِمِهِ وَسَبِّهِ مِنْ غَيْرِ إِثْمٍ وَلَا حَرَجٍ . بَلْ كَانَ يَجِدُ دَائِمًا مَا يَشْكُوهُ مِنْهُ حَتَّى حَارَ الْخَادِمُ فِي أَمْرِهِ وَأَعْيَتْهُ مَعَهُ الْحِيلَةُ . فَجَلَسَ الرَّجُلُ يَوْمًا إِلَى الْمَائِدَةِ وَكَانَ عَلَى حَالِهِ مِنَ الْغَضَبِ وَالنَّكَدِ . فَأَخَذَ الصَّحْنَ الْكَبِيرَ وَرَمَاهُ مِنَ النَّافِذَةِ فَلَمْ يَكُنْ مِنَ الْخَادِمِ إِلَّا أَنَّهُ أَخَذَ بِكُلِّ هُدُوءٍ بَاقِيَ الصُّحُونِ وَرَمَى بِهَا مِنَ النَّافِذَةِ وَأَرْدَفَهَا بِالْأَقْدَاحِ وَالْخُبْزِ وَالْخَمْرِ وَكُلِّ أَدَوَاتِ الْمَائِدَةِ . فَبَقِيَ سَيِّدُهُ مَبْهُوتًا وَقَدْ بَلَغَ الْغَيْظُ مِنْهُ

كَمَا هِيَ عَادَةُ مَنْ تُرَدُّ إِلَيْهِ بِضَاعَتُهُ . فَاسْتَوْقَفَ نَظَرَهُ مَا نُقِشَ عَلَى النَّعْلِ . فَبَادَرَ فِي الْحَالِ إِلَى بَلَدِ الأَمِيرِ وَالِدِ الْغُلَامِ وَأَوْقَفَهُ عَلَى الْوَاقِعِ . وَكَانَ هٰذَا الأَمِيرُ قَدْ بَذَلَ الْمَجْهُودَ كَيْ يَقِفَ لِوَلَدِهِ عَلَى أَثَرٍ فَلَمْ يَهْتَدِ . فَبَاتَ حَزِينًا كَسِيرَ الْقَلْبِ . فَلَمَّا دَرَى بِالْحَقِيقَةِ جَمَعَ قَوْمَهُ فِي الْحِينِ وَدَهَمَ الْعَدُوَّ عَلَى غَفْلَةٍ مِنْهُ وَخَلَّصَ وَلَدَهُ .

٣١- مَنْ طَمِعَ فِي الْكُلِّ خَسِرَ الْكُلَّ

كَانَ حَدَّادٌ يَشْتَغِلُ مَعَ بَنِيهِ يَحُضُّهُمْ عَلَى الْعَمَلِ بِقَوْلِهِ: دُقُّوا يَا أَوْلَادِي حَتَّى نَمْلَأَ الصُّنْدُوقَ وَكَانَ يُكَرِّرُ لَهُمُ الْعِبَارَةَ كُلَّمَا أَحَسَّ مِنْهُمْ بِمَلَلٍ أَوْ فُتُورٍ . فَفِي ذَاتِ يَوْمٍ كَانَ أَحَدُ اللُّصُوصِ مَارًّا . فَسَمِعَهُ . فَتَوَهَّمَ أَنَّ الصُّنْدُوقَ يَحْوِي مَالًا ذَا شَأْنٍ . فَوَطَّنَ النَّفْسَ عَلَى سَرِقَتِهِ . فَجَاءَ فِي اللَّيْلِ بِالأَدَوَاتِ اللَّازِمَةِ وَعَالَجَ الأَقْفَالَ وَالْبَابَ حَتَّى فَتَحَهَا وَحَمَلَ الصُّنْدُوقَ وَمَضَى بِهِ . وَأَتَى فِي الْغَدِ لِيَعْرِفَ مَا يَكُونُ مِنْ أَمْرِ الْحَدَّادِ فَسَمِعَهُ يَقُولُ :

الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ فَصَنَعْتُ هٰذَا الذَّنْبَ الْعَظِيمَ لِتَعْذُرَنِي قَبْلِي وَتُرْفَعَ عَنْكَ الْمَلَامَةُ . فَأَطْرَقَ الْمَلِكُ مَلِيًّا . ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ : يَا قَبِيحَ الْفِعْلِ وَحَسَنَ الْاِعْتِذَارِ قَدْ وَهَبْنَا قَبِيحَ فِعْلِكَ لِحُسْنِ إِعْتِذَارِكَ . إِذْهَبْ فَأَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ .

٣٠- اَلذَّكَاءُ سَبِيلُ الْخَلَاصِ

سَاقَتِ الْأَقْدَارُ ابْنَ أَمِيرٍ إِلَى قَبْضَةِ عَدُوٍّ . فَأُلْقِيَ فِي سِجْنٍ مُظْلِمٍ قَاسَى فِيهِ أَنْوَاعَ الْعَذَابِ . فَكَانَ يَصِلُ اللَّيْلَ بِالنَّهَارِ لَا يُمَيِّزُ بَيْنَ النُّورِ وَالظُّلْمَةِ . يَذْكُرُ أَهْلَهُ وَبِلَادَهُ فَيَبْكِيهِمَا وَلَمْ يَكُنْ يَجِدُ سَبِيلًا إِلَى الرَّاحَةِ وَلَا يَهْنَأُ بِمَلْبَسٍ أَوْ مَأْكَلٍ . وَكَانَ قَدْ بَلِيَ حِذَاؤُهُ فَأَحْضَرُوا لَهُ ذَاتَ يَوْمٍ حِذَاءً جَدِيدًا فَدَلَّهُ ذَكَاؤُهُ عَلَى وَسِيلَةٍ لَاحَ لَهُ مِنْهَا وَجْهُ الْخَلَاصِ . فَإِنَّهُ غَافَلَ السَّجَّانَ وَنَقَشَ بِسِكِّينِهِ عَلَى نَعْلِ الْحِذَاءِ (أَنَا ابْنُ الْأَمِيرِ الْفُلَانِيِّ مَحْبُوسٌ فِي سِجْنِ فُلَانٍ) ثُمَّ ادَّعَى أَنَّ الْحِذَاءَ لَا يُنَاسِبُ رِجْلَهُ وَرَجَا اسْتِبْدَالَهُ بِغَيْرِهِ . فَأَخَذَ الْإِسْكَافُ يُقَلِّبُ الْحِذَاءَ الْمَرْدُودَ

عُشّهما . فذهب الذَّكَر فغاب . فلمّا جاء الصيف يبس الحبّ . فلمّا رجع الذَّكَر رأى الحبّ ناقصًا . فقال أما اتّفقنا على أن لا نأكل منه شيئًا فلِمَ أكلتِه . فحلفت أنها ما أكلت منه شيئًا . فلم يصدّقها وجعل ينقرها حتّى ماتت . فلمّا جاءت الأمطار ودخل الشتاء صار الحبّ رطبًا وامتلأ العشّ كما كان . فلمّا رأى الذَّكَر ذلك تندّم . ثمّ اضطجع إلى جانب حمامته وقال ما ينفعني الحبّ والعيش بعدكِ إذا فكّرت في أمركِ وعلمت أنّي قد ظلمتكِ ولا أقدر على تداركِ ما فات . ثمّ استمرّ على حزنه فلم يطعم طعامًا ولا شرابًا حتّى مات إلى جانبها .

٣٢ - للفرزدق في مدح الإمام زين العابدين (ع)

هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته ... والبيت يعرفه والحِلّ والحرم

هذا ابن خير عباد الله كلّهم ... هذا النقيّ التقيّ الطاهر العلم

إذا رأته قريش قال قائلها ... إلى مكارم هذا ينتهي الكرم

يُغضي حياءً ويُغضى من مهابته ... فلا يُكلَّم إلّا حين يبتسم

دُقُوا يا أَوْلادِي فَلَوْ صَبَرَ السّارِقُ أُسْبُوعًا لَأَخَذَ الصُّنْدُوقَ مِلآنَ فَإِنَّ فُلانًا يَدْفَعُ لَنا كَذا وَفُلانًا كَذا . فَنَدِمَ عَلَى ما فَعَلَ وَعَزَمَ عَلَى رَدِّ الصُّنْدُوقِ طَمَعًا فِي أَخْذِهِ مَلآنَ . فَجاءَ لَيْلًا وَتَلَطَّفَ فِي رَدِّهِ وَرَجَعَ فِي الْغَدِ وَأَنْصَتَ إِلَى كَلامِ الْحَدّادِ فَسَمِعَهُ يَقُولُ ما أَشَدَّ غَباوَةَ السّارِقِ فَعَلَيْنا أَنْ نَحْمِلَ الصُّنْدُوقَ مَعَنا كُلَّ يَوْمٍ إِلَى الْبَيْتِ فَلا تَصِلَ إِلَيْهِ يَدُ اللُّصُوصِ ثانِيَةً . فَنَدِمَ السّارِقُ كُلَّ النَّدَمِ وَأَقْبَلَ يَلُومُ نَفْسَهُ عَلَى أَنَّها طَمِعَتْ فِي الْكُلِّ فَخَسِرَتِ الْكُلَّ .

٣٢ - الْحَمامَتانِ

زَعَمُوا أَنَّ حَمامَتَيْنِ ذَكَرًا وَأُنْثَى مَلآ عُشَّهُما مِنَ الْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ . فَقالَ الذَّكَرُ لِلْأُنْثَى : إِنّا إِذا وَجَدْنا فِي الصَّحارِي ما نَعِيشُ بِهِ فَلَسْنا نَأْكُلُ مِمّا هٰهُنا شَيْئًا . فَإِذا جاءَ الشِّتاءُ وَلَمْ يَكُنْ فِي الصَّحارِي شَيْءٌ رَجَعْنا إِلَى ما فِي عُشِّنا فَأَكَلْناهُ . فَرَضِيَتِ الْأُنْثَى بِذٰلِكَ . وَكانَ ذٰلِكَ الْحَبُّ رَطْبًا حِينَ وَضَعاهُ فِي

الْمَلِكِ يَطْلُبُهُ وَلَمْ يَجِدْ مَنْ يُخَلِّفُهُ عِنْدَ ابْنِهِ غَيْرَ ابْنِ عِرْسٍ وَكَانَ قَدْ رَبَّاهُ صَغِيرًا . فَتَرَكَهُ الرَّجُلُ عِنْدَ الصَّبِيِّ وَأَغْلَقَ عَلَيْهِمَا الْبَيْتَ وَذَهَبَ مَعَ الرَّسُولِ . فَخَرَجَتْ مِنْ بَعْضِ زَوَايَا الْبَيْتِ حَيَّةٌ سَوْدَاءُ فَدَنَتْ مِنَ الْغُلَامِ فَضَرَبَهَا ابْنُ عِرْسٍ فَقَتَلَهَا ثُمَّ قَطَّعَهَا وَامْتَلَأَ فَمُهُ مِنْ دَمِهَا . ثُمَّ جَاءَ الرَّجُلُ وَفَتَحَ الْبَابَ فَاسْتَقْبَلَهُ ابْنُ عِرْسٍ كَأَنَّهُ يُبَشِّرُهُ إِلَيْهِ بِمَا صَنَعَ . فَلَمَّا رَآهُ مُلَوَّثًا بِالدَّمِ طَارَ عَقْلُهُ وَظَنَّ أَنَّهُ قَتَلَ وَلَدَهُ فَضَرَبَ رَأْسَ ابْنِ عِرْسٍ الْمِسْكِينِ بِعَصًا كَانَتْ فِي يَدِهِ فَوَقَعَ ابْنُ عِرْسٍ مَيِّتًا . ثُمَّ لَمَّا دَخَلَ رَأَى الْغُلَامَ سَلِيمًا حَيًّا . وَعِنْدَهُ حَيَّةٌ مُقَطَّعَةٌ . فَفَهِمَ الْقِصَّةَ وَتَبَيَّنَ لَهُ سُوءُ فِعْلِهِ فِي الْعَجَلَةِ . فَلَطَمَ عَلَى رَأْسِهِ وَقَالَ لَيْتَنِي لَمْ أُرْزَقْ هَذَا الْوَلَدَ وَلَمْ أَغْدُرْ هَذَا الْغَدْرَ . ثُمَّ دَخَلَتْ زَوْجَتُهُ فَوَجَدَتْهُ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ فَقَالَتْ لَهُ : مَا لَكَ ؟ فَأَخْبَرَهَا الْخَبَرَ . فَقَالَتْ هَذَا ثَمَرَةُ الْعَجَلَةِ .

مِنْ مَعْشَرٍ حُبُّهُمْ دِينٌ وَبُغْضُهُمُ ... كُفْرٌ وَقُرْبُهُمُ مَنْجىً وَمُعْتَصَمُ
إِنْ عُدَّ أَهْلُ التُّقَى كَانُوا أَئِمَّتَهُمْ ... أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الأَرْضِ قِيلَ هُمُ

٣٤ - ثَعْلَبٌ وَطَبْلٌ

وَهُوَ مَثَلُ مَنْ يَسْتَكْبِرُ الشَّيْءَ حَتَّى يُجَرِّبَهُ فَيَسْتَصْغِرُهُ .

زَعَمُوا أَنَّ ثَعْلَبًا أَتَى أَجَمَةً فِيهَا طَبْلٌ مُعَلَّقٌ عَلَى شَجَرَةٍ وَكُلَّمَا هَبَّتِ الرِّيحُ عَلَى قُضْبَانِ الشَّجَرَةِ حَرَّكَتْهَا فَضَرَبَتِ الطَّبْلَ فَسُمِعَ لَهُ صَوْتٌ عَظِيمٌ . فَتَوَجَّهَ الثَّعْلَبُ نَحْوَهُ لِمَا سَمِعَ مِنْ عَظِيمِ صَوْتِهِ . فَلَمَّا وَصَلَ إِلَيْهِ وَجَدَهُ ضَخْمًا فَأَيْقَنَ فِي نَفْسِهِ بِكَثْرَةِ الشَّحْمِ وَاللَّحْمِ فَعَالَجَهُ حَتَّى شَقَّهُ فَلَمَّا رَآهُ أَجْوَفَ لَا شَيْءَ فِيهِ قَالَ : لَا أَدْرِي لَعَلَّ أَفْشَلَ الأَشْيَاءِ أَجْهَرُهَا صَوْتًا وَأَعْظَمُهَا جُثَّةً .

٣٥ - ثَمَرَةُ العَجَلَةِ

حُكِيَ أَنَّ رَجُلًا كَانَ لَهُ وَلَدٌ وَاتَّفَقَ يَوْمًا أَنَّ امْرَأَتَهُ قَالَتْ لَهُ اقْعُدْ عِنْدَ ابْنِكَ حَتَّى أَذْهَبَ إِلَى الحَمَّامِ فَأَغْتَسِلَ وَأَعُودَ سَرِيعًا . ثُمَّ ذَهَبَتْ وَخَلَّفَتْ زَوْجَهَا وَالوَلَدَ . فَلَمْ يَلْبَثْ أَنْ جَاءَهُ رَسُولُ

٣٢- اَلْحَاكِمُ الذَّكِيُّ -٢

فَذَهَبَ الْمُحَافِظُ إِلَى السُّوقِ وَجَاءَ بِالتِّينِ فِي الْمَنَادِيلِ وَوَضَعَهُ أَمَامَ الْحَاكِمِ . فَأَخَذَ الْمَنَادِيلَ وَكَشَفَ عَنِ التِّينِ الَّذِي فِيهَا فَوَجَدَ الشَّعِيرَ فِي قَلْبِ بَعْضِهَا .

ثُمَّ أَمَرَ بِإِحْضَارِ صَاحِبِهِ وَسَأَلَهُ مِنْ أَيْنَ لَكَ هٰذَا التِّينُ .

قَالَ اشْتَرَيْتُهُ هٰذَا الْيَوْمَ مِنْ فُلَانٍ . فَطَلَبَهُ الْحَاكِمُ فِي الْحَالِ وَقَالَ لَهُ أَأَنْتَ بِعْتَ هٰذَا الرَّجُلَ التِّينَ ؟ قَالَ نَعَمْ .

قَالَ وَمِنْ أَيْنَ أَتَيْتَ بِهِ ؟ أَخْبِرْنِي وَإِلَّا قَتَلْتُكَ .

فَخَافَ الرَّجُلُ وَطَلَبَ الْأَمَانَ فَأَمَّنَهُ الْحَاكِمُ وَقَالَ إِنْ صَدَقْتَنِي الْخَبَرَ عَفَوْتُ عَنْكَ .

قَالَ سَرَقْتُ هٰذَا التِّينَ مِنْ بُسْتَانِ امْرَأَةٍ وَقَدْ فَعَلْتُ ذٰلِكَ مِرَارًا.

قَالَ أَعْطِ الْمَرْأَةَ ثَمَنَهُ وَزِدْهَا مِنْ مَالِكَ ضِعْفَ ذٰلِكَ وَلَوْ لَمْ أَكُنْ قَدْ أَمَّنْتُكَ لَقَطَعْتُ يَدَكَ . وَإِنْ عُدْتَ إِلَى ذٰلِكَ فَلُومُكَ عَلَى نَفْسِكَ . فَدَفَعَ الرَّجُلُ الْمَالَ وَخَرَجَ .

٣٦ - اَلْحَاكِمُ الذَّكِيُّ -١

كَانَ لِامْرَأَةٍ فَقِيرَةٍ بُسْتَانُ تِينٍ تَقْطِفُ مِنْهُ وَتَبِيعُهُ وَتَسْتَعِينُ بِثَمَنِهَا عَلَى مَعِيشَتِهَا . وَاتَّفَقَ أَنْ تَسَلَّطَ عَلَى الْبُسْتَانِ سَارِقٌ . وَكَانَتِ الْمَرْأَةُ إِذَا أَتَتْهُ تَجِدُهُ مَسْرُوقًا . فَشَكَتْ أَمْرَهَا إِلَى الْحَاكِمِ . وَكَانَ الْحَاكِمُ ذَكِيًّا . فَقَالَ لَهَا خُذِي قَبْضَةً مِنَ الشَّعِيرِ وَاجْعَلِي فِي كُلِّ تِينَةٍ نَاضِجَةٍ حَبَّةً مِنْهَا . ثُمَّ افْتَقِدِي الْبُسْتَانَ فِي الصَّبَاحِ فَإِنْ وَجَدْتِهِ مَسْرُوقًا فَتَعَالَيْ وَأَخْبِرِينِي . فَذَهَبَتِ الْمَرْأَةُ وَوَضَعَتِ الشَّعِيرَ فِي قَلْبِ التِّينِ حَسْبَمَا قَالَ لَهَا . ثُمَّ عَادَتْ إِلَى الْبُسْتَانِ فَوَجَدَتِ التِّينَ مَسْرُوقًا فَأَتَتِ الْحَاكِمَ وَأَخْبَرَتْهُ بِذٰلِكَ .

فَاسْتَدْعَى الْحَاكِمُ فِي الْحَالِ مُحَافِظَ الْبَلَدِ وَقَالَ لَهُ أُرِيدُ أَنْ تَذْهَبَ الْآنَ إِلَى السُّوقِ وَتَشْتَرِيَ لَنَا أُوقِيَّةً مِنَ التِّينِ الْأَخْضَرِ مِنْ كُلِّ مَنْ تَجِدُ فِي دُكَّانِهِ مِنْهُ وَتَضَعَهَا وَحْدَهَا فِي مِنْدِيلٍ وَتَكْتُبَ اسْمَ صَاحِبِ الدُّكَّانِ فِي وَرَقَةٍ تُلْقِيهَا فِي الْمِنْدِيلِ .

فَأَنَا خَيْرٌ مِنْهُ . قَالَ مُعَاوِيَةُ لَقَدْ صَدَقَ الشَّمَّاخُ فِيكَ إِذْ يَقُولُ

رَأَيْتُ عِرَابَةَ الأَوْسِيَّ يَسْمُو إِلَى الخَيْرَاتِ مُنْقَطِعَ القَرِينِ

إِذَا مَا رَايَةٌ رُفِعَتْ لِمَجْدٍ تَلَقَّاهَا عِرَابَةُ بِاليَمِينِ

٣٩ - ضَعْفُ رَأْيِ الخَلِيفَةِ الأَمِينِ

مِمَّا يُحْكَى مِنْ جَهْلِ الأَمِينِ أَنَّهُ كَانَ قَدْ أَرْسَلَ إِلَى حَرْبِ أَخِيهِ رَجُلاً يُقَالُ لَهُ عَلِيُّ بْنُ عِيسَى بْنِ مَاهَانَ وَأَرْسَلَ مَعَهُ خَمْسِينَ أَلْفاً وَكَانَ أَوَّلَ بَعْثٍ بَعَثَهُ إِلَى أَخِيهِ فَمَضَى عَلِيُّ بْنُ عِيسَى بْنِ مَاهَانَ فِي ذَلِكَ العَسْكَرِ الكَثِيفِ وَكَانَ شَيْخاً مِنْ شُيُوخِ الدَّوْلَةِ جَلِيلاً وَمَهِيباً فَالْتَقَى بِطَاهِرِ بْنِ الحُسَيْنِ خَارِجَ الرَّيِّ وَعَسْكَرُ طَاهِرٍ نَحْوُ أَرْبَعَةِ آلافِ فَارِسٍ فَاقْتَتَلُوا قِتَالاً شَدِيداً كَانَ الظَّفَرُ فِيهِ لِطَاهِرٍ وَقُتِلَ عَلِيُّ بْنُ عِيسَى فَأَرْسَلَ طَاهِرٌ رَأْسَهُ إِلَى المَأْمُونِ وَكَتَبَ إِلَيْهِ كِتَاباً هَذَا نَصُّهُ . أَمَّا بَعْدُ فَهَذَا كِتَابِي إِلَى أَمِيرِ المُؤْمِنِينَ أَطَالَ اللهُ بَقَاءَهُ وَرَأْسُ عَلِيِّ بْنِ عِيسَى بَيْنَ يَدَيَّ وَخَاتَمُهُ فِي يَدِي وَجُنْدُهُ تَحْتَ أَمْرِي وَالسَّلامُ .

٣٨ - شُرُوطُ السُّؤْدَدِ وَالرِّئَاسَةِ

قَالَ الْجَاحِظُ فِي كِتَابِ شَرَائِعِ الْمُرُوءَةِ كَانَتِ الْعَرَبُ تُسَوِّدُ عَلَى أَشْيَاءَ أَمَّا مُضَرُ فَتُسَوِّدُ ذَا رَأْيِهَا . وَأَمَّا رَبِيعَةُ فَمَنْ أَطْعَمَ الطَّعَامَ . وَأَمَّا الْيَمَنُ فَعَلَى النَّسَبِ . وَقَالَ الْأَلُوسِيُّ فِي بُلُوغِ الْأَرَبِ . كَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ لَا يُسَوِّدُونَ إِلَّا مَنْ تَكَامَلَتْ فِيهِ سِتُّ خِصَالٍ السَّخَاءُ وَالنَّجْدَةُ وَالصَّبْرُ وَالْحِلْمُ وَالتَّوَاضُعُ وَالْبَيَانُ وَصَارَ فِي الْإِسْلَامِ سَبْعًا . قِيلَ لِقَيْسِ بْنِ عَاصِمٍ بِمَ سُدْتَ قَوْمَكَ ؟ قَالَ بِبَذْلِ النَّدَى وَكَفِّ الْأَذَى وَنُصْرَةِ الْمَوْلَى وَتَعْجِيلِ الْقِرَى . وَقَدْ يَسُودُ الرَّجُلُ بِالْعَقْلِ وَالْعِفَّةِ وَالْأَدَبِ وَالْعِلْمِ . وَقَالَ مُعَاوِيَةُ لِبَعْضِ السَّادَةِ مِنَ الْأَنْصَارِ وَهُوَ عَرَابَةُ الْأَوْسِيُّ بِمَ سُدْتَ قَوْمَكَ ؟ قَالَ إِنِّي وَاللهِ لَأَعْفُو عَنْ سَفِيهِهِمْ . وَأَحْلُمُ عَنْ جَاهِلِهِمْ . وَأَسْعَى فِي حَوَائِجِهِمْ . وَأُعْطِي سَائِلَهُمْ . فَمَنْ فَعَلَ فِعْلِي فَهُوَ مِثْلِي وَمَنْ فَعَلَ أَحْسَنَ مِنْ فِعْلِي فَهُوَ أَفْضَلُ مِنِّي وَمَنْ قَصَّرَ عَنْ فِعْلِي

يُحَشِّنَ أَطْرَافَ الْبَنَانِ مِنَ التُّقَى ... وَيَخْرُجْنَ جُنْحَ اللَّيْلِ مُعْتَجِرَاتِ

وَلَبِسْنَ كَأُخْرَى وَسَّعَتْ جَيْبَ دِرْعِهَا ... وَأَبْدَتْ بَنَانَ الْكَفِّ بِالْجَمَرَاتِ

وَلَمَّا رَأَتْ رَكْبَ النُّمَيْرِيِّ أَعْرَضَتْ ... وَكُنَّ مِنْ أَنْ يَلْقَيْنَهُ حَذِرَاتِ

فَقَالَ الْحَجَّاجُ أَخْبِرْنِي كَمْ كَانَ رَكْبُكَ فَقَالَ وَاللهِ مَا كُنْتُ إِلَّا عَلَى حِمَارٍ هَزِيلٍ . فَضَحِكَ الْحَجَّاجُ وَعَفَا عَنْهُ .

٤١ - الْبَرَامِكَةُ

لَمْ يُخْبِرْنَا التَّارِيخُ بِبَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ الْأَمَارَةِ وَالْوِزَارَةِ فِي الْإِسْلَامِ اجْتَمَعَ فِيهِ مِنَ الشَّرَفِ وَالْكَرَمِ وَالسُّؤْدَدِ وَالْمَجْدِ مِثْلَ مَا اجْتَمَعَ فِي بَيْتِ يَحْيَى بْنِ خَالِدٍ الْبَرْمَكِيِّ وَكَانَ لِخَالِدٍ ابْنَانِ وَهُمَا فَضْلٌ وَجَعْفَرٌ يُضْرَبُ بِهِمَا الْمَثَلُ فِي كُلِّ صِفَةٍ عَالِيَةٍ يَخُصُّ اللهُ بِهَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِهِ وَأَصْدَقُ شَاهِدٍ عَلَى فَضَائِلِ الْبَرَامِكَةِ قَوْلُ سَهْلِ بْنِ هَرُونَ فِيهِمْ بَعْدَ نَكْبَتِهِمْ . لَوْ كَانَ كَلَامٌ يُتَصَوَّرُ دُرًّا أَوِ الْمَنْطِقُ جَوْهَرًا لَكَانَ كَلَامُ يَحْيَى بْنِ خَالِدِ بْنِ بَرْمَكٍ وَجَعْفَرِ بْنِ يَحْيَى . وَقَالَ فِيهِمْ « لَمْ تَسْتَكْمِلِ الْبَلَاغَةُ إِلَّا فِيهِمْ . وَلَمْ

وَأَرْسَلَ الكِتَابَ عَلَى البَرِيدِ فَوَصَلَ إِلَى المَأْمُونِ فِي ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَبَيْنَهُمَا مَسِيرُ مِائَتَيْنِ وَخَمْسِينَ فَرْسَخًا . ثُمَّ إِنَّ خَبَرَ عَلِيِّ بْنِ عِيسَى وَرَدَ إِلَى الأَمِينِ وَهُوَ يَصْطَادُ السَّمَكَ فَقَالَ لِلَّذِي أَخْبَرَهُ بِذَلِكَ دَعْنِي فَإِنَّ كَوْثَرًا اصْطَادَ سَمَكَتَيْنِ وَأَنَا إِلَى الآنَ مَا صِدْتُ شَيْئًا وَكَانَ كَوْثَرُ خَادِمًا لَهُ .

٤٠- النُّمَيْرِيُّ وَالحَجَّاجُ

كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ النُّمَيْرِيُّ شَاعِرًا لَطِيفًا رَقِيقَ الشِّعْرِ وَالغَزَلِ فَبَلَغَ الحَجَّاجَ أَنَّهُ قَالَ أَبْيَاتًا فِي وَصْفِ أُخْتِهِ زَيْنَبَ بِنْتِ يُوسُفَ . فَطَلَبَهُ الحَجَّاجُ فَهَرَبَ النُّمَيْرِيُّ . وَلَكِنَّ الحَجَّاجَ بَعَثَ فِي طَلَبِهِ فِي كُلِّ جِهَةٍ وَبَذَلَ غَايَةَ الجِدِّ فِي ذَلِكَ حَتَّى ظَفِرَ بِهِ . فَلَمَّا أُحْضِرَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ النُّمَيْرِيُّ وَهُوَ يَرْتَعِدُ مِنَ الخَوْفِ وَاللهِ مَا قُلْتُ أَيُّهَا الأَمِيرُ إِلَّا خَيْرًا . فَقَالَ الحَجَّاجُ . أَنْشِدْنِي مَا قُلْتَ فَأَنْشَدَ النُّمَيْرِيُّ .

تَضَوَّعَ مِسْكًا بَطْنُ نَعْمَانَ إِذْ مَشَتْ ... بِهَا زَيْنَبٌ فِي نِسْوَةٍ خَفِرَاتِ

٤٢ - فى رثاء البرامكة

قال سليمان الاعمى وينسب للرقاشى

اصبت بسادة كانوا عيونا   بهم نسقى اذا انقطع الغمام
على المعروف والدنيا جميعا   ودولة آل برمك السلام
جزعت عليك يا فضل بن يحيى   ومن يجزع عليك فلا يلام
هوت بك انجم المعروف فينا   وعز بفقدك القوم اللئام

عقاب خليفة الرحمن فخر   لمن بالسيف صبحه الحمام
ولم ار قبل قتلك يا ابن يحيى   حساما فده السيف الحسام
امر به فيغلبنى بكائى   ولكن البكاء له اكتتام
اقول وقمت منتصبا لديه   الى ان كاد يفضحنى القيام
اما والله لولا خوف واش   وعين للخليفة لا تنام
لطفنا حول جذعك واستلمنا   كما للناس بالحجر استلام

تكن مقصورة إلا عليهم . وإنهم محض الأنام ولباب الكرام وملح الأنام » وقال أيضاً « لو فاخرت الدنيا بقليل أيامهم كثير أيام سواهم من لدن أبيهم آدم إلى النفخ في الصور لما باهت إلا بهم ولا عولت إلا عليهم حاشى أنبياء الله المكرمين وأهل وحيه المرسلين » وكان هرون الرشيد الخليفة العباسي يعتمد على يحيى وابنيه الفضل وجعفر ما لا يعتمد على غيرهم لأن يحيى هو الذي أجلسه على سرير الخلافة بحسن تدبيره وبعد نظره في الأمور فأطلق الرشيد يده ويد ابنه جعفر في أمور الدولة فعظم بذلك أمر البرامكة حتى استأثروا بالملك دون الخليفة وكان جعفر يقطع في أمور تخص شخص الخليفة أو أهل بيته دون أن يستشيره فتذرع الحاسدون بذلك لتغيير قلب الرشيد عليه فوفقوا . فقتل الرشيد جعفراً وحبس يحيى وابنه الفضل وصادر أموالهم وصلب جعفراً ومنع الناس من ذكرهم أو التوجع لهم ومع ذلك فقد بكاهم الناس ورثاهم الشعراء .

وَرِجْلُهُ فِي الرِّكَابِ يُرِيدُ الْغَزْوَ وَأَنْشَدَهُ بَيْتَيْنِ فَأَمَرَ لَهُ بِعِشْرِينَ أَلْفِ دِينَارٍ . وَمِنَ الْكُرَمَاءِ الْمَعْرُوفِينَ مَعْنُ بْنُ زَائِدَةَ الَّذِي كَانَ يُعْطِي عَلَى الْبَيْتِ وَالْبَيْتَيْنِ مَالًا كَثِيرًا .

٤٤- نَوَادِرُ عَنِ الْكِرَامِ وَالْبُخَلَاءِ -٢

وَأَمَّا الْمَشْهُورُونَ بِالْبُخْلِ عِنْدَهُمْ فَكَثِيرُونَ لَكِنْ يُضْرَبُ الْمَثَلُ بِمَادِرٍ . وَمِنْ مَشَاهِيرِ بُخَلَائِهِمْ أَبُو الْأَسْوَدِ الدُّؤَلِيُّ . وَهُوَ وَاضِعُ عِلْمِ النَّحْوِ وَمِنْ بُخْلِهِ أَنَّهُ أَعْطَى مَرَّةً سَائِلًا تَمْرَةً وَاحِدَةً فَقَالَ لَهُ جَعَلَ اللهُ نَصِيبَكَ فِي الْجَنَّةِ مِثْلَهَا وَكَانَ يَقُولُ لَوْ أَعْطَيْنَا الْمَسَاكِينَ مِنْ أَمْوَالِنَا لَكُنَّا أَسْوَءَ حَالًا مِنْهُمْ . وَمِنْهُمُ الْحُطَيْئَةُ الشَّاعِرُ الْمَشْهُورُ وَكَانَ دَنِيَّ الطَّبْعِ لَئِيمًا وَقِحًا وَكَانَ يَعْلَمُ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ وَيَقُولُ لَوْلَا دَنَاءَةُ طَبْعِي لَكُنْتُ أَكْبَرَ شُعَرَاءِ الْعَرَبِ . وَمِنْهُمُ الْمَنْصُورُ الْخَلِيفَةُ الْعَبَّاسِيُّ الْمَعْرُوفُ وَمِنْ بُخْلِهِ أَنَّهُ أَعْطَى رَجُلًا كَانَ يُسَمَّى سَلَّامًا الْحَادِي كَانَ يَحْدُو لَهُ فِي ذَهَابِهِ وَإِيَابِهِ إِلَى الْحَجِّ نِصْفَ دِرْهَمٍ . وَخَلِيفَةٌ آخَرُ كَانَ يُقَاتِلُ

-٤٣- نَوَادِرُ عَنِ الكِرَامِ وَالبُخَلاءِ -١-

قَدِ اشْتَهَرَ فِي العَرَبِ نَاسٌ بِالجُودِ وَالسَّخَاءِ وَالكَرَمِ وَنَاسٌ آخَرُونَ بِالبُخْلِ وَاللُّؤْمِ وَدَنَاءَةِ الطَّبْعِ . فَأَمَّا الَّذِينَ اشْتَهَرُوا بِالكَرَمِ فَمِنْهُمْ حَاتِمٌ الطَّائِيُّ وَاسْمُهُ عَبْدُ اللهِ بْنُ سَعْدٍ وَكَانَ شَاعِرًا بَارِعًا وَخَطِيبًا بَلِيغًا وَفَارِسًا شُجَاعًا . وَكَانَتْ لَهُ ابْنَةٌ تُسَمَّى سُفَانَةَ وَلِذَلِكَ كَانَ يُكَنَّى بِأَبِي سُفَانَةَ وَكَانَتْ هِيَ أَيْضًا كَرِيمَةً مِثْلَهُ وَحِكَايَاتُ حَاتِمٍ أَشْهَرُ مِنْ أَنْ نَحْتَاجَ لِذِكْرِهَا . وَفِي الكُتُبِ الفَارِسِيَّةِ شَيْءٌ كَثِيرٌ مِنْهَا . وَمِنْهُمْ هَرِمُ بْنُ سِنَانٍ المُرِّيُّ وَكَانَ مَمْدُوحَ زُهَيْرِ بْنِ أَبِي سُلْمَى . وَكَانَ يَبْذُلُ الصِّلَاتِ العَظِيمَةَ لِزُهَيْرٍ عَلَى مَدَائِحِهِ . سَأَلَ يَوْمًا عُمَرُ بْنُ الخَطَّابِ ابْنَهُ هَرِمٍ مَا كَانَ الَّذِي أَعْطَى أَبُوكَ زُهَيْرًا فَذَكَرَتْ شَيْئًا كَثِيرًا فَقَالَ عُمَرُ : مَا أَعْطَيْتُمْ زُهَيْرًا كَانَ يَفْنَى وَلَكِنْ مَا أَعْطَاكُمْ زُهَيْرٌ لَا يُبْلِيهِ الدَّهْرُ وَلَا يُفْنِيهِ العَصْرُ . يَعْنِي أَنَّ أَشْعَارَهُ فِيكُمْ بَاقِيَةٌ مَعَ بَقَاءِ الدُّنْيَا .

وَمِنْهُمْ خَالِدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ وَمِنْ كَرَمِهِ أَنَّهُ جَاءَ إِلَيْهِ بَعْضُ الشُّعَرَاءِ

بِهِ فِي يَوْمِ الأَضْحَى . فَأَرْسَلْتُ إِلَيْهَا . عَارِيَةً مَضْمُونَةً مَرْدُودَةً
بَعْدَ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ يَا بِنْتَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَتْ نَعَمْ عَارِيَةٌ مَضْمُونَةٌ
مَرْدُودَةٌ بَعْدَ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ . فَدَفَعْتُهُ إِلَيْهَا وَإِذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
رَآهُ عَلَيْهَا فَعَرَفَهُ فَقَالَ مِنْ أَيْنَ جَاءَ إِلَيْكِ هَذَا الْعِقْدُ فَقَالَتِ
اسْتَعَرْتُهُ مِنِ ابْنِ أَبِي رَافِعٍ خَازِنِ بَيْتِ مَالِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لأَتَزَيَّنَ بِهِ
فِي الْعِيدِ ثُمَّ أَرُدَّهُ . فَبَعَثَ إِلَيَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَجِئْتُهُ فَقَالَ لِي
أَتَخُونُ الْمُسْلِمِينَ يَا ابْنَ أَبِي رَافِعٍ فَقُلْتُ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ أَخُونَ الْمُسْلِمِينَ
فَقَالَ كَيْفَ أَعَرْتَ بِنْتَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الْعِقْدَ الَّذِي فِي بَيْتِ مَالِ
الْمُسْلِمِينَ بِغَيْرِ إِذْنِي وَرِضَاهُمْ . فَقُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهَا
بِنْتُكَ وَسَأَلَتْنِي أَنْ أُعِيرَهَا تَتَزَيَّنُ بِهِ فَأَعَرْتُهَا عَارِيَةً مَضْمُونَةً
مَرْدُودَةً عَلَى أَنْ تَرُدَّهُ سَالِمًا إِلَى مَوْضِعِهِ فَقَالَ رُدَّهُ مِنْ يَوْمِكَ
وَإِيَّاكَ أَنْ تَعُودَ إِلَى مِثْلِهِ فَتَنَالَكَ عُقُوبَتِي . ثُمَّ قَالَ وَيْلٌ لابْنَتِي
لَوْ كَانَتْ أَخَذَتِ الْعِقْدَ عَلَى غَيْرِ عَارِيَةٍ مَرْدُودَةٍ مَضْمُونَةٍ لَكَانَتْ أَوَّلَ
هَاشِمِيَّةٍ قُطِعَتْ يَدُهَا فِي سَرِقَةٍ . (ثُمَّ قَالَ لابْنَتِهِ) لا تَذْهَبِي

جَيْشًا عَظِيمًا مِنْ أَعْدَائِهِ فَنَظَرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِهِ وَقَدْ كَسَرَ الرَّجُلُ ثَلَاثَةَ أَرْمَاحٍ فِي صُدُورِ الْأَعْدَاءِ فَقَالَ لَهُ اخْرُجْ عَنْ حَرْبِنَا فَإِنَّ بَيْتَ الْمَالِ لَا يَقْوَى عَلَى مِثْلِ هٰذَا .

وَمِنْهُمْ أَبُو الْعَتَاهِيَةِ وَمَرْوَانُ بْنُ أَبِي حَفْصَةَ وَالْمُتَنَبِّيُّ وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْ هٰؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ شَاعِرٌ كَبِيرٌ مَشْهُورٌ وَمِنْ عَجِيبِ أَمْرِ أَبِي الْعَتَاهِيَةِ أَنَّهُ كَانَ يَتَظَاهَرُ بِالزُّهْدِ وَتَرْكِ الدُّنْيَا وَتَكَادُ تَكُونُ أَكْثَرُ أَشْعَارِهِ فِي ذٰلِكَ وَلٰكِنَّهُ كَانَ بَخِيلًا شَدِيدًا الْحِرْصِ عَلَى جَمْعِ الْمَالِ وَأَعْجَبُ مِنْهُ الْمُتَنَبِّيُّ كَانَ يَذُمُّ النَّاسَ عَلَى الْبُخْلِ وَكَانَ مِنْ أَبْخَلِ النَّاسِ وَكَانَ يَقُولُ أَبْخَلُ كَيْ لَا أَحْتَاجَ إِلَى الْبُخَلَاءِ .

٤٥ - عَلِيُّ بْنُ أَبِي رَافِعٍ وَابْنَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي رَافِعٍ قَالَ كُنْتُ عَلَى بَيْتِ مَالِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَكَاتِبَهُ . فَكَانَ فِي بَيْتِ مَالِهِ عِقْدُ لُؤْلُؤٍ فَأَرْسَلَتْ إِلَيَّ بِنْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَتْ لِي : إِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ فِي بَيْتِ مَالِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عِقْدَ لُؤْلُؤٍ وَهُوَ فِي يَدِكَ وَأُحِبُّ أَنْ تُعِيرَنِيهِ أَتَجَمَّلُ

وَدَرْسُهُ حَافِلٌ بِالْأَفَاضِلِ وَالْيَوْمُ شَاتٍ (أَيْ كَانَ الْيَوْمُ يَوْمَ شِتَاءٍ) وَقَدْ سَقَطَ ثَلْجٌ كَثِيرٌ فَسَقَطَتْ بِالْقُرْبِ مِنْهُ حَمَامَةٌ كَانَتْ قَدْ فَرَّتْ مِنْ أَمَامِ بَعْضِ الطُّيُورِ الْجَارِحَةِ وَدَخَلَتْ فِي كُمِّهِ كَأَنَّهَا اسْتَجَارَتْ بِهِ فَرَقَّ لَهَا الرَّازِيُّ وَأَخَذَهَا بِيَدِهِ وَكَانَ ابْنُ عُنَيْنٍ الْمَذْكُورُ حَاضِرًا فَأَنْشَدَ .

يَا ابْنَ الْكِرَامِ الْمُطْعِمِينَ إِذَا شَتَوْا ... فِي كُلِّ مَسْغَبَةٍ وَثَلْجٍ خَاشِفِ

مَنْ نَبَّأَ الْوَرْقَاءَ أَنَّ مَحَلَّكُمْ ... حَرَمٌ وَأَنَّكَ مَلْجَأٌ لِلْخَائِفِ

وَفَدَتْ عَلَيْكَ وَقَدْ تَدَانَى حَتْفُهَا ... فَحَبَوْتَهَا بِبَقَائِهَا الْمُسْتَأْنَفِ

جَاءَتْ سُلَيْمَانَ الزَّمَانِ بِشَكْوِهَا ... وَالْمَوْتُ يَلْمَعُ مِنْ جَنَاحَيْ خَاطِفِ

وَلِابْنِ عُنَيْنٍ الْمَذْكُورِ أَشْعَارٌ لَطِيفَةٌ فِي الْإِمَامِ مِنْهَا .

غَلِطَ امْرُؤٌ بِأَبِي عَلِيٍّ قَاسَهُ ... هَيْهَاتَ قَصَّرَ عَنْ مَدَاهُ أَبُو عَلِيّ

لَوْ أَنَّ رَسْطَالِيسَ يَسْمَعُ لَفْظَةً ... مِنْ لَفْظِهِ لَعَرَتْهُ هِزَّةُ أَفْكَلِ

وَلَحَارَ بَطْلِيمُوسُ لَوْ لَاقَاهُ مِنْ ... بُرْهَانِهِ فِي كُلِّ شَكْلٍ مُشْكِلِ

وَلَوْ أَنَّهُمْ جُمِعُوا لَدَيْهِ تَيَقَّنُوا ... أَنَّ الْفَضِيلَةَ لَمْ تَكُنْ لِلْأَوَّلِ

بِنَفْسِكِ عَنِ الْحَقِّ أَكُلُّ نِسَاءِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ يَتَزَيَّنَّ فِي مِثْلِ هٰذَا الْعِيدِ بِمِثْلِ هٰذَا ؟ .

٤١ - الْإِمَامُ فَخْرُ الدِّينِ الرَّازِيُّ وَالْحَمَامَةُ - ١

اَلْإِمَامُ فَخْرُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرَ الرَّازِيُّ مِنْ نَوَادِرِ الزَّمَانِ وَقَلَّمَا اجْتَمَعَ فِي رَجُلٍ مِنَ الصِّفَاتِ مِثْلَمَا اجْتَمَعَ فِيهِ فَهُوَ إِمَامٌ فِي كُلِّ فَنٍّ وَكُتُبُهُ مِنْ أَحْسَنِ الْكُتُبِ فِي جَمِيعِ الْعُلُومِ وَلَيْسَ عِلْمٌ إِلَّا وَقَدْ صَنَّفَ فِيهِ . وَقَدْ كَانَ مِنْ أَكْبَرِ أَهْلِ الثَّرْوَةِ كَمَا كَانَ مِنْ أَكْبَرِ الْحُكَمَاءِ وَالْمُفَسِّرِينَ وَالْفُقَهَاءِ وَالْمُتَكَلِّمِينَ وَالْأَطِبَّاءِ وَالْأُدَبَاءِ وَلَمْ يَبْلُغْ أَحَدٌ مِنْ أَبْنَاءِ زَمَانِهِ مِنْ عُلُوِّ الْمَرَاتِبِ لَدَى الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ مَا بَلَغَ هُوَ لَا سِيَّمَا لَدَى السُّلْطَانِ مُحَمَّدٍ الْمَعْرُوفِ بِخُوارِزْمِشَاه .

وَلَقَدْ صَدَقَ فِيهِ ابْنُ عُنَيْنٍ حَيْثُ قَالَ :

غَلِطَ امْرُؤٌ بِأَبِي عَلِيٍّ قَاسَهُ ... هَيْهَاتَ قَصَّرَ عَنْ مَدَاهُ أَبُو عَلِي

٤٢ - الْإِمَامُ فَخْرُ الدِّينِ الرَّازِيُّ وَالْحَمَامَةُ - ٢

كَانَ هٰذَا الْإِمَامُ يُلْقِي الدُّرُوسَ يَوْمًا فِي مَدْرَسَتِهِ بِخُوارِزْمَ

٤٩ - اَلْوَزِيرُ الْمُهَلَّبِيُّ وَعَبْدُ اللهِ الصُّوفِيُّ - ٢

وَتَنَقَّلَتِ الْأَحْوَالُ بِالْمُهَلَّبِيِّ وَتَوَلَّى الْوِزَارَةَ لِمُعِزِّ الدَّوْلَةِ بِبَغْدَادَ وَضَاقَتِ الْأَحْوَالُ بِرَفِيقِهِ الَّذِي اشْتَرَى لَهُ اللَّحْمَ وَبَلَغَتْهُ وِزَارَةُ الْمُهَلَّبِيِّ فَقَصَدَهُ وَكَتَبَ إِلَيْهِ .

أَلَا قُلْ لِلْوَزِيرِ فَدَتْهُ نَفْسِي ۞ مَقَالَةَ مُذْكِرٍ مَا قَدْ نَسِيَهُ
أَتَذْكُرُ إِذْ تَقُولُ لِضَنْكِ عَيْشٍ ۞ أَلَا مَوْتٌ يُبَاعُ فَأَشْتَرِيهِ

فَلَمَّا وَقَفَ عَلَيْهِ تَذَكَّرَهُ وَهَزَّتْهُ أَرْيَحِيَّةُ الْكَرَمِ فَأَمَرَ لَهُ فِي الْحَالِ بِسَبْعِمِائَةِ دِرْهَمٍ وَوَقَّعَ فِي وَرَقَتِهِ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ ثُمَّ دَعَا بِهِ فَخَلَعَ عَلَيْهِ وَقَلَّدَهُ عَمَلًا .

وَقَدْ قَالَ الْمُهَلَّبِيُّ فِي أَيَّامِ فَاقَتِهِ أَبْيَاتًا مِنْهَا .

وَلَوْ عُرِضَتْ عَلَى الْمَوْتَى حَيَاةٌ ۞ بِعَيْشٍ مِثْلِ عَيْشِي لَمْ يُرِيدُوا

وَبَعْدَ أَنْ وَلِيَ الْوِزَارَةَ عَمِلَ

رَقَّ الزَّمَانُ لِفَاقَتِي ۞ وَرَثَى لِطُولِ تَحَرُّقِي

٤٨- اَلْوَزِيرُ الْمُهَلَّبِيُّ وَعَبْدُ اللهِ الصُّوفِيُّ -١

كَانَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمُهَلَّبِيُّ وَزِيرًا لِمُعِزِّ الدَّوْلَةِ الدَّيْلَمِيِّ . وَكَانَ مِنِ ارْتِفَاعِ الْقَدْرِ وَاتِّسَاعِ الصَّدْرِ وَعُلُوِّ الْهِمَّةِ وَفَيْضِ الْكَفِّ عَلَى مَا هُوَ مَشْهُورٌ بِهِ . وَكَانَ غَايَةً فِي الْأَدَبِ وَالْمَحَبَّةِ لِأَهْلِهِ . وَكَانَ قَبْلَ اتِّصَالِهِ بِمُعِزِّ الدَّوْلَةِ فِي شِدَّةٍ عَظِيمَةٍ مِنَ الضَّرُورَةِ وَالضَّائِقَةِ . وَكَانَ قَدْ سَافَرَ مَرَّةً وَاشْتَهَى اللَّحْمَ فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ فَقَالَ ارْتِجَالًا .

أَلَا مَوْتٌ يُبَاعُ فَأَشْتَرِيهِ ... فَهٰذَا الْعَيْشُ مَا لَا خَيْرَ فِيهِ

أَلَا مَوْتٌ لَذِيذُ الطَّعْمِ يَأْتِي ... يُخَلِّصُنِي مِنَ الْعَيْشِ الْكَرِيهِ

إِذَا أَبْصَرْتُ قَبْرًا مِنْ بَعِيدٍ ... وَدِدْتُ لَوْ أَنَّنِي مِمَّا يَلِيهِ

إِذَا رَحِمَ الْمُهَيْمِنُ نَفْسَ حُرٍّ ... تَصَدَّقَ بِالْوَفَاةِ عَلَى أَخِيهِ

وَكَانَ مَعَهُ رَفِيقٌ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ اللهِ الصُّوفِيُّ فَلَمَّا سَمِعَ هٰذِهِ الْأَبْيَاتَ اشْتَرَى لَهُ بِدِرْهَمٍ لَحْمًا وَطَبَخَهُ وَأَطْعَمَهُ وَتَفَارَقَا .

كَانَ أَبُو عَنْتَرَةَ يَحْسَبُ عَنْتَرَةَ عَبْدَهُ وَلاَ يَقُولُ إِنَّهُ ٱبْنُهُ .. وَحَدَثَ أَنْ أَغَارَ بَعْضُ قَبَائِلِ ٱلْعَرَبِ عَلَى بَنِي عَبْسٍ . وَأَسَرُوا قَوْمًا مِنْهُمْ فِيهِمْ أَبُو عَنْتَرَةَ وَأَهْلُ بَيْتِهِ وَٱسْتَاقُوا إِبِلَهُمْ وَمَاشِيَتَهُمْ فَتَبِعَهُمْ عَنْتَرَةُ وَٱسْتَخْلَصَ مِنْهُمْ ٱبْنَةَ عَمِّهِ ثُمَّ ٱمْتَنَعَ مِنَ ٱلْكَرِّ فَقَالَ أَبُوهُ كُرَّ يَا عَنْتَرَةُ . فَقَالَ ٱلْعَبْدُ لاَ يَكُرُّ فَقَالَ كُرَّ وَأَنْتَ حُرٌّ . فَكَرَّ عَلَى ٱلْقَوْمِ وَٱسْتَنْقَذَ مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنَ ٱلْغَنِيمَةِ فَٱدَّعَاهُ أَبُوهُ بَعْدَ ذٰلِكَ .

٥١- عَنْتَرَةُ بْنُ شَدَّادٍ -٢

وَعَنْتَرَةُ هٰذَا مِنَ ٱلشُّعَرَاءِ ٱلْمُجِيدِينَ وَهُوَ أَحَدُ أَصْحَابِ ٱلْمُعَلَّقَاتِ ٱلسَّبْعِ وَيُضْرَبُ بِبُطُولَتِهِ ٱلْمَثَلُ فِي ٱلْعَرَبِ وَكِتَابُ عَنْتَرَةَ ٱلَّذِي يَشْتَمِلُ عَلَى حِكَايَاتٍ خُرَافِيَّةٍ فِي شَجَاعَةِ عَنْتَرَةَ يُقْرَأُ فِي ٱلْمَقَاهِي .

وَعَلَى أَيِّ حَالٍ فَعَنْتَرَةُ بَطَلٌ مِغْوَارٌ وَشَاعِرٌ مُفْلِقٌ تُنْبِئُ أَشْعَارُهُ عَنْ رُوحِهِ ٱلْحَمَاسِيَّةِ وَتَبْعَثُ فِي ٱلنَّفْسِ ٱلْعِزَّةَ وَٱلْأَنَفَةَ كَمَا سَتَمُرُّ بِكَ وَهُوَ

فَأَنَا الَّذِي مَا أَرْتَجِيهِ وَحَادَ عَمَّا أَتَّقِي

وَلَأَصْفَحَنَّ عَمَّا أَتَاهُ مِنَ الذُّنُوبِ السُّبَّقِ

حَتَّى جِنَايَتُهُ بِمَا خَلَعَ الْمَشِيبُ بِمَفْرِقِي

وَلَقَدْ كَانَ الْمُهَلَّبِيُّ مِنْ حَيْثُ الْكَرَمُ وَالْبَلَاغَةُ كَمَا قَالَ فِيهِ الصَّاحِبُ بْنُ عَبَّادٍ .

فَخَاتَمٌ كَامِنٌ فِي بَطْنِ رَاحَتِهِ وَفِي أَنَامِلِهَا سَحْبَانُ مُسْتَتِرُ

طُرَفٌ مِنْ أَخْبَارِ فُرْسَانِ الْعَرَبِ

٥٠ - عَنْتَرَةُ بْنُ شَدَّادٍ - ١

اِعْلَمْ أَنَّ الْعَرَبَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ لَمْ يَزَالُوا فِي كَرٍّ وَفَرٍّ وَغَارَاتٍ وَمُحَارَبَاتٍ . وَلِلْفُرُوسِيَّةِ عِنْدَهُمْ أَهَمِّيَّةٌ كَبِيرَةٌ وَلِلْفَارِسِ مَقَامٌ كَبِيرٌ . وَمِنْ أَشْهَرِ فُرْسَانِهِمْ عَمْرُو بْنُ مَعْدِيكَرِبَ وَعَنْتَرَةُ الْعَبْسِيُّ وَهُمَا يُعَدَّانِ أَيْضًا مِنْ شُعَرَاءِ الطَّبَقَةِ الْعُلْيَا . وَأَمَّا عَنْتَرَةُ فَكَانَتْ أُمُّهُ أَمَةً سَوْدَاءَ فَظَهَرَ عَنْتَرَةُ أَسْوَدَ . وَكَانَتِ الْعَرَبُ قَبْلَ الْإِسْلَامِ تَسْتَعْبِدُ ابْنَ الْأَمَةِ وَلِذَلِكَ

المَنصُورُ قَدْ رُفِعَ إِلَيْنَا خَبَرُ الوَدَائِعِ وَالأَمْوَالِ الَّتِي عِنْدَكَ لِبَنِي أُمَيَّةَ فَأَخْرِجْهَا لَنَا . فَقَالَ يَا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ أَوَارِثٌ أَنْتَ لِبَنِي أُمَيَّةَ ؟ قَالَ لَا . قَالَ أَفَأَنْتَ وَصِيٌّ لَهُمْ ؟ قَالَ لَا . فَقَالَ الرَّجُلُ إِذًا فَمَا سَبَبُ سُؤَالِكَ عَمَّا فِي يَدِي مِنْ ذَلِكَ . فَأَطْرَقَ المَنصُورُ سَاعَةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ لِلرَّجُلِ إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ ظَلَمُوا المُسْلِمِينَ فِي هٰذِهِ الأَمْوَالِ وَأَنَا وَكِيلُهُمْ فِي حَقِّهِمْ فَأُرِيدُ أَنْ آخُذَ هٰذِهِ الوَدَائِعَ وَأَرُدَّهَا إِلَى بَيْتِ المَالِ . فَقَالَ الرَّجُلُ يَا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ يَلْزَمُ فِي ذَلِكَ إِقَامَةُ البَيِّنَةِ العَادِلَةِ عَلَى أَنَّ الَّذِي فِي يَدِي لِبَنِي أُمَيَّةَ خَانُوا بِهِ وَاغْتَصَبُوهُ ظُلْمًا مِنْ أَمْوَالِ المُسْلِمِينَ . فَعَادَ المَنصُورُ وَأَطْرَقَ إِلَى الأَرْضِ سَاعَةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَالْتَفَتَ إِلَيَّ وَقَالَ لِي يَا رَبِيعُ مَا وَجَبَ عَلَى الرَّجُلِ عِنْدَنَا شَيْءٌ .

٥٣ - نُمُوذَجٌ مِنَ الشَّجَاعَةِ -٢-

ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى الرَّجُلِ مُبْتَسِمًا وَقَالَ لَهُ هَلْ لَكَ حَاجَةٌ فَأَقْضِيَهَا لَكَ . فَقَالَ نَعَمْ يَا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ حَاجَتِي أَنْ تَجْمَعَ بَيْنِي وَ

كَذٰلِكَ سامِيَ الأَخْلاقِ كَرِيمَ النَّفْسِ وَهُوَ كَما يَقُولُ :

تُعَيِّرُنِي العِدى بِسَوادِ جِلْدِي   وَبِيضُ خَصائِلِي تَمْحُوا السَّوادا

وَقَدْ قالَ أَحَدُ العُلَماءِ لَيْتَ لَنا مَعَ إِسْلامِنا كَرَمَ أَخْلاقِ الجاهِلِيَّةِ
هٰذا عَنْتَرَةُ الفَوارِسِ لَيْسَ لَهُ دِينٌ مَنَعَهُ كَرَمُ نَفْسِهِ ما لا يَمْنَعُ
أَبا نُواسٍ إِسْلامُهُ .

يَقُولُ عَنْتَرَةُ .

وَأَغُضُّ طَرْفِي إِنْ بَدَتْ لِي جارَتِي

حَتّىٰ يُوارِيَ جارَتِي مَأْواها

وَلٰكِنَّ أَبا نُواسٍ يَقُولُ مِنَ الأَبْياتِ ما تَنْفِرُ مِنْهُ الطِّباعُ السَّلِيمَةُ
وَتَبْرَأُ مِنْها الأَخْلاقُ السّامِيَةُ .

٥٢ - نُمُوذَجٌ مِنَ الشَّجاعَةِ - ١

نُقِلَ عَنِ الرَّبِيعِ حاجِبِ أَبِي جَعْفَرٍ المَنْصُورِ قالَ ما رَأَيْتُ رَجُلاً
أَحْضَرَ جَنانًا مِنْ رَجُلٍ سُعِيَ بِهِ إِلَى المَنْصُورِ أَنَّ عِنْدَهُ وَدائِعَ وَأَمْوالاً
لِبَنِي أُمَيَّةَ فَأَمَرَنِي بِإِحْضارِهِ فَأَحْضَرْتُهُ وَدَخَلْتُ بِهِ إِلَيْهِ فَقالَ

٥٤ - قُدُومُ كَعبِ بنِ زُهَيرٍ عَلى رَسُولِ اللهِ (ص) - ١

كانَ رَسُولُ اللهِ صَلّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ يَسمَعُ الأَشعارَ وَيُجيزُ عَلَيها . وَفي كِتابِ الطَّبَقاتِ لِابنِ السُّبكِيِّ وَغَيرِهِ مِن كُتُبِ السِّيرَةِ وَالتّاريخِ وَالأَدَبِ شَيءٌ كَثيرٌ مِن ذٰلِكَ وَمِنهُ أَنَّ كَعبَ بنَ زُهَيرِ بنِ أَبي سُلمى كانَ قَد تَأَخَّرَ إِسلامُهُ وَكانَ يَذكُرُ رَسُولَ اللهِ بِالسُّوءِ . فَكَتَبَ إِلَيهِ أَخُوهُ بُجَيرُ بنُ زُهَيرٍ أَنَّ رَسُولَ اللهِ أَهدَرَ دَمَهُ وَدَمَ غَيرِهِ مِن شُعَراءِ قُرَيشٍ الَّذينَ يَهجُونَهُ وَيُؤذُونَهُ وَأَنَّهُم هَرَبُوا في كُلِّ وَجهٍ . فَإِن كانَت لَكَ في نَفسِكَ حاجَةٌ فَأتِ رَسُولَ اللهِ فَإِنَّهُ لا يَقتُلُ أَحَدًا جاءَهُ تائِبًا وَإِن أَنتَ لَم تَفعَل فانجُ إِلى حَيثُ أَمكَنَكَ مِنَ الأَرضِ . فَلَمّا بَلَغَ الكِتابُ كَعبًا خافَ عَلى نَفسِهِ وَضاقَت عَلَيهِ الأَرضُ وَقالَ أَعداؤُهُ إِنَّهُ مَقتُولٌ فَلَمّا لَم يَجِد بُدًّا قالَ قَصيدَتَهُ المَعرُوفَةَ بانَت سُعادُ في مَدحِ الرَّسُولِ . ثُمَّ خَرَجَ حَتّى أَتى المَدينَةَ فَنَزَلَ عَلى أَبي بَكرٍ فَأَتى بِهِ أَبُو بَكرٍ حينَ صَلاةِ الصُّبحِ إِلى مَسجِدِ الرَّسُولِ

بيْنَ مَنْ سَعى بِي إِلَيْكَ فَوَاللّٰهِ مَا عِنْدِي لِبَنِي أُمَيَّةَ شَيْءٌ وَلٰكِنْ لَمَّا سَأَلْتَنِي رَأَيْتُ مَا قُلْتُهُ أَقْرَبَ إِلَى الْخَلَاصِ وَالنَّجَاةِ . فَالْتَفَتَ الْمَنْصُورُ إِلَيَّ وَقَالَ يَا رَبِيعُ اجْمَعْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَنْ سَعَى بِهِ فَأَخَذْتُ الرَّجُلَ وَجَمَعْتُهُ بِالَّذِي سَعَى بِهِ فَحِينَ رَآهُ الرَّجُلُ قَالَ هٰذَا غُلَامِي سَرَقَ ثَلَاثَةَ آلَافِ دِينَارٍ مِنْ مَالِي وَهَرَبَ مِنِّي . فَلَمَّا سَمِعَ الْمَنْصُورُ ذٰلِكَ هَدَّدَهُ وَشَدَّدَ عَلَيْهِ . فَأَقَرَّ الْغُلَامُ بِصِدْقِ كَلَامِ الرَّجُلِ وَأَنَّهُ غُلَامُهُ وَسَعَى بِمَوْلَاهُ لِيَسْلَمَ هُوَ مِنَ الْوُقُوعِ فِي يَدِهِ . فَالْتَفَتَ الْمَنْصُورُ إِلَى الرَّجُلِ وَقَالَ نَسْأَلُكَ الْعَفْوَ عَنْهُ فَقَالَ الرَّجُلُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَفَحْتُ عَنْ جُرْمِهِ وَأَبْرَأْتُ ذِمَّتَهُ مِنَ الْمَالِ وَأَعْطَيْتُهُ ثَلَاثَةَ آلَافِ دِينَارٍ أُخْرَى . فَقَالَ الْمَنْصُورُ مَا عَلَى مَا فَعَلْتَ مِنَ الْكَرَمِ مَزِيدٌ . فَقَالَ بَلَى يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هُوَ كَلَامُكَ لِي وَعَفْوُكَ عَنِّي . ثُمَّ اسْتَأْذَنَ وَانْصَرَفَ . وَكَانَ الْمَنْصُورُ بَعْدَ ذٰلِكَ يَذْكُرُهُ وَيَتَعَجَّبُ وَيَقُولُ مَا رَأَيْتُ قَطُّ مِثْلَ هٰذَا الرَّجُلِ .

مهلاً هداك الذي أعطاك نافلة الـ   قرآن فيها مواعيظ وتفصيل

لا تأخذني بأقوال الوشاة ولم   أذنب وإن كثرت فيّ الأقاويل

إن الرسول لسيف يستضاء به   مهند من سيوف الله مسلول

فكساه النبي (ص) بردة اشتراها معاوية بن أبي سفيان من آل كعب بعشرين ألفا واشتراها المنصور بعده بأربعين ألفا وكانت الخلفاء تلبسها في الأعياد .

وفي كتاب العمدة أن الرسول أعطاه مائة ناقة فضلاً عن تلك البردة .

٥٤ - نوادر عن أبي دلف - ١

كان أبو دلف أحد قواد المأمون ثم المعتصم من بعده وكان كريماً جواداً شجاعاً ذا وقائع مشهورة وصنائع مأثورة ولـه صنعة في الغناء وجملة مؤلفات وكان ملجأ الفضلاء وممدوح الشعراء ولأبي تمام الشاعر العربي الكبير أحسن المدائح فيه

١ - مدحه يوماً شاعر يسمى بكر بن النطاح ببيتين وهما

فَصَلَّى مَعَ رَسُولِ اللهِ ثُمَّ أَشَارَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى رَسُولِ اللهِ . فَقَالَ قُمْ فَاسْتَأْمِنْهُ .

٥٥ - . قُدُومُ كَعْبِ بْنِ زُهَيْرٍ عَلَى رَسُولِ اللهِ (ص) - ٢

فَقَامَ كَعْبٌ إِلَى رَسُولِ اللهِ فَوَضَعَ يَدَهُ فِي يَدِهِ وَهُوَ مُتَلَثِّمٌ بِعِمَامَتِهِ . فَقَالَ يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ كَعْبَ بْنَ زُهَيْرٍ قَدْ جَاءَ يَسْتَأْمِنُكَ تَائِبًا مُسْلِمًا فَهَلْ أَنْتَ قَابِلٌ مِنْهُ إِنْ أَنَا جِئْتُكَ بِهِ ؟ قَالَ رَسُولُ اللهِ نَعَمْ : قَالَ أَنَا يَا رَسُولَ اللهِ كَعْبُ بْنُ زُهَيْرٍ فَأَمَّنَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ . فَأَنْشَدَ كَعْبٌ :

بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولُ ... مُتَيَّمٌ عِنْدَهَا لَمْ يُفْدَ مَكْبُولُ

حَتَّى أَتَى عَلَى الْأَبْيَاتِ الَّتِي يُشِيرُ فِيهَا إِلَى تَهْدِيدِ الرَّسُولِ لَهُ وَخَوْفِهِ عَلَى نَفْسِهِ وَابْتِعَادِ النَّاسِ عَنْهُ :

وَقَالَ كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ آمُلُهُ ... لَا أُلْهِيَنَّكَ إِنِّي عَنْكَ مَشْغُولُ

فَقُلْتُ خَلُّوا سَبِيلِي لَا أَبَا لَكُمُو ... فَكُلُّ مَا قَدَّرَ الرَّحْمٰنُ مَفْعُولُ

أُنْبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ أَوْعَدَنِي ... وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَأْمُولُ

قالوا وينظم فارسين بطعنة ... يوم الهياج ولا تراه كليلا

لا تعجبوا فلو ان طول قناته ... ميل اذا نظم الفوارس ميلا

٣ - كان ابو عبد الله احمد بن ابي فنن فقيرا فقالت له امرأته ان الأدب قد سقط نجمه فاعمد الى سلاحك وادخل مع الناس في غزواتهم عسى ان تستفيد من الغنيمة فانشد .

تمشي المنايا الى غيري فاكرهها ... فكيف امشي اليها بارز الكتف

ظننت ان نزال القرن من خلقي ... او ان قلبي في جنبي ابي دلف

فبلغ خبره ابا دلف فوجه اليه الف دينار .

٤ - كان ابو دلف لكثرة عطائه قد ركبته الديون واشتهر ذلك عنه فدخل عليه رجل وانشده .

ايا رب المنائح والعطايا ... ويا طلق المحيا واليدين

لقد خبرت ان عليك دينا ... فزد في رقم دينك واقض ديني

فوصله وقضى دينه .

يَا طَالِبًا لِلْكِيمِيَاءِ وَعِلْمِهِ ... مَدْحُ ابْنِ عِيسَى الْكِيمِيَاءُ الأَعْظَمُ

لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الأَرْضِ إِلاَّ دِرْهَمٌ ... وَمَدَحْتَهُ لأَتَاكَ ذَاكَ الدِّرْهَمُ

فَأَعْطَاهُ عَشَرَةَ آلافِ دِرْهَمٍ . فَاشْتَرَى بِتِلْكَ الدَّرَاهِمِ قَرْيَةً فِي نَهْرِ الأُبُلَّةِ ثُمَّ جَاءَ يَوْمًا فَأَنْشَدَهُ .

بِلَى ابْتَعْتُ فِي نَهْرِ الأُبُلَّةِ قَرْيَةً ... عَلَيْهَا قُصَيْرٌ بِالرُّخَامِ مُشَيَّدُ

إِلَى جَنْبِهَا أُخْتٌ لَهَا يَعْرِضُونَهَا ... وَعِنْدَكَ مَالٌ لِلْهِبَاتِ عَتِيدُ

فَقَالَ كَمْ ثَمَنُ هَذِهِ الأُخْتِ فَقَالَ عَشَرَةُ آلافِ دِرْهَمٍ فَدَفَعَهَا لَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ تَعْلَمُ أَنَّ نَهْرَ الأُبُلَّةِ عَظِيمٌ وَفِيهِ قُرًى كَثِيرَةٌ وَكُلُّ أُخْتٍ إِلَى جَانِبِهَا أُخْرَى وَإِنْ فَتَحْتُ هَذَا الْبَابَ اتَّسَعَ عَلَيَّ الْخَرْقُ فَاقْنَعْ بِهَذِهِ وَنَصْطَلِحُ عَلَيْهَا .

٥٢ - نَوَادِرُ عَنْ أَبِي دُلَفٍ - ٢

٢ - كَانَ أَبُو دُلَفٍ قَدْ طَعَنَ فَارِسًا فِي إِحْدَى حُرُوبِهِ فَنَفَذَ السِّنَانُ فِيهِ إِلَى أَنْ وَصَلَ إِلَى فَارِسٍ وَرَاءَهُ فَنَفَذَ فِيهِ أَيْضًا فَقَتَلَهُمَا . وَفِي ذَلِكَ يَقُولُ بَكْرُ بْنُ النَّطَّاحِ .

٥٩ - هِمَّةُ بُورَانَ

كَانَ الْحَسَنُ بْنُ سَهْلِ بْنِ نُوبَخْتَ وَزِيرَ الْمَأْمُونِ وَكَانَ الْمَأْمُونُ قَدْ تَزَوَّجَ بِابْنَتِهِ بُورَانَ وَاحْتَفَلَ أَبُوهَا بِأَمْرِهَا وَعَمِلَ لَهَا مِنَ الْوَلَائِمِ وَالْأَفْرَاحِ مَا لَمْ يُعْهَدْ مِثْلُهُ فِي عَصْرٍ مِنَ الْأَعْصَارِ وَانْتَهَى أَمْرُهُ إِلَى أَنْ نَثَرَ عَلَى بَنِي هَاشِمٍ وَالْقُوَّادِ وَالْكُتَّابِ وَالْوُجُوهِ بَنَادِقَ مِسْكٍ فِيهَا رِقَاعٌ بِأَسْمَاءِ ضِيَاعٍ وَعَقَارَاتٍ وَجَوَارٍ وَدَوَابَّ وَغَيْرِ ذَلِكَ فَمَنْ وَقَعَتْ فِي يَدِهِ بُنْدُقَةٌ فَتَحَهَا وَقَرَأَ مَا فِي الْوَرَقَةِ وَذَهَبَ إِلَى الْوَكِيلِ الْمُعَيَّنِ لِذَلِكَ وَأَخَذَ مَا فِيهَا سَوَاءٌ كَانَ ضَيْعَةً أَوْ مِلْكًا آخَرَ أَوْ فَرَسًا أَوْ جَارِيَةً أَوْ مَمْلُوكًا ثُمَّ نَثَرَ بَعْدَ ذَلِكَ عَلَى النَّاسِ الدَّنَانِيرَ وَالدَّرَاهِمَ وَنَوَافِجَ الْمِسْكِ وَالْعَنْبَرِ . وَأَنْفَقَ عَلَى الْمَأْمُونِ وَقُوَّادِهِ وَجَمِيعِ مَنْ كَانَ مَعَهُ مِنَ الْأَجْنَادِ تِسْعَةَ عَشَرَ يَوْمًا . فَكَانَ مَبْلَغُ النَّفَقَةِ خَمْسِينَ أَلْفَ أَلْفِ دِرْهَمٍ أَيْ خَمْسِينَ مِلْيُونًا .

وَأَجْلَسَ الْمَأْمُونَ عَلَى بِسَاطٍ مِنَ الذَّهَبِ وَنَثَرَ عَلَيْهِ الدُّرَّ حَتَّى سَتَرَ

٥٨ - نَوَادِرُ عَنْ أبي دُلَفٍ - ٣

٥ - كَانَ أبُو دُلَفٍ يَسْكُنُ مَدِينَةَ الْكَرَجِ وَكَانَ قَدْ شَرَعَ فِي عِمَارَتِهَا أبُوهُ عِيسَى بْنُ إِدْرِيسَ وَأَتَمَّهَا هُوَ فَمَدَحَهُ بَعْضُ الشُّعَرَاءِ وَلَمْ يَحْصُلْ مِنْهُ عَلَى مَا فِي نَفْسِهِ فَانْفَصَلَ عَنْهُ وَهُوَ يَقُولُ:

دَعِينِي أَجُوبُ الأَرْضَ فِي فَلَوَاتِهَا ... فَمَا الْكَرَجُ الدُّنْيَا وَلَا النَّاسُ قَاسِمُ

وَهٰذَا الْبَيْتُ جَارٍ مَجْرَى الْمَثَلِ الْيَوْمَ وَالْقَاسِمُ اسْمُ أَبِي دُلَفٍ

٤ - لَمَّا قَدِمَ أبُو دُلَفٍ بَغْدَادَ مِنَ الْكَرَجِ أَعَدَّ لَهُ الأَمِيرُ عَلِيُّ بْنُ عِيسَى بْنِ مَاهَانَ مَأْدُبَةً وَاحْتَفَلَ بِهَا غَايَةَ الاِحْتِفَالِ فَجَاءَ بَعْضُ الشُّعَرَاءِ لِيَدْخُلَ دَارَ عَلِيِّ بْنِ عِيسَى فَمَنَعَهُ الْبَوَّابُ فَصَبَرَ حَتَّى جَاءَ أبُو دُلَفٍ لِيَدْخُلَ الدَّارَ فَقَدَّمَ إِلَيْهِ الشَّاعِرُ وَرَقَةً فَإِذَا فِيهَا مَكْتُوبٌ

قُلْ لَهُ إِنْ لَقِيتَهُ ... مُتَأَنٍّ بِلَا وَهَجْ

جِئْتَ فِي أَلْفِ فَارِسٍ ... لِغَدَاءٍ مِنَ الْكَرَجْ

مَا عَلَى النَّاسِ بَعْدَهَا ... فِي الدُّنَا آتٍ مِنْ حَرَجْ

فَرَجَعَ أبُو دُلَفٍ وَحَلَفَ أَنَّهُ لَا يَدْخُلُ الدَّارَ وَلَا يَأْكُلُ شَيْئًا مِنَ الطَّعَامِ

لغات

-۱-		اَذیٰ	اذیت - آزار
سائل	گدا و خواهنده	اَلّتی وَضَعَتْها	که آنرا گذارده
تَتَعَشّی	شام میخورد	فی فَم	در دهان
فی فیه	در دهانش	-۲-	
بَکَّرَتْ	صبح زود رفت	سِراج	یعنی چراغ و نام شخصی است
فی الغد	فردا	وَرّاق	صحاف - مجلدگر
فَاخْتَلَسَهُ	پس در ربود او را	حضر	فرستاد
ذِئْب	گرگ	لِیَبْتاعَ	تا خریداری کند
وَقَفَتْ	ایستاد	زَیْت	روغن زیتون
یارَبِّ وَلَدی	ای خدا فرزندم	لِفْت	شلغم
فَاَتاها	پس آینده ای نزد او آمد	فَقَلَبَهُ	پس وارونه کرد آنرا
عُنُق	گردن	یعنی ریخت روغن زیتون را	
اِسْتَخْرَجَتْ	بیرون آورد	حادّ	تند و تیز
مِنْ غَیْرِ اَذیٰ	بدون آزار	اَنْکَرَ	زشت شمرد
هٰذِهِ بِتِلْكَ اللُّقْمَةِ	این بعوض آن لقمه	بَیّاع	فروشنده - سوداگر - بقال

الْبِسَاطَ فَقَالَ الْمَأْمُونُ كَأَنَّ أَبَا نُوَاسٍ كَانَ يَنْظُرُ إِلَى هٰذَا لَمَّا قَالَ .

كَأَنَّ صُغْرَى وَكُبْرَى مِنْ فَقَاقِعِهَا حَصْبَاءُ دُرٍّ عَلَى أَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ

وَلَمَّا دَخَلَ الْمَأْمُونُ عَلَى بُورَانَ خَيَّرَهَا أَنْ تَطْلُبَ مَا تُرِيدُ مِنَ الْمَالِ وَالْجَهَازِ . فَقَالَتْ طَلَبِي أَنْ تَعْفُوَ عَنْ عَمِّكَ إِبْرَاهِيمَ .

وَكَانَ إِبْرَاهِيمُ هٰذَا قَدْ خَرَجَ عَلَى الْمَأْمُونِ لَمَّا كَانَ الْمَأْمُونُ بِخُرَاسَانَ وَعَزَلَهُ بِمُسَاعَدَةِ بَقِيَّةِ الْعَبَّاسِيِّينَ وَجَلَسَ مَكَانَهُ عَلَى سَرِيرِ الْخِلَافَةِ فَتَوَجَّهَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ مِنْ خُرَاسَانَ وَهَرَبَ إِبْرَاهِيمُ وَاخْتَفَى فَعَفَا عَنْهُ الْمَأْمُونُ إِجَابَةً لِطَلَبِ بُورَانَ .

وَالْحَسَنُ بْنُ سَهْلٍ أَبُو بُورَانَ إِيرَانِيٌّ كَمَا تَرَى مِنِ اسْمِ جَدِّهِ نُوبَخْتَ .

بخط محمد تقی - کمال

مَابِرُوقٌ لَهُ — آنچه را که بنظرش خوش میآید

مُتَدَاعِی — خرد و درهم شکسته

سَقَطَ — افتاد ـ فرو ریخت

شَقِی — بدبخت

- ۵ -

عِمَادُ الدَّوْلَة — نام یکی از ملوک آل بویه

اِغْتَمَّ — غمنده شد

مُسْتَلْقِی — بپشت افتاده ـ ستان

قَفَا — پشت گردن ـ پشت سر

سُلَّم — نردبان

کُوَّة — روزن

مَطْمُورَة — سرپوشیده

- ۶ -

يُرْزَقُهُ — روزی داده میشود آنرا

يَعِيشُ — زندگی کند

فَاِنْ عَدِمَهُ — پس اگر آنرا نداشته باشد

تَحَلَّى — آرایش یابد

تَسْتُرُهُ — پوشیده دارد اورا

تُحْرِقُهُ — بسوزاند اورا

تُرِيحُ — آسوده سازد

اَبِی العَيْنَاء — کنیهٔ شخصی است

جَزِيل — بسیار

اَحْسَنَ صِلَتَهُ — صله اورا خوب کرد ـ اورا صله خوب داد

- ۷ -

حَمَل — شتر نر

اَخْفَاف — جمع خف (کفش‌ها)

تَسَطُّح — صاف و هموار بودن

اِسْتِوَاء — همواری

اِتِّسَاع — گشادگی

شَقّ — شکاف

لِمَ (لِمَ) برای چه ! چرا

یا سیّدی ای سرور من

مالی (ما-ل-ی) نیست مرا

مالی ذنبٌ مراگناهی نیست

لِانّهٗ (ل-ان-ه) برای اینکه

او- زیرا او- چه او

اَعطِنی بده مرا

- ۳ -

دَفَعَ داد

رُقعَةٌ نامه

بحثٌ داوار میکرد

ظَهر پشت

نَمیمَةٌ سخن چینی

جَبَرَهُ الله خدایش اصلاح کند

ساعی سعایت کننده و سخن چین

لَعَنَهُ الله خدایش دور دارد

- ۴ -

نائمون خوابیدگان

فَخَطَرَ لَهُ پس بخاطر رسید او را

اَنْ یُدَبِّرَ حیلَةً که چاره ئی بکار برد

حیلَةٌ چاره - مکر

غَنیمَةٌ سود

قَرَصَ نشکون گرفت

اَفاقَ بهوش آمد - بیدار شد

مُنزَعِج بهم برآمده - پریشان و آشفته

اَخَذَ یَصیحُ شروع کرد بفریاد زدن

اِنتَبَهَ بیدار شد.

صُراخ فریاد

رَکَضا دویدند

اِلیٰ حَیثُ بسمت محلّی که

غایَة مقصود

اَسرَعَ شتافت

بُرّ — گندم — دعوت شده اند

فُول — باقلا — نَتبَعُهُم — از پی ایشان رفت

شَعیر — جو — بدنبالشان افتاد

دُهن — روغن — وَلیمَة — مهمانی ـ سُور

لَبَن — شیر — مَدائح — مدیحه ها ـ قصائد مدح

فَما جلوسُکُم هٰهُنا — پس نشستن شما در اینجا — اَنشَدَ — سرود ـ خواند

چیست — لَم یَبقَ — نماند

قُوموا فاسئَلوا — برخیزید و گدائی کنید — اَنشِد شِعرَکَ — شعرت را بخوان

اَحَقّ — سزاوارتر — مِنَ الغاوینَ — از گمراهان

سُؤال — پرسیدن ـ خواستن ـ گدائی — یَتَّبِعُهُم — از پی ایشان میروند

کردن . — غاوُونَ — (جمع غاوی) گمراهان

-۱۰-

اَمَرَ لَهُ بِجائزةِ الشُّعَراءِ فرمود او را جایزه شاعران بدهند

طُفَیلی — کسی که ناخوانده بمهمانی مردم رود و بار شونده

-۱۱-

لَم یَشُکَّ — شک نکرد — قانِص — شکارچی

اَنَّهُم فی دَعوَة — که ایشان در دعوتی اند — قَوس — کمان

لِتَمْشِيَ	برای اینکه راه برود	لَمْ أَدْرِ	ندانسته ام
تُضَاهِي	مشابهت دارد	وَسَّعَ	گشاده کرد
حِصَان	اسب نر	جُنْد	سپاه
قَضَاء	سر بردن	دَلَائِل	نشانه ها
بَوَادِي	(جمع بادیه) صحرا و بیابانها	-٩-	
يُغَنُّونَ	نغمه میکنند ـ میخوانند		
يَكْتَسُونَ	جامه میگیرند ـ میپوشند	مَرَّ	گذر کرد
وَبَر	کرک	جَائِع	گرسنه
	-٨-	جَرِّبُونِي	مرا بیازمائید
خَيَّاط	درزی	رِطْلَيْنِ	(مثنای رطل) دو من
أُطْرُوش	کر	خُبْز	نان
يَخِيطُ	جامه میدوخت	نَفَعَ اللهُ لَكَ	خدا بدهد کسانش از آن
إِنَّهُ غَمَزَ عَلَيْهِ	که در باره اش غمازی کرده اند	* *	
وَدِيعَة	امانت	كِسْرَة	تکه
سَلَفَكَ	پیش از تو	مَا نَقْدِرُ عَلَيْهَا	بر آن قادر نیستیم
لَمْ يَدَعْ	نگذارده است	بدان دسترس داریم	

شَأْن	کار	اَغْنیٰ	توانگر ساخت
قِبَل	جانب سوی	مَدْیُون	وام دار
ظَهْر	پشت	اَدّیٰ	ادا کرد - پرداخت
طَرَف	کنار - سر	شَهِدْتُ	دیده ام
اَشَدّ	سخت تر	مَشْهَد	مجلس
نَدَلّیٰ	آزرده شد	لاٰاَنْسیٰ	فراموش نمیکنم
ذَنَب	دم	نَعَدَّبْنا	ناهار خورده ایم
شَقّ	شکاف	صَحْفَه	کاسه بزرگ - قدح
بَزَعَ	کم کم دندانهای برآورد	عَنْزَه	افسرده
لَزِمَ السُّمُوّ عَلَیْه	همراه آسمان فراز آن	وِسادَه	مخده
تَکادُ تَغْشیٰ عَلَیْنا	نزدیک بود که غش کند	بائِس	مدهوش
اَلَم	درد	رَوَّعْنا	ترسانیدیم
وافاهُ	بدو رسید	لِوَجْهِ الله	برای خدا
اَصابَهُ	یافت او را - رسید باو	وَقَعَتْ	افتاد
مالَقِیَ	آنچه دید	اِنْکَبَّ	ریخت - سرنگون شد
		ذِقَن	زنخ

کلمه	معنی	کلمه	معنی
نُشّاب	تیر	اَنیاب (جمع ناب)	نیشها
لَمْ یُجاوِز	نگذشته بود	صَرَعَتْهُ	بخاک انداخت اورا
غَیْرَ بَعِید	نه دور ـ نزدیک	اَطارَتْ	پرانید
لَمْ یُجاوِز غَیْرَ بَعِید	راه دوری نه پیموده بود	وَقَعا مَیِّتَیْنِ	هر دو مرده افتادند
ظَبْی	آهو	اَبْدَاُ	شروع میکنم
اِعْتَرَضَهُ	باو برخورد ـ از راه او درآمد	وَتَر	زه کمان
خِنْزِیر	خوک	اَدَّخِرُ	ذخیره میکنم
بَرِّی	دشتی ـ بیابانی	وَراء	پشت ـ پس
اِلیٰ غَدٍ فَما وَراءَهُ	تا فردا پس آنچه پس از فرداست	-۱۲۰	
		زَعَمُوا	پنداشته اند
عالَجَ الوَتَرَ	بکار زه پرداخت	(چنین پنداشته اند)	
اِنقَطَعَ	پاره شد ـ گسیخت	قِرْد	بوزینه
طارَتْ	پرید	یَشُقُّ	می شکافد
سِیَةُ القَوْسِ	گوشهٔ کمان	وَتَد	میخ
نَفَذَتْ	فرو رفت ـ نفوذ کرد	اَعْجَبَهُ	خوش آمده بود اورا
اَدْرَکَهُ	رسید باو ـ دریافت اورا	تَکَلَّفَ	بدشواری برعهده گرفت

قابَلَ	روبرو شد		- ١٦ -
صِراع	کشتی گرفتن	حِینَ ابْتُلِیَ	وقتیکه مبتلا میشد .
صَرَعَ	بخاک افکند	وَطِئَ	گام نهاد
نَجْدَة	یاری	عَظْم	استخوان
لَمْ یَجْسُرْ	جرات نکرد	اَجْمَعَ رَأْیُهُمْ	رای ایشان یکی شد
اِسْتَجْمَعَ	جمع کرد	مُرْقِد	داروی خواب آور
تَمَکَّنَ	دست یافت	اُحْمِیَ	داغ کرده شد - تافته شد
اَجْهَزَ عَلَیْهِ	کارش را ساخت	مِنْشار	اره
حِینَئِذٍ	در این هنگام	لَمْ یَتَوَجَّعْ	اظهار درد نکرد
بادَرَ	مبادرت جست	لَئِنْ کُنْتُ ابْتُلِیتُ	اگر مبتلا شده باشم
بَهْتَة	بهت گرفت اورا	عُوفِیتُ	سالم گذارده شده ام
اِنْتَهَرَهُ	راند اورا	فَبَیْنَما هُوَ کَذٰلِكَ	در آن اثنا که
اَبْدیٰ	ظاهر ساخت	وی چنین بود	
جَبانَة	ترسوئی	اَطْلَعَ	سر کشید
حِیادَ	بی طرفی	سَطْح	بام
نَسِیَ	از خاطر برد - فراموش کرد	دَوابّ	(جمع دابه) چارپایان

مُرتَعِد	لرزان	شَباب	جوانی
اِلّا ما يُفهِمُ	مگر آنچه بر پای میداشت	تَضَرَّعَ اِلَیَّ	عجز و زاری کرد نزد من
غَبَّرَ	عوض کرد	لابُدَّ لی مِن قَتلِه	مرا از کشتن او گزیری نیست
اَسارِير	(جمع اسرار و آن جمع سر) خطها	اِلتَفَتَ يَميناً وَشِمالاً	براست و چپ
تَبَرَّق	میدرخشید	نظر انداخت	
هَشاشه	نشاط و سبکروحی	جَحفَلَه	لبک
اَقبَلَ عَلَى الغُلامِ	روی بغلام کرد	بِقُربِنا	در نزدیکی ما
ما اَرانا	گمان میکنیم خود را	هاتَینِ	این دو - این
اَحرار	جمع حر، آزادان	تَذَكَّرتُ حُمقَهُ	احمقی او را بیاد آوردم
سران گردان -۱۴-		اِستِشهاد	گواهی خواستن
فَاْتِی عَلَى بِساطِ مَملَكَتی	بساط او و سفره او و نعمت	يَاخُذُ بِثارِ الرَّجُلِ	میگیرد خون آن مرد را
		-۱۵-	
مَشوِيَّيْنِ	بریان شده	طلوع	نمودار شدن
مِمَّ	از چه	هائل	سهمناک
كُنتُ اَقطَعُ	میبریدم - میزدم	تَسَلَّقَ	بالا رفت
عُنفُوان	آغاز	اُسُود	(جمع اسد) شیران

رُمْح	نیزه	وَقَدْ بَذَلَ الْجُهْدَ	و صرف کوشش کرده بود
تَمْطُرُ	میبارید	مَرَقَة	آبگوشت ـ شوربا
رَحِیل	کوچ	أُرْز	برنج
اِعْتَذِرْ لَنَا اِلَیْهِ	عذرخواهی کن	اَطْلَقْتُكَ	رها کنم ترا
از طرف ما نزد او		طَلَبَ اِلَیْهِ	از او خواست
مَضَیْنَا	رفتیم	هَرِیسَة	طعامی که از گوشت
اِرْتَفَعَ	بلندی یافت		و گندم و روغن سازند
نَهَار	روز	مَا زَالَ یُلِحُّ عَلَیْهِ	پیوسته از او خواهش
یَصِیحُ	فریاد میزد	میکرد	
خَلْفَنَا	پشت سر ما	لَوْن	رنگی از طعام
قِفُوا	بایستید	اَلْوَان	رنگها ـ انواع
خُذُوا	بگیرید	سَئِمَ	تنگ آمد
لَطَعَنْتُكُمْ	بزنم شمارا	لَمْ یَعُدْ لِی	نمانده است مرا
	-۱۹-	اَنَاشِدُكَ اللهَ	ترا بخدا سوگند میدهم
کَیْ یَطْبُخَهُ	تا آنرا بپزد	وَتُبَرِّدُهُ	و آسوده سازی آنرا
تُعْتِقُهُ	او را آزاد میکند		

سَقَطَ	افتاد	حَوْلَكَ	حول تست
	-۱۷-	وَاحِدًا فَوَاحِدًا	یک یک - دانه دانه
حَطَّاب	هیزم شکن	الرَّنَّةُ اُجْرَةُ الْاَنَّةِ	مزد ناله آواز
مَا انْخَطَبَهُ	آنچه را که شکسته بود		(طنین) است
قَبَضَ	گرفت		-۱۸-
بَلِيد	کول و نادان	اَجْوَاد	جمع جواد، سخاوتمندان
رِبْح	سود	قَطُّ	هیچگاه. هرگز
اَدَّتْ بِهِمَا الْحَالُ	کشانید آن دو را	اَسْخَى	بخشنده تر
این حالت		ضَيْفَان	(جمع ضیف) مهمانان
شَارَكْتَهُ	شرکت کردی با وی	نَاقَة	ماده شتر
فَتُشَارِكَهُ	تا شرکت کنی با وی	شَأْنَكُمْ	بکار برید - کار خود کنید
بِاَزَاء	در برابر	بَارِحَة	دوشینه
اَئِنُّ	ناله میکردم	بَائِت	شب مانده
اَنَّة	ناله	بَقِينَا	ماندیم
طَأْطَأْتُهُ	خم کردم بالا	دَنَا	نزدیک شد
تَعَب	زحمت و رنج	ثَمَن	بها - قیمت

هاتِ	بیاور	اَوْدَعَهُ	تسلیم کرد او را
عَظْم	استخوان	فَلَمْ يَعُدْ لِلْعَضِّ يَعِي	و او دیگر بهوش نبود
اَلْقَى	انداخت	رُعْب	ترس و بیم
اَمْتِعَه	جمع متاع – کالاها	تَدَحْرَجَ	فرو غلطید
ما طابَ لَهُ	آنچه او را خوش آید	سُلَّم	نردبان
اَفاقَ	بهوش آمد	حَصْحَص	ماشین
اَنْياب	جمع ناب – نیشها	مَرْصُوص	خرد شده در گوشه
اِنْذَعَرَ	ترسید	اِسْتَيْقَظُوا	بیدار شدند
صِياح	بانگ – فریاد	ضَجَّة	فریاد – داد و بیداد
هارِب	گریزان		
غادَرَ	رها کرد	لَحّام	گوشت فروش
وَثَبَ	جست – پرید	عَطّار	عطر فروش
يَهِرُّ	پارس میکرد	اِقْتَفَى	جستجو کرد
هَرير	پارس – آواز سگ	كأنْ قَدْ حَيّاها	چنانکه درود آورد
مُخيف	ترس آور	بَذَلَ	صرف کرد
تَراكَضُوا	شتافتند – تاختند	مَساعي	جمع مسعاة – کوششها

-٢٠-

سِنِمّار نام مهندسی که گویند خورنق را بنا کرده است

لا یَعِیش زنده نمیماند

دُلَّ دلالت کرده شد

او را دلالت کردند

جَزِیرَة زمینی که میان دجله وفرات واقع است

دَفَعَ تسلیم کرد ـ سپرد

جَوسَق کوشک ـ قصر

تَوَفَّنِی کامل و تمام میدهد مرا

وَلَمْ نَبْلُه و نساختهای آنرا

طُرِحَ انداخته شد

تَقَطَّعَ پاره پاره شد

-٢١-

وَفَدَ دسته واردین

عَبْس نام قبیله ای

ضَرِیر نابینا

ذَهاب رفتن

رُفقَة یاران

بِتْنا شب بروز بردیم

فِی بَطْنِ وادٍ درکف دره ای

طَرَقَ درشب آمد

شَرَدَ رمید ـ گریخت

حَطَّمَ خرد کرد

رِجْلَیَ تثنای (رجل) دو پا

عَیْنا (تثنای عین) دو چشم

اَصْبَحْتُ صبح کردم

-٢٢-

بَبْغاء طوطی

عَلَّمَها بدو آموخته بود

اَنْ تَصِیحَ که بانگ زند

اَنْ اَتَحَوَّلَ — کہ منتقل شوم

-۲۵-

دَجَاجَة — مرغ خانگی

اَمْتَنِعُ — سر باز میزدم

مَشْوِيَّة — بریان شده

اَنْ اَقْبَلَكَ — کہ ترا حفظ کنم

اِنْتَهَرَهُ — او را براند — کہ وقایہ و سپر تو شوم

اِفْتَقَرَ — درویش شد

يَوْمَ الْهَوْلِ — روز ترس و بیم

زَالَتْ — نابود گردید — (مراد روز قیامت است)

يَطْرُقُ — میزند

فَلَمْ يَزَلْ بِي — پس پیوسته مرا اصرار کرد

اِدْفَعِي الْيَدَ — بدوده

تَحَوَّلْتُ — منتقل شدم

عَاتِقٌ — دوش

-۲۶-

يَحْيَى بْنُ اَكْثَم — نام یکی از قاضیان

يَحْبَابُ عَلَيْكَ — ترا بجان خود سوگند میدهم

عهد مامون

نَدُورُ — گردش میکردیم میگشتیم

لَا يُنْصِفُ — انصاف نمیدهد

مِمَّا يَلِي الشَّمْسَ — از آن قسمت کہ نزدیک آفتاب بود

بعدل و داد کار میکند

-۲۷-

ظِلٌّ — سایہ

كَانَ كَرِيمًا عَلَيْهِ — نزد او عزیز بود

كَانَ يَجِدُ بِنَفْسِي — مرا میکشید

يُضَحِّي — قربان کند

-٢۴-

بَحث	کاوش کردن		
کَمِّیَة	مقدار	دَفَعَ	برداشت ـ تقدیم کرد
ظُنُون	(جمع ظن) گمانها		فراداشت
غالِی	گران	قِصَّة	عرض حال ـ حکایت حال
وِعاء	ظرف	اَعجَبَهُ	خوش آمد او را
تَغلی	جوشانده شود	اَمسَكَ	نگاه داشت
اِنتَشَرَ	پراکنده شد	دافِع	فرادارنده ـ تقدیم کننده
رَوائِح	بوها	مَمالِيك	(جمع مملوک) بنده، زرخرید
فاحَت	وزید	عَلَيَّ بِه	او را نزد من آرید
عَطُور	دارای بوی خوش	ظَرِيفَة	شیوه دلکش
ذاكِيَة	پاکیزه	اَظهَرَ	آشکار ساخت
بَل	بلکه	اِذا وَقَّعتَ	هر وقت توقیع مینوشتی
ذَکِیّ	تیزهوش	لِيَراهُ	تا ببیند آنرا
مَقدُرَة	توانائی	حَجمی	خرد
خَبایا	(جمع خبیئة) چیزهای پنهان	اِعجاب	خوش آمدن
		اِستِشهاد	شاهد آوردن

عَذاء	ناهار	عَمَدَ بِالصَّحنِ	آهنگ قدح کرد
حَدیقَة	باغ	صَبَّ	ریخت
اَسرَعتُ	شتاب کردم	وَيحَكَ	عجب از تو
عادَ الرَّجُلُ اِلیٰ نَفسِهِ	آن مرد بخود آمد	شُحّ	بخل
خَجِلَ	شرمنده شد	عِرض	شرافت ـ ناموس
اِتَّعَظَ	پند گرفت	لِوَجهِ اللهِ	برای خدا
عاهَدَ نَفسَهُ	با خود پیمان بست	لِتُعذَرَ	تا معذور باشی
اَلّا یَعُودَ	که برنگردد	تُرفَعُ	برداشته شود
	-۲۹-	مَلامَة	سرزنش
لَمّا مُدَّ السِّماطُ	چون سفره گسترده شد	اَطرَقَ	سر بزیر انداخت
وَعَلیٰ کَفِّهِ صَحنٌ	و بر دستش قدحی بود	مَلِیّاً	زمانی دراز
اَدرَکَتهُ الهَیبَةُ	مهابت مجلس	وَهَبنا	بخشیدیم
او را در گرفت		اَنتَ حُرٌّ	تو آزادی
فَتَنَسَّبَ	پس منسوب گردی	-۳۰-	
مَرَق	آش ـ آبگوشت ـ شوربا	ساقَ الاَقدارُ	قضا و قدر کشانید
یَسیر	اندک	قَبضَة	پنجه دست

ذَبْح	سر بریدن	حِدَّة	تندی و خشم
مُصَلّیٰ	نمازگاه	تَوْبِیخ	سرزنش کردن
اَنْ تُمْسِکَ	که بگیرد	سَبّ	دشنام دادن
تَبِعَتْهُ	از پی آن رفت	اِثْم	گناه
یَخْتَرِقُ	میان بر میکرد	حَرَج	تقصیر ـ گناه
سَطْح	بام	حارَ	مُتحیّر ماند
وَهِیَ تَتْبَعُهُ	و آن زن از پی آن میرفت	اَعْیَتْهُ	خسته کرد اورا
جیران (جمع جار)	همسایگان		عاجز کرد اورا
ما اَرْضیٰ	راضی نیستم ـ خوش ندارم	حِیلَة	چاره و تدبیر
اِضْطِرار	ناچاری ـ پریشانی	نَکَد	سختی و دشواری
شاة	گوسفند	نافِذَة	پنجره
کَبْش	بره بزرگ	هُدُوء	آرامی
اِمْتَلَأَ	پر شد	اَرْدَفَها	از پی آن قرار داد
فِدیً	فدیه داده شد	صُحُون (جمع صحن)	قدحها
	- ۲۸ -	مَبْهُوت	حیرت زده
شَمِس	تندخوی	تَوَهَّمْتُ	پنداشتم

مارّ	گذرنده	یَبِسَ	خشک شد
یَحوی	محتوی است	حَلَفَ	سوگند خورد
ذاشان	مُهم	اِمتِلاء	پُر شد
وَطَّنَ النَّفس	برخود حتم کرد	اِضطَجَعَ	خوابید ـ دراز کشید
اُسبُوع	هفته	-۳۳-	
مَلآن	پُر	وَطأة	فشار ـ پا گذاشتن
یَدفَعُ	خواهد داد	یُغضی	چشم میپوشد
تَلَطَّفَ	حیله بکار برد	مَعشَر	گروه
اَنصَتَ	گوش داد	تُقیٰ	پرهیزکاری
غَباوة	کودنی ـ نادانی	-۳۴-	
اَقبَلَ یَلُومُ نَفسَهُ	شروع کرد بملامت خود	یَستَکبِرُ	بزرگ شمارد
خَسِرَتْ	زیان کرد	یَستَصغِرُهُ	کوچک شمارد
-۳۲-		اَجَمَة	بیشه
عُشّ	آشیانه	مُعَلَّق	آویزان
حِنطَة	گندم	هَبَّتْ	وزید
شَعیر	جو	قُضبان	جمع قضیب بمعنی شاخه ها

أُلْقِيَ	انداخته شد	خَلَّصَ	نجات داد
قاسى	کشید	بِضاعة	سرمایه
لا يَهْنَاءُ	خوش نمیشد	اِسْتَوْقَفَ	نگاه داشت
كانَ قَدْ بَلِيَ	کهنه شده بود	بادَرَ	شتافت
حِذاء	کفش	اَوْقَفَ	آگاه ساخت
ذكاء	هوش	مَجْهُود	نهایت کوشش
لاحَ	آشکار شد	كَيْ يَقِفَ	تا واقف گردد
دَهَمَ	ناگهان گرفت	لَمْ يَهْتَدِ	راه نیافته بود
غافَلَ	غافل کرد	دَرَى	آگاه شد
سَجّان	زندانبان		

- ۳۱ -

سِكّين	کارد	حَدّاد	آهنگر
رَجا	خواهش کرد	يَمْحَصْ	وامیداشت
اِسْتِبْدال	عوض کردن	دَقّوا	بکوبید
اِسْكاف	کفش گر	مَلَل	ملال
مُنْقَلِب	زیرورومیکرد	فُتُور	سستی
مَرْدُود	پس داده شده	لُصُوص	(جمع لص) دزدان

قِریٰ — مهمانداری ـ آنچه برای مهمان میآورند

قَرین — مثل و مانند

رایات — پرچم

یَمین — دست راست

یُخَبِّئْنَ — پنهان میکنند

بَنان — انگشت

جَیب — گریبان

رَکب — مرکب ـ قافله

اَعرَضَت — روی گرداند

-۳۹-

بَعث — عده فرستاده شده

کَثیف — انبوه

فارِس — سوار

یَصطاد — شکار میکند

دَعنی — مرا بحال خود گذار

-۴۰-

یَرتَعِدُ — میلرزید ـ میلرزد

تَضَوَّعَ مِسکًا — بوی مشک پراکنده شد

بَطنِ نَعمان — نام جائیست

خَفِرات — باشرم ـ باحیا

-۴۱-

مَحض — خالص ـ خلاصه

لُباب — مغز

عَوَّلَ — تکیه کرد ـ اعتماد کرد

حاشیٰ — مگر ـ بجز

تَذَرَّعَ — توسل جست

تَوَجَّعَ — اظهار تألم کرد

-۴۲-

غَمام — ابر

جَزِعتُ — بی تاب شدم

هَوَت — فرو ریخت

نَحْوُ	سو - جهت
نَحْوَهُ	بسویش
ضَخْم	ستبر
شَحْم	پیه
عالَجَهُ	با آن تلاش کرد
فَشَل	ناامیدی - کامیاب نشدن
اَجْهَر	بلند تر

-۳۵-

اُقْعُدْ	بنشین - مصدرش قعود است
خَلَّفَتْ	بجا گذارد
لَبْث	درنگ کردن ماندن
لَمْ یَلْبَثْ	طولی نکشید - چندان درنگ نکرد
اِبْن عِرْس	راسو
مُلَوَّثًا	آلوده
لَطَمَ	با دست زد
لَیْتَنی	ای کاش

-۳۶-

ذَکِیّ	هوشیار
تین	انجیر
قَطَف	چیدن
تَسَلَّطَ	دست یافت
ناضِجَة	رسیده - پخته
اِفْتَقِدی	رسیدگی کن
مِنْدیل	دستمال

-۳۷-

سُوق	بازار
اَئْتَ بِهِ	آوردی آنرا
اَعْطِ	بده
لَوْم	سرزنش

-۳۸-

سُؤْدَد	ریاست - آقائی
النَّدیٰ	کرم

أَفْكَل — لرزنده | رَثیٰ — رحم کرد - برمرده زاری کرد و او را ستود
حٰارَ — سرگردان شد

-۴۸-

ضائقة — تنگدستی - سختی
اَلاٰمَوْتٌ — آیا نیست مرگی
کَرِیه — ناپسند - ناخوش

اَنالَنی — بمن داد
ماٰاَرْتَجیه — آنچه را امید داشتم
حٰادَ — برکنار شد
صَفَح — گذشت کردن - عفو نمودن

-۴۹-

تَنَقُّل — بسیار گردش کردن جابجا شدن
ضَنْكٌ — تنگدستی - سختی
اَرْیَحِیَّة — شادمانی و خوشدلی که بدهش و احسان کردن حاصل شود
تَوْقیع — پی نوشت - آنچه در زیر نامهٔ کسی نویسند
نَبَتَ — رویاند
فاٰقَة — بیچیزی - نیازمندی

-۵۰-

کَرَّ وَفَرّ — جنگ و گریز
اَمَة — کنیز
اِسْتاٰقُوا — راندند

-۵۱-

بُطُولَة — دلاوری
مَقاٰهی — قهوه خانه ها
مِغْوار — دلیر - جنگجو - حمله آور
فِلْق — امر شگفت آور
شاٰعِرٌ مُفْلِق — شاعر مبتکر

حِمَام	مرگ
قَدَّ	برید - از بالا به پائین دو نیمه کرد
وَاشِی	سخن چین
لَثَمْنَا	بوسیدیم

- ۴۳ -

دَنَاءَة	پستی
لَایُبْلِیهِ	کهنه نمیکند آنرا

- ۴۴ -

وَقِح	بی حیا - بی آزرم
حِدَاء	آوازیست که برای براه بردن شتران میخوانند
أَسْوَأ	بدتر

- ۴۵ -

عِقْد	رشتهٔ مروارید - گردن بند
لُؤْلُؤ	مروارید
أَتَجَمَّلُ	آرایش کنم

- ۴۶ -

لَاسِیَّمَا	خصوصاً
لَدَی	نزد

- ۴۷ -

تُلْقِی الدُّرُوسَ	تدریس میکرد
حَافِلٌ	پرجمعیت
اَلْیَوْمُ شَاتٍ	روزی بود زمستانی
وَقَدْ سَقَطَ	فرو ریخته بود
ثَلْج	برف
اَلطُّیُورُ الْجَارِحَة	مرغان شکاری
کُمّ	آستین
مَسْغَبَة	گرسنگی
ثَلْج خَاشِف	برف درشت و سخت
حَتْف	اجل
حَبَوْتَهَا	بخشیدی باو
عَرَتْهُ	فرو میگرفت اورا

-۵۷-

طَعَن — با نیزه زد

هِیاج — رزم

کَلَب — کند

سَقَطَ نجمُه — کنایه از بی اعتبار شدن است

نِزال — مبارزه - جنگ تن بتن

مَنائح — بخششها

-۵۸-

اَجوبُ الاَرضَ — در زمین گردش کنم

اَعَدَّ — آماده کرد

مَأدَبَة — مهمانی - غذائی که برای مهمانی آماده کنند

اِحتَفَلَ — خوب پذیرائی کرد - جشن گرفت

وَهَج — برافروختن

-۵۹-

بَنادِق — گلوله هائی بود که از گل یا مشک یا چیزهای دیگر میساختند

رِقاع — یادداشتها - نوشته ها

نَوافِج المِسک — نافه های مشک

حَصباء — سنگ ریزه - ریگ

اَنِفَهُ ننگ داشتن از کاری یا چیزی

تَمْحُو پاک میکند

-۵۲-

جَنَان دل

وَدَائِع سپرده ها

بَیِّنَهٌ گواه

اَطْرَقَ سرخود را بزیر انداخت

-۵۳-

سَعَی سخن چینی کرد

سَرَقَ دزدید

قَطّْ هیچوقت - هرگز

-۵۴-

یُجِیزُ جائزه میداد - صله میداد

اَهْدَرَ دَمَهُ خونش را رایگان کرد

کُلِّ وَجْهٍ هرسو - هرطرف

بُدّ چاره

اِسْتِئْمَان زینهار خواستن

-۵۵-

لِثَام پارچه ایست که بینی و دهان را بآن می پوشانند

بَانَتْ دور شد

مَتْبُول شیفته - بیمار عشق

مَکْبُولٌ اسیر - مُقیّد

اِبْتِعَاد دوری گرفتن

مُتَیَّم اسیر عشق

مَهْلاً آهسته

مُهَنَّد شمشیر هندی

-۵۶-

صَائِغ زرگر

رُخَام سنگ

عَتِید آماده - مهیا